

جهانی شدن جدید سرمایه‌داری

و جهان سوم

ترجمه و پژوهش:

وحید کیوان

جهانی شدن جدید سرمایه‌داری و جهان سوم

ترجمه و پژوهش:

وحید کیوان

نشر توسعه



نشر توسعه

صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۵۸۵

جهانی شدن جدید سرمایه‌داری و جهان سوم

ترجمه و پژوهش: وحید کیوان

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۶ ، ۱۵۵۰ نسخه

لیتوگرافی: ندا

چاپ: سپیده احرار

صحافی: نوید

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۹۰۲۵۵-۸-۸ - ISBN : 964-90255-8-8

جهانی شدن جدید سرمایه‌داری
و جهان سوم

فهرست مطالب

۷	چند اشاره فشرده
۱۲	جهانی شدن چدید سرهایه‌داری
۱۶	- امپراتوری هرج و مرج
۲۱	- برخی مسایل ویژه در مناطق مختلف جهان
۲۶	- خروج از بن‌بست‌ها
۲۹	ککاش در مسأله جهانی شدن
۴۶	کشمکش پیرامون جهانی شدن
۴۷	- مدیریت سرمایه‌دارانه بحران جهانی
۴۸	- شکل‌های دیگر جهانی شدن ضروری و ممکن است
۵۲	رویارویی با جهانی شدن کنونی سرهایه‌داری
۵۲	- «اقتصاد و بازار» ابزار اصلی جهانی شدن
۵۳	- جهان و مسأله ارتباطات
۵۵	- بحران زیست محیطی جهان
۵۵	- جهانی شدن جدید موجب تلاشی اردوی سوسیالیستی شد
۵۶	- شمال - جنوب یک اصل ممتاز سیاست جهانی
۵۷	- تضادهای نظم جدید جهانی
۶۰	خلاصت نهایی کنونی اپریالیسم
۶۰	- پیشینه تاریخی کلمه
۶۱	- نمودهای اپریالیسم
۶۳	- اپریالیسم‌های منطقه‌ای
۶۴	- تعریف کلامیک و مشخصه‌های جدید
۷۰	رخسار امروز اپریالیسم اقتصادی
۷۰	بخش اول: حلتهای فقر جهانی
۷۱	نسل‌کشی اقتصادی

۷۳ «دلاری شدن» قیمت‌های داخلی
۸۳ بخش دوم: وام و تبدیل ساختاری
۸۴ انتقال خالص سرمایه‌ها از جنوب به شمال
۸۵ اصلاح اقتصاد کلان: برنامه تبدیل ساختاری
۹۷ نتایج اجتماعی برنامه تبدیل
۱۰۰ تبدیل ساختاری در کشورهای پیشین «کمونیست»
۱۰۳ تجزیه - ترکیب دوباره اقتصادهای ملی
۱۰۶ به سوی یک «آپارتايد فنی» جهانی
۱۱۲ فرسایش دمکراسی در روئند جهانی شدن نولیبرالی
۱۱۴ - جهانی شدن جدید نولیبرالی مغایر با دموکراسی است
۱۱۵ - عرصه دمکراسی
۱۱۸ - کیفیت و ثبات دمکراسی
۱۲۰ - جهانی شدن نمونه سوسیال دمکرات
۱۲۳ - دورنمایهای سیاسی
۱۲۵ بازگشت به مسئله گذار سوسیالیستی.
۱۲۶ - شیوه تولید سرمایه‌داری واقعاً موجود
۱۳۷ - تاریخ پایان ندارد.
۱۳۸ - سه دریافت از گذای آرام به سوسیالیسم
۱۴۴ - بازگشت به مسئله سوسیالیسم
۱۴۹ - نخستین پیشنهادها برای دریافت جدید مسئله گذار
۱۵۸ کارپایه نظری و عملی طرح سازندگی اقتصادی و اجتماعی در جهان سوم
۱۶۲ - دولت و لیبرالیسم تو در جهان سوم
۱۶۳ - کارنامه دولتهای نولیبرال
۱۶۸ - دمکراسی نمایندگی و مشارکتی
۱۶۹ - دولت دمکراتیک و مدرن
۱۷۰ - ویژگی طرح‌های بدیل

چند اشارهٔ فشرده

اصطلاح «جهانی شدن» خوش‌آهنگ و گوشنماز است و حتا ناخواسته این توهمندی را در ذهن‌ها بر می‌انگیزد که در پرتواین روند، بشریت بیش از پیش به هم تزدیک می‌شود و پیوندهای تازه و زندگانی برقرار می‌کند که در تحیل نهایی، باعث تلطیف روابط انسان‌ها و گره‌گشایی سامانی‌ها، دردها و مشکل‌های روزافزون کنونی خواهد بود. اما در آن سوی این آرزوهای شیرین چهرهٔ واقعی جهانی شدن کنونی پنهان است که نه تنها مژده رهایی ندارد، بلکه در کار باقتن زنجیرهای تازه برای به بند کشیدن و بی‌خوبی کردن بشریت به سود اندک شماری از خداوندان زد و زور در پهنهٔ گیتی است. با این همه، مطلب به این سادگی نیست. عامه مردم فقط عارضه‌های جان‌شکار و محسوسی‌جهانی شدن جدید سرمایه‌داری را در زندگی جاری و روزانه لمس می‌کنند. میلیون‌ها مردم سرچشمه و خاستگاه درون و بیرون عارضه‌ها را نمی‌دانند. تراژدی بزرگ زندگی بشر امروز، از همین بی‌خبری و غفلت مایه می‌گیرد.

در حقیقت اگر این بی‌خبری تداوم یابد دنیا بی به دست ماساخته خواهد شد که نصیبی جز عقب‌ماندگی و اسارت و محرومیت از آن خواهیم داشت. در عمل اینزارهای بی‌اراده‌ای خواهیم بود در دست برنامه‌ریزان سوداگر دنیا آیندهٔ تاریخ دو مرحله قبلى جهانی شدن سرمایه‌داری این واقعیت را به اثبات می‌رساند. در دو مرحله پیش، بشریت غافل از رویدادهای جهان و خوبی‌شن خویش، دست و پا بسته به جهانی پرتاب شد که عصر استعمار و استعمار نو شاخص‌ترین ممیزهٔ آن بود.

از ویژگی‌های جهانی شدن کنونی سرمایه‌داری، تسلط سیستم اقتصادی سرمایه‌داری بر فضای سیارهٔ ماست. توسعهٔ فضا - مکانی Spacial اساس و پایهٔ این تسلط را تشکیل می‌دهد. پیش از آن اقتصاد جهانی یک اقتصاد ساده بین‌المللی بود. این اقتصاد که بر شالودهٔ احترام به حاکمیت‌های دولتی استوار بود، بخش‌های مستقل یک کل را که هنوز یکپارچه نشده بود، از طریق جریان‌های

مبالغه، سرمایه‌گذاری و احتیار به هم مربوط می‌ساخت. در این مرحله بازارهای ملی که وسیعاً حفاظت می‌شد وقتی به وسیله دولت‌ها تنظیم می‌گردید، پایه نخستین انباشت سرمایه را تشکیل می‌داد. بر این اساس ملاحظه می‌شود که یک گستالت تاریخی در رابطه اقتصادی سرمایه‌داری و دولت - ملت انجام می‌گیرد. این روند در طول قرن ۱۹ و ۲۰ رو به کمال می‌رود. در این فاصله نوعی همسانی و انطباق میان مکانی بودن سرزمین دولت و مکانی بودن شبکه - بازار به وجود می‌آید. سرزمین و شبکه با هم پیوند می‌یابند و بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. سرمایه بطور بنیادی با سرزمین ملی، با ملت پیوند می‌یابد. این محظی بودن مشخصه‌های دوگانه دارد:

۱- تکنیکی: قلمرویی که از حیث مادی، موقعیت آن نسبت به بازار، نیروی کار و محیط فنی محدود است.

۲- سیاسی: اهمیت قطعی وظيفة دولت در برنامه‌ریزی صنعتی، زیرساختان، کنترل نیروی کار و غیره.

در این وضعیت، سرمایه یک «ملت» و یک هویت ملی دارد. مؤسسه می‌تواند چند ملیتی و نارای چند واحد تولید در داخل باشد. مرکزیت استراتژیک مؤسسه مادر که در واحد ملت مستقر است، مرجع استوار باقی می‌ماند. بازار حتی اگر در حال توسعه باشد، بطور اساسی ملی است. خود محصول یا فرآورده هویت ملی دارد.

در این مدل فضای اقتصاد و فضای سیاست، فضای دولت - ملت متمایل به منطبق شدن است. اهمیت سیاست اقتصادی تحت رهبری دولت (وظيفة برنامه، ملی کردن) از آنجا مایه می‌گیرد. این موضوع کشمکش مرکزی سیاست را تشکیل می‌دهد. نتیجه این کشمکش مقیاس سازش اجتماعی را معین می‌کند.

در این زمینه رابطه با نیروی کار خصلت کاملاً سیاسی پیدا می‌کند. به واقع روند جاری همزمان به طرز کار خود مؤسسه و همچنین به سازمانهای بین‌المللی تولید مربوط می‌گردد. به عبارت دیگر به رابطه‌ای مربوط می‌گردد که قسمت‌های مختلف تشکیل‌دهنده سیکل حفظ می‌کنند.

در حقیقت در مدل فوردیستی تولید این قسمت‌ها در چارچوب یک جامعه متمرکز شده بود، حال آنکه برای مرحله پسافوردیستی قسمت‌ها نه تنها به عدم تمرکز، بلکه به خودکار شدن و پراکنده شدن در چارچوب فضای بکلی دور از سرچشمه‌های جغرافیایی مؤسسه و حتی گاه مستقل از کنترل مالی آن گرایش

دارند. پس همانطور که اشاره شد، مسأله در اساس عبارت از روند غیرسرزمینی شدن مؤسسه در سیکل تولید است و این سازماندهی جدید تولید را به نمایش می‌گذارد.

از سوی دیگر، در برابر بازارهای اشباع شده، مؤسسه به تخصصی شدن در زمینه محصولات با ارزش افزوده بالا گرایش دارد و در عین حال بازارهای سنتی را ترک می‌کند و در منطقه‌های دارای نیروی کار ارزان مستقر می‌شود. در هر دو حالت مؤسسه برای استفاده از نیروی کار تخصصی ارزان غیر سرزمینی می‌شود.

نتیجه آن غیرملی شدن در فرآinst برای قابل فروش بودن در مقیاس جهانی است که در واقع در جهت خودبخود جهانی بودن و خود بخود ساخته شدن در جهان Made in the World پیش می‌رود. بنابراین از این پس محصول، توأم با روند کاری است که در تعداد زیادی از کشورها انجام می‌گیرد.

در این چشم‌انداز: یک اتومبیل، یک ریز پردازنده (میکرопروسسور) یا یک «جت»، مجموعه‌ای از عنصرهای تشکیل‌دهنده فنی با منشأهای «ملّی» بسیار متنوع را در برمی‌گیرد که تمیز دادن سهم ویژه هر ملت دشوار است. همچنین شناسایی ملیت نیروی کاری که ارزش افزوده موصوف را وارد کالا می‌کند، ناممکن است.

از این رو، می‌توان یک تقسیم کار بین‌المللی جدید را از آن نتیجه گرفت: از این پس تولید کالاهای برای بازار جهانی می‌تواند در هر منطقه از جهان صورت گیرد. این تجدید سازمان تولید سنتی برپایهٔ دکرگونی فنی، در قلمروهای حمل و نقل و مخصوصاً در قلمرو ارتباطهای دور ممکن گردیده است.

پیشرفت فنی و جهش ناشی از تکنولوژی که سازش ناپایدار دولت - بازار را فراهم آورد، به سرمایه امکان می‌دهد با غیرسرزمینی شدن خود را از هر الزامی برهاند. این ویژگی به مفهوم جهانی شدن بُعد سیاستی می‌دهد؛ زیرا در مقیاسی معین، یکی از پایه‌های سیاست مدرن یعنی اندیشهٔ حاکمیت دولت را زیر سؤال می‌برد. از این پس، دولت بر اثر فراسرزمینی شدن ثروت در زمینه نظارت بر ثروت در واحد سرزمین (بنابر عوارض گمرکی و تغییر برابری‌های پولی) با دشواری فرازاینده روپرورست. قدرت مالیاتی دولت که قدرت توزیع و میانجی‌گرایانه آن را تضمین می‌کرد، دیگر حاکم نخواهد بود. کاهش جدی توان مالیاتی دولت موجب می‌گردد که دولت اجتماعی (دولت رفاه) زیر سؤال قرار

گیرد و نابرابری‌ها بیش از پیش فزونی یابند. وظیفه دولت تغییر می‌کند و این‌گاه نقش میانجی اجتماعی را وامی‌گذارد و به اجرای وظیفه مدیریت سرزمینی جریان‌ها برای جذب سرمایه‌ها رومی آورد. درنتیجه دولت با درپیش گرفتن سیاست بودجه‌ای، در جنبه‌های معینی پایان کینزگرامی را به نمایش می‌گذارد.

این زیر و رویی‌ها در سرمایه‌تولیدی به طور مستقیم مکان‌ها و کیفیت‌های را که در خلال آن‌ها همیلت جمعی طبقه کارگر (مبازدها، استراتژی‌های قدرت، طرح بدیل جامعه) طی بیش از یک قرن شکل گرفته بود، فرو می‌کوید. روی این اصل، ابزارهایی که جنبش کارگری غرب (احزاب، سندیکاهای، تعاونی‌ها و غیره) ساخته و پرداخته بود، زیر سؤال قرار گرفته است. غیر سرزمینی شدن مؤسسه، شبکه بازار، متزلزل شدن کار، تنوع زیاد قراردادهای کار و قاعده و قرارها، در مجموع، چشم‌اندازهای اجتماعی کلاسیک را زیر و رو کرده و ارتباط میان بخش‌های مختلف محیط کار را دشوار کرده‌اند.

در شرایط پسافوردیسم که به سرعت رو به گسترش است، سرمایه، مؤسسه و نیروی کار که در پنهان کل جهان به استخدام درآمده و از حیث وظیفه‌ها و شرایط بسیار متفاوت‌اند، از حیث مکانی -سرزمینی بین آن‌ها پیوستگی وجود ندارد. از این‌رو طبقه کارگر در وضعیت لایه‌بندی عینی و ذهنی بی‌سابقه قرار گرفته است. در واقع این‌طور به نظر می‌رسد که جنبش کارگری غرب بهای توهمند خودکفایی ملی و غربی‌اش را می‌پردازد. جنبش‌های کارگری، کمونیستی و سوسیال دمکرات و جنبش‌های رهایی‌بخشن بدون هیچ هماهنگی و حتی مبالغه اطلاعات همچون جنبش‌های ملی رفتار کرده‌اند. بر این اساس نمی‌توان در حیرت بود که چرا مؤسسه فرامملی با مزدبگیر مشکل فرامملی روبرو نیست.

طرفه این که گذار از فوردیسم به پسافوردیسم باعث ویران‌سازی ساختار طبقه‌های استثمار‌شونده می‌شود. این که برخی از نظریه‌پردازان در برخورد به جنبش کارگری آن را به ریشخند می‌گیرند و به وزن و اهمیت آن در تناسب نیروها بسود آزادی، دمکراسی و توسعهٔ جامعهٔ مدنی خط بطلان می‌کشند، اگر از روی غفلت نباشد، ناشی از تخطیه واقعیت‌ها از نگاه نولیبرالی است. تئوری‌های گذشته در تأکید بر ویژگی پیشنازانه این جنبش بر خطاب نبوده‌اند زیرا این تئوری‌ها معطوف به ویژگی نیروی تعیین‌کننده طبقه کارگر در چارچوب مؤسسه فوردیسم بر اساس شبکه - بازار ملی بود که برای آن، سرمایه نمی‌توانست از قاعدهٔ بازی تناسب نیروها در مرزهای ملی تبعیت نکند.

پاپیدایی عنصرهای مؤسسه پسافوردیسم که نمونه بارز آن شتاب گرفتن روند جهانی شدن اقتصاد زیر پوشش «چند ملیتی‌ها» از تقریباً ۲۰ سال پیش است، تناسب نیروهادر درون مرزهای ملی به زیان طبقه کارگر تغییر می‌کند. این طبقه در ضرورت رویارویی با سرمایه‌منکی بر شبکه - بازار فرامملی، دیگر از توان لازم برای دفاع از حقوق خود برخوردار نیست. بدین حاطر است که طبقه کارگر کشورهای پیشرفت‌صنعتی در وضعیت کوتني نه تنها از توان لازم برای کسب امتیازهای جدید به منظور بهبود شرایط عمومی زندگی خود برخوردار نیست، بلکه در مقیاس چشمگیری بسیاری از امتیازهای گذشته را به ترتیج از دست می‌دهد.

آبه پیر کشیش فرانسوی در بهار ۱۹۹۴ در توصیف این عارضه‌های فاجعه‌بار سرمایه‌داری معاصر در قالب یک شعار اعلام داشت (تنها) «اروپای ژروتمند ۴۰ میلیون فقیر دارد». البته، به این رقم باید ۳ میلیون افراد فاقد مسکن و ۱۸ میلیون بیکار را نیز افزود. تضعیف جنبش کارگری از مجموع چنین شرایطی سرچشمه می‌گیرد.

بدیهی است که در این مختصراً، هدف بر شمردن و ترازندهای همه عارضه‌های سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نولیبرالی که بنیاد آن را نوع فعالیت مؤسسه‌های پسافوردیسم تشکیل می‌دهد، نیست. همچنین نیاز نبوده است اثرهای شوم این جهانی شدن در جنوب (جهان سوم) ترازندهای شود زیرا شرح لازم آن در متن شماری از مقاله‌ها از نظر خوانندگان عزیز خواهد گذشت. بنابراین، آن‌چه کوتاه و شتابان در این فشرده به نگارش آمد فقط اشاره به پیشینه اساسمند دگرگونی‌هایی است که در مقاله‌های پراکنده این کاروند (که پیشتر در نشریه‌های گوناگون به طبع رسیده) در ارتباط با سومین مرحله جهانی شدن سرمایه‌داری بحث و بررسی شده است. در پایان امید است لغزش‌هایی که ناخواسته در این کوشش به چشم می‌خورد مورد بخشنایش خوانندگان عزیز قرار گیرد.

جهانی شدن جدید سرمایه‌داری^۱

می‌گویند ما روی یک سیاره زندگی می‌کیم و همگی در سرنوشت آن سهیم هستیم. روش است که جهانی شدن در ۴۰ سال اخیر باشید مبادلات و ارتباطات در ابعاد مختلف و نیز بنابر اهمیت عمومی وسایل تخریب به مرحله تازه‌ای رسیده است. آیا باید از این نظریه چنین نتیجه گرفت که برنامه‌های تمامی جوامع، بنابر وابستگی متقابل باید بر پایه یک معیار از عقلانیت حاکم بر توسعه جهانی سرمایه‌داری، تعیت کنند؟ این عقیده که امروز رواج یافته است، نه تنها به شدت نادرست، بلکه به غایت خطرناک است.

۱- به اختصار یادآور می‌شوم که به عقیده من سرمایه‌داری همواره سیستمی جهانی بوده است. در این صورت، روند اباحت سرمایه که پویایی بر آن فرماترا و است و برپایه قانون ارزش جهانی شده پاگرفته و در بازار ناقص جهانی (یعنی با محدود بودن به کالا، سرمایه و اخراج نیروی کار) عمل می‌کند، ناگزیر موجب قطببندی جهانی (اختلاف مراکز و پیرامون‌ها) می‌گردد. از این‌رو، قطببندی در سرمایه‌داری دائمی است و نمی‌تواند بنابر عوامل مختلف داخلی یا خارجی شکل‌بندی‌های متفاوت اجتماعی - که این سیستم جهانی مرکب از آن‌ها است - توضیح داده شود. شناخت این جنبه اساسی سرمایه‌داری واقعاً موجود، چه در زمینه تحلیل توریک سیستم و چه در زمینه تعریف کش مترقبی سیاسی، آشکارا به نتیجه گیری‌های منطقی می‌انجامد. زیرا همه چیز تابع منطق قطببندی جهانی است: اعم از مبارزات اجتماعی که در عرصه‌های محلی جریان می‌باشد (این کلید، امکان در ک عقلانی بودن استراتژی سوسیال - دمکرات در یک قطب و معقولیت استراتژی آزادی ملی در قطب دیگر را به ما می‌دهد)، یا کشمکش‌ها میان دولت‌های مرکزی و کیفیت‌های لایه‌بندی در کشورهای پیرامونی وغیره.

این خصلت دائمی سرمایه‌داری منکر تغییر و تحولاتی که در آن رخ داده و

مراحل آن را به نمایش می‌گذارد، نیست. مثلاً مرحله طولانی «بریتانیایی» (۱۸۱۵ - ۱۹۱۴) که مبتنی بر گشايش بازار جهانی (مخصوصاً در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۹۶) بود، اختلاف میان مراکز صنعتی شده (که خود به طور تاریخی بر پایه دولت‌های ملی بورژوایی شکل گرفته‌اند) و کشورهای پیرامونی غیرصنعتی (مستعمره و نیمه‌مستعمره) را به وجود آورد. گشايش که مبتنی بر هژمونی بریتانیا بود، در پایان دوره با توجه به تشدید رقابت آلمان و ایالات متحده وارد بحران شد. سیستم با آغاز عقب‌نشینی‌های امپراتوری‌های قدرتمند پیشین (بریتانیای کبیر و فرانسه) و زیر سوال قرار گرفت تقسیم جهان با ورود نورسیدگانی (چون آلمان) که به جنگ انجامید، به تدریج مسدود شد.

ایجاد سیستمی که با انقلاب (۱۹۱۷) روسیه آغاز گردید و انقلاب (۱۹۴۹) چین به تقویت آن پرداخت، باعث بروز دو سیستم گردید که یکی مدعی سوسیالیسم بود، حال آن که در واقع مسئله‌اش خروج از جرگه کشورهای پیرامونی بود. این مرحله طولانی (۱۹۱۷ - ۱۹۸۰) خود به دو دوره تقسیم می‌شود: از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ که مملو از درگیری‌های خشن میان مراکز بود. از ۱۹۴۵ بازار جهانی در سایه هژمونی ایالات متحده در جو دو قطبی شدن نظامی و ایدئولوژیک جهان و جنگ سرد بازسازی می‌شود. در تمامی این مرحله، تضاد شرق و غرب به عنوان کشمکش سوسیالیسم - کاپیتاالیسم رخ می‌نماید؛ حال آن که مسئله در واقع شکلی (اما شکل بسیار رادیکال) از درگیری بین کشورهای پیرامونی و مراکز است. این حالت خاص سیستم جهانی و مبارزات آزادی بخش در مجموع، پیرامونها را برانگیخت، در صورتی که کشورهای پیرامونی با توجه به جهت‌گیری بورژوایی و بنابر آرزوهای خود (در عصر باندونگ) سرمایه‌داری باقی ماندند؛ هرچند تضادهای شمال - جنوب در ابعاد گسترده‌ای در منطقه دوقطبی شدن شرق و غرب جای می‌گیرند.

پس از جنگ (۱۹۴۵ - ۱۹۷۰)، در جریان پیشرفت کشورها ضرورت‌های جهانی شدن در دو شکل مکمل بروز نمود. در کشورهای پیشرفت‌هی پنداشتند که تئوری مداخله‌گرایی کیتر قادر است رشد نامتناهی به سود همه را تامین کند، نوسان‌های بحران را کاهش دهد و بیکاری را به حداقل برساند. به نظر می‌رسید که این عمل با گشودن مرزها همراه است و بالمال حتی خاطره درگیری‌های میان سیاستهای ملی و حرکت جهانی شدن را به فراموشی خواهد سپرد؛ در حالی که در کشورهای جهان سوم، ایدئولوژی «عصر باندونگ» (۱۹۷۵-۱۹۵۵) بر این تأکید داشت که رشد و توسعه بر پایه منافع متقابل ملی، امکان‌پذیر است. برخلاف این دو،

کشورهای سوسیالیستی به شکل سوم، یعنی مخالفت با هر نوع ارتباط حتی وابستگی متقابل پناه برداشت.

بحران سرمایه‌داری از ۱۹۷۰ به خیال‌پردازی‌های کینزی و توهمنات ایدئولوژی رشد پایان داد؛ مضافاً به این که بحران «سوسیالیسم» نیز پاسخی برای مسایل خود نیافته بود. البته، خلایی که این بحران به وجود آورد، تعرض محافظه‌کارانه نثولیبرالیسم را که به کاربرد یک داروی عمومی – یعنی «بازار» محدود می‌گردد، در کام خود فرو برده است. با این همه ادامه لجوچانه سیاست‌های ملهم از این دگماتیک، فقط می‌تواند به نتایج مصیبت‌باری که برخلاف هدف اولیه است بیانجامد یعنی به انحطاط سیستم جهانی و برخوردهای خشن و ناگوار میان ناسیونالیسم‌های سرکش مستهی گردد.

۲- جهانی شدن که از ۱۹۴۵ بازسازی شد و اکنون وارد مرحله جدیدی شده، خصلت‌های ویژه‌ای از خود نشان می‌دهد که آن را از جهانی شدن مرحله‌های پیشین متمايز می‌کند.

جهانی شدن جدید که به تعبیری سه قطبی بودن بی‌سابقه (میان ایالات متحده، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا) توصیف شده، نه تنها باعث تشدید مبادلات تجاری بین مراکز شده، بلکه به ویژه نفوذ متقابل سرمایه‌ها را به نماش می‌گذارد. سرمایه که تا آن زمان همواره ملی بود، گرایش به از دست دادن این کیفت از خود نشان می‌دهد و به جای آن سرمایه حاکم بر جهان، از بخش مالی آن سربرآورده که با شتابی باورنگردنی در راه جهانی شدن پیش می‌رود. با این همه، بهنظر من، رابطه بین این دگرگونی‌ها با تکامل اشکال انقلاب فنی سیار کم بورسی شده است.

هر یک از مرحله‌های پیاپی تاریخ سرمایه‌داری، همزمان به وسیله شکل‌های ویژه تسلط سرمایه بر کار و شکل‌های ابراز وجود بورژوازی مربوط به آن تعریف می‌شود. از این‌رو، بدوان مرحله مانوفاکتور (دستکارگاه) مرکانتیسم - از ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ و سپس مرحله «صنعت بزرگ» (۱۸۰۰ - ۱۹۲۰) - که هر دو را مارکس تحلیل کرد - متمايز می‌گردد. سپس مرحله تیلوریسم - فوردیسم (۱۹۲۰ - ۱۹۸۰) است که هاری براورمن Harry Braverman آن را تحلیل کرده است. مرحله جدید که انفورماتیزه کردن توصیف شده هنوز تحلیل گر خود را انتظار می‌کشد. اما اکنون می‌توان گفت که در سه مرحله پیشین، شکل‌های سازماندهی تولید مادی اساس توسعه سرمایه‌های مالی را تشکیل می‌دادند. رقبات این سرمایه‌ها بود که سیستم جهانی را به وجود آورد و از این‌رو، هم‌چون اقتصاد بین‌المللی (البته بین ملت‌های مراکز) جلوه می‌کند. این جا با تکیه بر تر میشل بد Michel Beaud می‌گوییم که مرحله جدید

شاهد ظهور اقتصاد جهانی است. نتایج این دگرگونی کیفی، بسیار مهم است: ابناشت در چارچوب دولت‌های مرکزی به وسیله مبارزات سیاسی و اجتماعی که اتحادهای هژمونیک ملّی را سازمان می‌دهند، تنظیم شده‌اند. بنابراین در مقیاس جهانی، و حتی در حیطه سه قطب ایالات متحده، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا، مکانیسم‌های سیاسی و اجتماعی مشابهی وجود ندارد تا قادر باشد اتحادهای هژمونیک قدرت‌های اجرایی را برای عملی کردن تصمیمات اقتصادی سازمان دهد. گفتگوهای سیاست‌شناسان که شکاف فزاینده میان کاهش نقش تصمیمات ملّی و نتایج دینامیک اقتصاد جهانی و خودکار شده را نشان می‌دهد، نشانه آگاهی به این واقعیت جدید است. البته راه حلی برای این مسئله وجود ندارد، زیرا ساختمن یک دولت فوق ملّی، خارج از افق دید است و همین امر باعث ایجاد هرج و مرنج است که جهانی شدن جدید ناگزیر به آن می‌انجامد.

علاوه بر این، نفوذ متقابل سه قطب - آن‌طور که بحث عجلانه و سطحی اقتصاددانان باب روز مدعی آن است - باعث نمی‌شود که کشورهای پیرامونی «فرعی» انگاشته شوند. رجال سیاسی واقع‌گرا خود را موظف به تکذیب روزمره این نتیجه‌گیری می‌دانند: جنگ خلیج (فارس) به وضوح این مسئله را تایید می‌کند. کشورهای پیرامونی که تاکنون در قطب‌بندی بوده - و بنایه اعتراف رجال سیاسی موصوف چهار پنجم جمیعت، ذخیره‌های اساسی ارتش کار، منابع معدنی و طبیعی «ازم» را دربر می‌گیرد - باید برای سیستم سرمایه‌داری محفوظ بمانند و تابع منطق توسعه سرمایه‌داری گردند. به عقیده من دومن منع مهم هرج و مرنج در دهه‌های آینده در کشورهای پیرامونی قرار دارد.

جیوانی آریگی Giovanni Arrighi در تحلیل درخشنای درباره تاریخ جهانی شدن، نتایج متضاد ابناشت سرمایه‌داری را موازی هم قرار می‌دهد: یعنی در یک قطب تقویت قدرت اجتماعی ارتش فعال کار و در قطب دیگر، فقر فزاینده در صفوں ارتش ذخیره. گرایش نخست، استراتژی‌های سویال دمکرات‌ها و گرایش دوم خروج انقلابی از نوع لینینی را مشروعیت می‌بخشد. در اینجا قصد ندارم بحث درباره این تر راکه اندیشه اساسی آن را قبول دارم بسط دهم. فقط خاطرنشان می‌کنم که آریگی در نتیجه‌گیری‌هایش درباره جهانی شدن جدید، سیار «خوبشین» است، زیرا به عقیده او، جهانی شدن سرانجام ارتش فعال و ارتش ذخیره را در مجموع منطقه‌های سیستم، یعنی در مراکز سیار پیشرفته و نیز پیرامون‌ها و مخصوصاً نیمه پیرامون‌ها که کمترند، بهم نزدیک خواهد کرد. من به این مسئله اعتقاد ندارم. بر عکس، به نظر من محتمل تر آن است که جدایی جغرافیایی هم‌چنان به فرم ازدواجی

خود بر صحنه ادامه خواهد داد و ارش اساسی ذخیره در پیرامون و نیز غیرپیرامون متراکم باقی خواهد ماند. بنابراین، دوگونگی سوسیال دمکراسی، مبنی بر اشتیاق‌هایی برای خروج انقلابی، در پیرامون، به این زودی از صحنه تاریخ زدوده نخواهد شد؛ حتی اگر ظاهراً شکل‌های ناپیوستگی ضرورتاً نوسازی شوند و نتوانند مدل لفظی را دوباره ایجاد کنند و انگهی در این شرایط، سوسیال دمکراسی جبراً از حیث ظرفیت در زمینه ایجاد جهش کیفی در قدرت اجتماعی رحمتکشان که به آن‌ها مجال دهد هژمونی محیط مزدوری را - که به‌وسیله نیروی کارگر تعديل می‌شود - جانشین هژمونی سرمایه‌کنند، محدود خواهد ماند (در جای دیگر دوباره به این مسأله بازخواهیم گشت).

به عقیده من، قطب‌بندی خصلت اساسی همیشگی سرمایه‌داری به عنوان سیستم جهانی، یعنی سرمایه‌داری واقع موجود باقی می‌ماند. برخلاف عقیده آریگی، قطب‌بندی، پدیده‌ای دوره‌ای نیست. در حقیقت، دوران‌های پیاپی ۱۸۴۸ - ۱۸۹۶ - ۱۸۹۶ - ۱۹۴۸ (پدیداری سیستم جهانی)، ۱۹۴۸ - تا زمان ما (جهانی شدن)، آن را به اثبات می‌رساند. بنا به بررسی من، مقدم‌ترین این (بازسازی سیستم جهانی) دوره‌ها کاهش اختلاف مراکز - پیرامون‌ها را درپی نداشت، بلکه بر عکس نمایش گر پیدایش شکل جدید پیرامون بود که به مستعمره و نیمه‌مستعمره تبدیل شدند. این اختلاف خود به گستنی که پیامد آن است، متهی می‌شود.

امپراتوری هرج و مرچ

۱- سیستم جهانی در بحران است. مسأله عبارت از بحران عمومی مدل انباشت است، بدین معنا که اغلب شکل‌بندی‌های اجتماعی شرق («سوسیالیستی» سابق) و جنوب (جهان سوم و چهارم) قادر به تامین بازتولید وسیع و گاه حتی باز تولید ساده (مانند مورد «جهان چهارم» در آفریقا) نیستند؛ به طوری که در بخش اقتصادی نمود آن باکسری سرمایه جلوه می‌کند. در مراکز پیشرفته، بحران انباشت، شکل تکمیلی و معکوس پیدا می‌کند که در اصطلاح اقتصادی کلاسیک به معنای پدید آمدن مازاد عرضه پس انداز نسبت به تقاضای سرمایه‌گذاری مولد است. آن‌گاه این مازاد در زمینه سوداگری مالی، سرمایه‌گذاری می‌شود و وضعیت بی‌سابقه‌ای ایجاد می‌کند.^۱

۱- هر ساله ۲۳۰۰ میلیارد دلار سرمایه در جهان به وجود می‌آید که از آن تنها ۳۰۰ میلیارد دلار در تولید سرمایه‌گذاری می‌شود. این کاهش سرمایه‌گذاری از یک سو نیروی محركه را که انسان است بیش بیکار می‌کند و از سوی دیگر نیروی محركه ماحصل کار انسان پنهان سرمایه را از جریان تولید خارج می‌کند و در بخش‌های گوناگون فعالیت‌های تخریبی به کار می‌اندازد. مترجم

از این‌رو بحران آشکار می‌کند که قطب‌بندی جهانی، محدودیت تاریخی سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذارد. به کار افتادن جدی دویاره انباست مستلزم توزع دویاره سرمایه‌های موجود است که خودبخود به وسیله مکانیسم‌های بازار یعنی به وسیله قانون سودبی واسطه - در کوتاه مدت - که بر بازار حاکم است، به دست نمی‌آید. راه حل ساده بازار همیشه در جلوگیری از پیدایش اختلاف‌های اجتماعی و سیاسی، داخلی و بین‌المللی که نهایتاً تحمل ناپذیر می‌شود، ناتوان است. توجیه بحث ایدئولوژیک نولیرالیسم ارزش علمی ندارد، زیرا منکر این واقعیت است که بازار در نفس خود این اختلاف‌ها را باز تولید و عمیق می‌کند، و نیز منکر این است که تحلیل علمی فواید واقعی بازار تنها در صورتی باعمناست که آن‌ها را به تعیین کننده‌های سیستم اجتماعی یعنی: سطح‌های رشد، جایگاه تاریخی در تقسیم جهانی، کار و اتحادهایی که او آن را ایجاد کرده و به بازسازی آن می‌پردازد، ربط دهیم. تفکر انتقادی علاقمند به داستن این مطلب است که چه اتحادهای جانشینی می‌تواند مستعد درهم شکستن دور باطلی که بازار تحمل می‌کند، باشد. از این دیدگاه، اختلاف‌های قابل ملاحظه میان منطقه‌های مختلف جهان جبراً مستلزم سیاست‌های ویژه‌ای است که نمی‌تواند تنها از مقولیت بازار حاصل گردد. به این ذلایل عینی، اختلافات فرهنگی و گزینش‌های ایدئولوژیک و سیاسی تاریخی مردم افزوده می‌گردد. از این‌رو، الزامات واقعی عصر ما عبارت از بازسازی سیستم جهانی بر پایه چند مرکزی است. الیته در برابر تقلیل این دریافت به بعد سیاسی و ایدئولوژیک (بنج قدرت بزرگ: ایالات متحده، اروپا، روسیه، چین و ژاپن) که جانشین قطب‌بندی دوگانه نظامی دو ابرقدرت پیشین شده، قراردادن کیفیتی که جای آن‌ها را به کشورها و منطقه‌های جهان سوم می‌دهد، اهمیت حیاتی دارد. این کشورها و منطقه‌های بزرگ که مستعد هماهنگ کردن بینش‌های خود هستند، باید روابط متقابل خود را تابع ضروریات توسعه درونی خود سازند و نه این‌که توسعه درونی خود را با توسعه سرمایه‌داری انطباق دهند. این تعریفی است که من از مفهوم ناپیوستگی به دست می‌دهم و چنان‌که ملاحظه می‌شود هیچ ربطی به خروج تحمل شده یا بازگشت به سیستم اقتصادی بسته (خودکفا) ندارد.

بدون شک، این محدودیت اساسی تاریخی سرمایه‌داری با دیگر محدودیت‌ها که نمودهای آن از این پس نیز مشهودند، درمی‌آمیزد. اولین محدودیت، محدودیتی است که زحمتکشان - و شهروندان - را به امتناع از سر فرود آوردن کامل به نیازهای جنون اقتصادگرایانه بر می‌انگیرد. این امتناع که در شورش‌های ۹۶۸، مخصوصاً در غرب طین‌انداز شد، نهان مانده و خود را در برخی اشکال «جدید» اعتراض اجتماعی

نمایان می‌سازد و گاه تا موز زیر سوال قرار دادن مشروعیت سیستم ایدئولوژیک و سیاسی جامعه‌های صنعتی پیش می‌رود. محدودیت دوم محدودیتی است که به صورت غارت منابع طبیعی کره زمین،^۱ غارت منطبق بر قانون بازار که در چارچوب منطق سرمایه‌داری امری پرهیز ناپذیر است، به نمایش درمی‌آید.

پاسخ به بحران مستلزم دگرگونی‌های عظیم سیاسی چه در زمینه سیستم‌های درونی هر یک از بخش‌های جهان (غرب، شرق و جنوب) و چه در زمینه سازماندهی روابط در میان این بخش‌ها (سیستم بین دولت‌ها) است. اما این دگرگونی‌ها در دستور روز قرار ندارند. فاجعه عصر ما دقیقا در نقص آگاهی‌های اجتماعی و در وضعیت کنونی، ناتوانی در به کرسی نشاندن جایگزین‌های مثبت و ناتوانی در برقراری هماهنگی‌های پیش‌رو تکمیلی است. نقص آگاهی اجتماعی، از یک سو دولت‌های (ملی یا غیر آن) را که نمود قدرت‌های مستقرن و از سوی دیگر جنبش‌های اجتماعی را که چیزی جز واکنش‌های اجتماعی خودبخودی در برابر این مسائل نیستند، در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. این نمودها که اغلب ناشی از کارایی محدودند و همواره در مععرض ناکامی قرار دارند، به نوبه خود باعث بازگشت به گذشته (بازگشت به آئین‌های سنتی، قوم‌گرایی و غیره) می‌شوند.

پس به طور اساسی بحران در بعد دوگانه ژئوپولیتیک و فرهنگی، یعنی از یک سو در قالب درگیری دولت‌ها و از سوی دیگر برخورد تمدن‌ها بروز می‌کند. اما در عوض، راه حل‌هایی که در خلال این کشمکش‌های کترنل نشده راه باز می‌کنند در شکلواره انباشت در مقیاس جهانی اثر می‌گذارند. در سطرهای آینده شرح مفصلی در این باره ارائه می‌گردد.

۲- پس، هرج و مرچ از فقدان سازگاری میان جغرافیای قدرت‌ها و جغرافیای نتایج گسترش سرمایه جهانی شده ناشی می‌شود. تحلیل‌های جهانی شدن که من بالاتر ارائه کرده‌ام، هر دو عرصه - روابط بین مراکز و روابط مراکز، پیامون‌ها - را که ناسازگاری سیاسی و اقتصادی در آن‌ها مبتلور است، مشخص می‌سازد. با این همه، به عقیده من، شدت کشمکش‌هایی که در هر یک از این عرصه‌ها بروز می‌کند، در یک سطح قرار ندارند. کشمکش‌های بین مراکز چه میان ایالات متحده و رقیان اقتصادی مستقیم آن (ژاپن و آلمان)، چه میان قدرت‌های غربی (پیمان آتلانتیک) و

۱- برای آگاهی جامع به وضعیت منابع مواد معدنی در جهان و غارت‌های امپریالیستی به مقاله «سیاست کشورهای پیشرفت‌های سرمایه‌داری در قلمرو مواد اولیه» مندرج در شماره ۵۱-۵۲ اطلاعات سیاسی - اقتصادی و مقاله «مواد اولیه کشورهای رو به رشد و دگرگونی ساختاری در اقتصاد بین‌المللی مندرج در شماره ۶۳-۶۴ همان ماهنامه به ترجمه و تنظیم نگارنده رجوع شود.

رقیب نظامی شان که هنوز (دستکم برای مدتی) روسیه است، یا کشمکش‌ها میان دولت‌های اروپایی (اعضای جامعه اقتصادی اروپا، اروپای شرقی و روسیه) برای رهبری احتمالی یا ایجاد تعادل جدید در اروپا درون تاب باقی خواهد ماند. این تصور برای من دشوار است که این کشمکش‌ها همچون سال ۱۹۱۴ و ۱۹۳۳ به درگیری‌های مسلحانه بیانجامد. البته این کشمکش‌ها به علت ناسازگاری میان فضای اقتصادی جهانی شدن سه جانبه و فضای تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی به هیچ وجه راه حل آرام نمی‌یابد. نه گروه هفت گانه (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، ژاپن، آلمان، ایتالیا و کانادا) و نه حتی رهبری واقعی سه گانه (ایالات متحده، ژاپن و آلمان)، علی‌رغم زیرساخت‌های همکاری موجودشان (در جای نخست پیمان آتلانتیک)، ارگانیسم‌های کارآ و قابل قبولی را برای کنترل نتایج اجتماعی و سیاسی جهانی شدن اقتصادی که از جانب همه شرکاء بی‌چون و چرا پذیرفته شود، تشکیل نمی‌دهند. با این همه، به عقیده من چون مسایل غرب پیشرفته دراماتیک نیستند، این درگیری‌ها به طبقه‌بندی دوباره احتمالی در سلسله مراتب متفهی می‌شود، بی‌آن که نظم درونی مورد سوال قرار گیرد (همان‌طور که این وضع بین دو جنگ در قبال اوچ گیری فاشیسم بوده است).

از این‌رو، این کشمکش‌ها می‌توانند جزوأ به عرصه روابط شمال - جنوب منتقل گردند. در این صورت، آن‌ها با کشمکش‌های مهم - مشخصه دایمی سرمایه‌داری واقعاً موجود که مردم کشورهای پیرامون و منطقه‌گسترش سرمایه‌داری جهانی را مقابله هم قرار می‌دهد - پیوند می‌یابند. در این دورنمای کدام نیروها غلبه خواهد یافت؟ نیروهایی که می‌کوشند همبستگی شمال علیه جنوب را پیروز گردانند (چنان که در جنگ خلیج «فارس» به طور نمایان مشاهده شد) یا نیروهایی که به ساختمان جهان چندمرکزی (مفهومی که من به این اصطلاح داده‌ام) - که یاریگر توسعه به سود مردم جهان سوم است و از کمک به پیروزی همبستگی آتلانتیکی روی برمی‌تابد - می‌پردازند؟ به عقیده من درگیری‌های عصر ما در گروهی همین مسئله است. آینده بشریت بستگی به پاسخ‌هایی دارد که به واقعیت امر خواهند داد: یا انتخاب نظمی وحشی تر از همیشه که بربریت سرمایه‌داری را شدت می‌دهد یا گرینش نظمی که با کاهش اختلاف تحمل ناپذیر مراکز /پیرامون‌ها، دورنمایی بشری را بر روی نسل‌های آینده می‌گشاید. و این دورنمای بجزا سویا لیسم جهانی نباشد.

البته، کمترین چیزی که در حال حاضر می‌توان گفت این است که ما وارد چنین راه مناسبی نشده‌ایم. جهانی شدن «البرالی» قطب‌بندی را با ژرفش بیشتری بازآفرینی خواهد کرد و بنابراین واقعیت، مردم پیرامون را به جنبش‌های نفی کمپرادوری شدن

تحمیلی فراخواهد خواند؛ جبتشی که جنبه توده‌ای و قهرآمیز دارد. با وجود این، فکر سیاسی غرب تنها متوجه این مسأله است که چگونه با عدم بردبازی جنوب مقابله کند؟ در این چارچوب، نظم اقتصادی (درحقیقت بی‌نظمی بزرگ) بر پایه بازاری جهانی شده، باید با نظم نظامی که سرکوب موثر شورش‌های جنوب را تامین می‌کند، تکمیل گردد. گفتگوی قدرت‌ها در زمینه اصلاح نظم بین‌المللی که جنگ خلیج (فارس) موجبات ابراز آن را افزایش داد، بر پایه این واقعیت، بحثی کاملاً سالوسانه باقی می‌ماند؛ زیرا در این بحث‌ها برای لاپوشانی دفاع از منافع خودخواهانه مکتوم، دلایل شعارگویی‌ای چون «اخلاق» (!)، «حقوق» (!)، یا «عدالت» (!!!) دستاویز قرار می‌گیرد. استراتژی ناتو با هدف‌های نظم موجود جهانی مطابقت دارد. این استراتژی مبتنی بر اقدام منظم دوگانه است: از یک سو، اوضاع، منطقه‌هایی را که برای نظم امپریالیستی تهدیدکننده نیستند، به تباہی می‌کشاند و از سوی دیگر، چنان که در جنگ خلیج (فارس) دیده شد، قدرت‌هایی را که در جهان سوم به هر دلیلی این نظم را به خطر اندازند، با قهر بسیار شدید درهم می‌شکند.

مسأله کشمکش‌ها در جهان سوم باید در این چارچوب بررسی شود؛ زیرا این درگیری‌ها مجموعه همگونی را تشکیل نمی‌دهند. کشمکش‌هایی هستند که در نفس خود هم‌زمان محصول بنیست‌های عینی‌یی است که جامعه‌های جهان سوم بنابر جهانی شدن در آن محبوس مانده‌اند و یا مولود نقص آگاهی اجتماعی هستند که قادر به دادن پاسخ سازنده به مبارزه‌جویی نیستند. لغزیدن به کشمکش‌ها میان اقوام و دولت‌ها به این نوع کشمکش‌ها مربوط می‌گردد. عملکردهای تنگ‌بینانه سیاسی طبقات فرمزاواری محلی، این لغزش‌ها را تغذیه می‌کنند و این مخصوصاً هنگامی است که قدرت‌های مایوس، همه توان و نیروی خود را در سمت این نوع کشمکش‌ها به حرکت درمی‌آورند. از آن جا که این درگیری‌ها نظم سرمایه‌داری وحشی جهانی را تهدید نمی‌کنند، از این‌رو، با واقعیت آشکار از تئوری «کشمکش‌ها باشد نازل» که به تخریب و تباہ کردن اوضاع کشورهای جهان سوم اختصاص دارد، استقبال می‌شود. اما دیگر کشمکش‌ها - اعم از این که از جانب نیروهای واقعی مردم یا به این یا آن دلیل از جانب قدرت‌های دولتی ابراز شود - بی‌درنگ کشورهای جنوب و سیستم منافع امپریالیستی را در مقابل هم قرار می‌دهد. همان‌طور که جنگ خلیج (فارس) ثابت کرد، نیروهای موسوم به اقدام سریع ناتو از پس این اوضاع برنمی‌آیند. به همین جهت، دورنمای روش مورد قبول استراتژی‌های واشنگتن عبارت از کاربرد خشونت در مقیاس کشتار عمومی است. کارایی مداخله شمال برای به کار اندختن منظم این استراتژی‌ها نیازمند حفظ - و

حتی تقویت - همبستگی آتلانتیکی است. البته از آن جا که عرصه برای مسابقه اقتصادی باز است، لذا پذیرش هژمونی آمریکا دقیقاً به بعد نظامی اش محدود می‌گردد. موافقت ضمنی ژاپن و آلمان و در پی آن‌ها، سایر قدرت‌های اروپائی که با بی‌حرکتی روسیه و چین تقویت می‌شود، برای قبول و تائید این هژمونی کفایت می‌کند. از این‌رو، کاملاً درک می‌شود که چرا کشمکش شمال - جنوب به عنوان تبلور تضاد مهم سرمایه‌داری واقعاً موجود به جلو صحنه بازی‌گردد. زیرا تنش زدایی و پیوستن روسیه به ترهای غرب، فرصت تنظیم کشمکش‌های منطقه‌ای را آن طور که تبلیغات‌چی‌های ناتو آن را اعلام می‌دارند، نمی‌دهد. وانگهی، کشمکش شمال - جنوب هرگز محصول مصنوعی کشمکش شرق و غرب و بازتاب خارج از اروپای آن نبوده است؛ اگرچه پشتیبانی شوروی سابق از برخی نیروهای ملی‌گرا در جهان سوّم توانسته بود در آن‌ها توهمند برانگیزد و تا سرحد احاطه کردن این نیروها پیش برود. کشمکش شمال - جنوب جنبه اساسی و سابقه دیرین دارد. از پنج قرن پیش سرمایه‌داری به عنوان سیستم جهانی قطب‌بندی کننده و از این‌رو غیرقابل قبول برای اکثریت مردم جهان، خود را به نمایش گذاشته است.

روی این اصل، من درباره این موضوع، قاطعانه نتیجه گیری می‌کنم که مداخله شمال در امور جنوب، در همه موارد و مواقع، صرف نظر از این که شکل آن هر چه بوده باشد، (باتوجه به این که بدؤاً مسئله عبارت از مداخله نظامی و سیاسی بود) منفی است. هرگز ارشادهای غربی برای مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین صلح، ترقی و دمکراسی به ارمغان نیاوردن و در آینده نیز چون پنج قرن گذشته جز بردگی، بهره‌کشی از کار و ثروت و انکار حقوق این مردم ارمغان دیگری برای آنان ندارند. اینک بر نیروهای ترقی‌خواه غرب است که این مسئله را درک کنند.

برخی مسایل ویژه در مناطق مختلف جهان

- ۱- کشورهای شرق - شوروی سابق و چین - در اصلاحاتی گام نهاده‌اند که یقیناً بازار و گشودن دروازه به خارج، جای بسیار مهمی نسبت به گذشته دارد. با این همه، مسایل آن‌ها ناگزیر دو وجه به هم پیوسته دارد: یکی دمکراتیزه کردن ضرور جامعه و دیگری تسلط بر گشودن دروازه به خارج. دلایل زیادی برای این اعتقاد وجود دارد که راه حل این دو مسئله به راه حل‌های تولیرالی، تقلیل پذیر نیست. حقیقت این است که در شرایط بی‌نظمی حاکم بر اوضاع کنونی، شناخت راه حلی که به طور قطعی و یقین راه‌نمای و راه‌گشا باشد، دشوار است. عدم اطمینان، هم در زمینه مضمون اجتماعی سیستم، هنگامی که سیستم در جستجوی تعادل خود (بازگشت به سرمایه‌داری یا

پیشرفت ملی - مردمی؟) است وجود دارد و هم در زمینه جایگاه این کشورها در سلسه مراتب قدرت‌های جهانی دیده می‌شود. البته رابطه‌ای تنگاتنگ میان این دو دسته مسائل وجود دارد؛ اما تا زمانی که مسأله قدرت (کی غلبه خواهد یافت؟) پاسخ خود را نیابد روشن نمودن آن، دشوار است: آیا انتقاد از «استالیسم»، توسط نیروهای راست، که بازگشت به سرمایه‌داری را می‌ستاید (همان طور که برخورد عینی گاریاچف و دنگ شیائوپینگ خیلی زیاد ما را به اندیشیدن درباره آن ترغیب می‌کرد) ادامه خواهد یافت، یا انتقاد چپ که مانع در زمان خود در راه آن کوشیده است، جانشین خواهد شد؟

در مورد بازگشت به سرمایه‌داری، آیا پیرامونی شدن - و تحریب وضع بین‌المللی که ملازم آن است - امری اجتناب‌ناپذیر است؟ در این صورت مردم شوروی سابق و چین چه واکنشی در برابر آن نشان خواهند داد؟ در مورد پیشرفت ترقی خواهانه ملی - مردمی، این مسأله که «کشمکش‌های درون مردم»، چگونه هدایت خواهد شد و این مدیریت با توجه به قوانین عینی اقتصادی خارج چگونه تبارز خواهد یافت، هنوز بی‌پاسخ است.

۲- جامعه‌های غربی پیشرفت‌هی نیز بامسایل جدی مشترک روبرو هستند (هرچند می‌توان اذعان کرد که آن‌ها ابعاد فاجعه‌بار مسائل شرق و جنوب را ندارند). من پیشنهاد می‌کنم که این مسائل در ارتباط با بحران دمکراسی غربی تحليل گردد. در چارچوب دمکراتیک، دسترسی نیروهای مردمی به قدرت چگونه تأمین می‌گردد؟ این مسأله اساسی تا امروز پاسخی پیدا نکرده است. البته، همان طور که سویال دمکراسی تا به امروز عمل کرده، به زحمتکشان امکان داده است که به کسب حقوق اجتماعی مهمی نایل آیند. حقوقی که سرمایه برای بازپس‌گرفتن آن‌ها با سرسرختی به تعریض خود ادامه می‌دهد. با این همه، سویال دمکراسی با وجود قبول آن‌چه من آن را واقع دوگانه، - که جامعه‌غربی مبتنی بر آن است - توصیف کرده‌ام (یعنی مدیریت زندگی سیاسی بر پایه انتخاب پلورالیستی و مدیریت سیستم اقتصادی بر پایه مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و بازار)، هرگز هژمونی سرمایه را زیر سوال قرار نداده، بلکه بر عکس آن را با انکاء به قدرت اجتماعی معین زحمتکشان تعديل کرده است. از این‌رو، من با خوش‌بینی «آریگی» - که به نظر من به وسعت و اهمیت این قدرت اجتماعی پریها داده است - موافق نیستم.

دمکراسی غربی به طور جدی از این پس بیمار است؛ و به راستی که طبقات زحمتکش بیش از پیش با قطبیت، عقیده پیدا می‌کنند که آن‌چه سیاست‌شناسان بعد از این «طبقه سیاسی» می‌نامند، عاری از هر مضمون واقعی پلورالیسم و کثرت‌گرایی

اعلان شده است. کنترل منظم رسانه‌ها که برای بقای هرچه بیشتر این وفاق دوگانه - که یکپارچگی‌گرایی جامعه غربی مبتنی بر آن است - به کار گرفته می‌شود، جامعه غربی را به‌سوی نوعی فاشیسم «ملایم» که امید به تحول ترقی خواهانه را خشی می‌سازد، سوق می‌دهد.

این تحول ترقی خواهانه که به‌طور عینی لازم است، هژمونی واقعی محیط مزدوری را برای جانشینی سازش تاریخی کنونی فرامی‌خواند. این امر ضرورتاً مستلزم زیر سوال قرار دادن سیستم‌های مالکیت بر وسائل بزرگ تولید، تصمیم‌گیری اقتصادی در موسسات، و در زمینه‌های ایدئولوژیک و فرهنگی، مستلزم زیر سوال قرار دادن پیش فن‌سالارانه مدیریت اجتماعی بگونه‌ای است که مکتب فرانکفورت نیم قرن پیش به دعوت آن پرداخت.

۳- در بطن دنیای غرب، اروپا با مبارزه جویی‌هایی روبروست که ویژه این منطقه است.

ساختمان اروپا با جامعه اقتصادی اروپا C.E.E. تا امروز به بازگشایی تدریجی بازار محدود مانده است. اما اگر در مرحله پیشرفت دهه‌های پنجاه و شصت، انطباق‌های اجتماعی با این بازگشایی می‌توانست آسان صورت گیرد، کاملاً بدیهی است که از این پس منطقه‌ها و تمامی بخش‌ها قادر به خود دگرگونی و انطباق‌سازی در برابر مبارزه رقبای حدت یافته نیستند. این تضادها که از حیث اجتماعی و سیاسی غیرقابل تحمل شده‌اند، خطر فروپاشی طرح جامعه اقتصادی اروپا را درپی دارند. چاره این است که دستکم بازار با سیاست اجتماعی مشترک که بتواند تحولات را سازمان دهد، پذیرفته شود. یک چیز ابتکاری از جانب چپ اروپا که با جدیت و روشن‌بینی می‌تواند از دگماتیک لیبرالی جدید فاصله گیرد، خواهد توانست از پشتیانی وسیع برخوزدار شود و خود را به عنوان نیروی حاکم بر این قاره ثبت کند و راست‌ها را که فقط سرگرم کسب سود فوری از بازار وسیع هستند کنار زده و به اروپایی رو به ورشکستگی، رسالت فرهنگی جهان‌شمولي بدهد. ولی چنین تحولی در فرادست نیست.

ساختمان اروپا در ابتدای راه برای جلوگیری از خطر «کمونیسم» تقویت شد و به‌مثابه بخش مکمل استراتژی اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک فرانکواری ایالات متحده تلقی می‌شد. یکپارچگی اقتصادی اروپا به عنوان یک زیرمجموعه در مجموعه‌ای جهانی شده به حساب می‌آمد. از آن زمان در روزه اروپا به روی آتلانتیسم نظامی و نفوذ فرامی‌های آمریکایی (و ژاپنی) گشوده ماند. این وضع به همین ترتیب ادامه می‌یابد. نخست به‌خاطر این که اروپا به ماندن در پناه چتر نظامی

ایالات متحده ادامه می‌دهد و تاکنون جرئت نکرده است با آتلانتیسم قطع رابطه کند. از این دیدگاه، نیت‌های استقلال که با همه وضوح جاذبه‌هایی از شخص دوگل داشت، هرگز از مرحله اقدام‌های بله‌وسانه فراتر نرفته است. و بالاخره، اروپا به خاطر پاسخ به مبارزه‌جویی‌های بحران، با ایالات متحده، در تعرض مشترک غرب برای «دوباره کمپادوری کردن» جهان سوم متحده شده و بر این اساس، ناتو به ابزاری تبدیل شده که به آتلانتیسم زندگی تازه می‌بخشد.

بنابراین، یکانه شرایط آلتراستیو واقعی از این قرار است: یا حرکت به سوی ساختمان خانه مشترک یا تفرقه بیشتر اروپا. در این صورت آلمان راه خود را با جامعه اقتصادی اروپا یا بدون آن، ادامه خواهد داد. من عقیده دارم که اروپا واقعاً در راه دوم گام نهاده است.

۴- مسائل جهان سوم بسیار مهم‌اند. البته، جهانی شدن جدید مانند همیشه لایه‌بندی‌ها در کشورهای پیرامونی را باز هم شدت خواهد داد.

آیا مدل توسعه برخی کشورهای پیرامونی نیمه‌صنعتی، می‌تواند دنبال شود؟ البته، در این پیرامون‌ها، مدل توسعه دنبال شده، امروز با انتخاب قطعی روپرست. این توسعه که مبتنی بر توزیع درونی درآمد بیش از پیش نابرابر است، با تمایلات سرپرآورده دموکراتیک برخورد می‌کند: یعنی یا این کشورها در راه پاسخ ترقی خواهانه به مسائل اجتماعی شان گام خواهند نهاد و بدیهی است که در این صورت با منطق ساده جهانی شدن بر پایه بازار روبرو خواهند شد یا با روگردان شدن از این راه، برتری را به نیازهای «انطباق‌سازی» خواهند داد. در این صورت پیش از آن که دموکراسی در جامعه ریشه‌دار شود، نایبود می‌گردد. به عبارت دیگر، هدف دموکراسی «پایدار»، غرب که با ادامه رشد سرمایه‌داری همراه است، به نظر من مغلطه‌آمیز جلوه می‌کند. وانگهی، آیا این دموکراسی هدف واقعی استراتژی قدرت‌های غربی است یا فقط یک بحث تاکتیکی بر حسب شرایط سهل‌انگاری چنین نامگذاری شده است؟

۵- هنگامی که جنوب آفریقا را بررسی می‌کیم چشم‌اندازها هنوز تاریکترند. در قرن ۱۹ میلادی، بریتانیا و فرانسه عملانه عرب و آفریقا را تقسیم کردند. آن‌ها هیچ تصور نمی‌کردند که در فردای جنگ دوم جهانی ناگزیر خواهند بود واقعیت استعمار زدایی را پیدا نند. وانگهی، ساخت اروپا هیچ طرحی در این باره نداشت. پس از این که فرانسه استیازهای ویژه‌اش را بر پایه مکانیسم‌های منطقه‌ای ایجاد کرد، ساخت اروپا خود را به این محدود کرد که امپراتوری استعماری پیشین فرانسه

در آفریقای سیاه را در اختیار سرمایه جامعه ششگانه قرار دهد و استعمار نو، جمعی را جانشین امپراتوری استعماری پیشین سازد.

بینش اروپا درباره جهان عرب و مخصوصاً آفریقای شمالی چندان دور نمی‌رود، مگر این که ناگزیر شده باشد مقاومت بسیار نمایان طبقات رهبری محلی را در نظر بگیرد. بینش استراتژیک مطلق اروپا، شرکای عرب را بیشتر در بن‌بست سرمایه‌داری پیرامون که آویخته به رشد مرکز اروپاست، فرو برد. هرچند تولیدکنندگان نفت (در الجزایر، لیبی، عراق و خلیج) پنداشته بودند که می‌توانند منابع مالی خود را برای شباب دادن صنعتی شدن‌شان به حرکت در آورند، اما طبقات رهبری آن‌ها نتوانستند درک کنند که این نوع صنعتی شدن بازار جدیدی برای صادرات سرمایه‌داری پیشرفت - اروپایی و هم‌چنین آمریکایی و ژاپنی است. این اقدام فقط توانست گرایش جهانی شدن را تقویت کند. بحران پیش آمده، همان‌طور که وام خارجی گواه بر آن است، فاجعه عمیقی است که با رویداد رکود و ضدحمله آمریکا حدت بی‌سابقه‌ای یافته است. در چنین شرایطی، عربستان سعودی مشتری سنتی واشنگتن، همان‌طور که انتظار می‌رفت راه حمایت بی‌قيد و شرط از سیستم مالی و پولی را که بازار جهانی شدن و ضدحمله برای تأمین هزمنی آمریکا می‌باشد، انتخاب کرده است. اگر کوششی هم برای توسعه درون‌زا وجود داشت، این تلاش بنابر سرشت طبقات رهبری کشورهای پیشوونفتی چون الجزایر و عراق، و غیرنفتی چون مصر و سوریه، ناییگیر و محدود بوده است. بنابراین آن‌چه این‌جا برای برسی ضرورت دارد، این است که این تلاش‌ها که در وقت خود از جانب شوروی حمایت می‌شد، توسط اروپا و در مجموع غرب درهم نورده‌یده شد.

این امتناع اروپا از برقراری مناسباتی دیگر با عرب‌ها و آفریقایی‌ها را به چه چیز جز روابط امپریالیستی جدید می‌توان تعبیر کرد؟ برسی وضع ساختاری و اقتصادی اروپا در رقبابت بین‌المللی، این سوال را روشن می‌کند و برای تحقق جهانی شدن به حفظ نابرابری در قلمرو وابستگی‌های ویژه‌اش نیاز دارد. اروپا بازار اصلی برای رشد خود را در مدرنیزه کردن پیرامون‌های ویژه خود (مشخصاً اروپای جنوبی) و مدرنیزه کردن خاص درون خود یافته است. برخلاف ایالات متحده و ژاپن که سرمایه‌های خود را (مخصوصاً به آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا) صادر می‌کنند تا در روند غیر محلی شدن صنعتی که این صادرات تحملی می‌کنند، تسلط خود را بر جهان سوم حفظ کنند، اروپا بازار خود را بر روی صادرات مهم جهان سوم، باز گذاشته است.

همه این‌ها به هیچ وجه موجبی برای این نیست که به بحث اروپا درباره جهان سوم اعتبار داده شود. در حقیقت، اروپایی‌جامعه اقتصادی اروپا مستولیت بسیار سنگینی در

«ربع جهانی شدن» آفریقا دارد. زیرا روابط نوسازی شده نابرابر در چارچوب مجمع C.E.E.-ACP به همچوچه پیشرفت در سمت آزادی آفریقا و رشد مردم آن را تأمین نمی‌کند، بلکه بر عکس آن‌ها را در ویژه کاری‌ها در زمینه معدن و کشاورزی به شیوه منسوب نگاه می‌دارد. از این‌رو، اروپا مسئولیت مهمی در ظهور قدرت طبقات جدید فرمانروای محلی و مالاً در مصائب اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قاره دارد.

مسئولیت اروپا در «بن‌بست عرب‌ها» کمتر نیست. این جانیز اروپا هرگز از استراتژی ایالات متحده و ایزار و فادرش اسرائیل چشم نپوشیده است. جنگ خلیج (فارس) به طور فاجعه‌بار این انتخاب اروپا را نشان می‌دهد. هدف بسیار ساده این انتخاب عبارت از نگاهداشت جهان عرب در وضعیتی شکننده و آسیب رسانیدن به اندیشه ساختمان وحدت عربی که هم‌چون بختکی برای غرب است، و بالاخره حفظ حیات نظام‌های کهنه خلیج و تامین برتری مطلق نظامی برای اسرائیل و رد حق موجودیت فلسطینی‌ها است. چون این انتخاب بی‌قید و شرط به نفع تراهای آتلانتیکی و صهیونیستی و مالاً به سود ایالات متحده است و به واشنگتن امکان می‌دهد از راه کنترل انحصاری نفت به منافع اروپا مستقیماً ضربه بزند، این امر اروپا را برانگیخته است که برای خروج از دایره تنگ دریافت خود از جهان عرب به چاره‌اندیشه بنشیند. از این‌رو، جامعه اقتصادی اروپا مدتی اندیشه «خردکردن» جهان عرب را با تلاش برای کشاندن مراکش به حیطه خود در سر می‌پرورانید. اما واکنش خودجوش مردم مراکش در دوران جنگ خلیج (فارس) به این طرح غیرواقعی پایان داد.

واقیت این است که در لحظه کنونی ضعف آگاهی سیاسی و اجتماعی که گریانگیر عرب‌ها و دیگر ملت‌های است، به نوبه خود موجب دادن پاسخ‌های تاکافی به سلطه‌جویی غرب گردیده است. گریز به آئین‌های گذشته‌گرای، ضعف نیروهای دموکراتیک و مقاومت نظامی‌گران از نتایج ناکامی طرح آلتربناتیو دوگانه در اروپا و جهان عرب است. زیرا در دورنمای مورد اشاره که ضرورت عینی دارد، ساختمان خانه مشترک اروپا مکمل طبیعی خود را در ساختمان موازی وحدت عرب و وحدت آفریقا که عناصر اساسی انتخاب ناپذیر ساختمان جهان چند مرکزی‌اند، می‌جوید. حال که در میان مدت با آن فاصله داریم، بنا بر این هرج و مرج هم‌چنان دوام می‌یابد.

خروج از بن‌بست‌ها

در شرح و بسطه‌های پیشین کوشیده‌ام نشان دهم که در تمام منطقه‌های جهان مسایلی جدی، گاه حاد و یا حتی فاجعه‌بار بوده‌اند و فراتر از آن، ضعف‌هایی که ساختن خود آگاهی سیاسی و اجتماعی در تمام این منطقه‌ها هستند، چنان‌اند که برای

مبارزه‌جویی‌ها پاسخ درخوری ندارند و بنابراین واقعیت، فقط می‌توانند هرج و مرج و ببریت را تشدید کنند. این ضعف‌ها عمق بحران چپ در مقیاس جهانی را نشان می‌دهد.

دو کلمه راست / چپ در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری به دو میراث تاریخی بازمی‌گردد؛ یعنی به روشنگران. هیچ یک از عناصر این میراث به‌طور قطعی در جوامع پیرامون سرمایه‌داری (که در آن گسترش راست / چپ به واسطه تباین قبول یا نفی «سرمایه‌داری واقعاً موجود» - یعنی جهانی شدن قطب‌بندي کننده که جامعه‌های جهان سوم را پیرامونی می‌کند - فرمانرو است)، وجود ندارد. بنابراین، واقعیت جنبش آزادی ملی با تمام عناصر سازنده تاریخی آن - بورژوازی، توده‌ای و سوسیالیستی - در صفحه شطرنج جهانی نیروی چپ و در جامعه‌های جهان سوم، نیروی اجتماعی بسیار فعالی را تشکیل می‌دهد. خصم این جنبش همانا طبقات رهبری فرمابنده و کمپرادور هستند که صفات «همکاران»شان: «خیانت پیشگی»، «نوكری استعمار» یا «نواستعمار» آئینی رایج است. وفاقي مشابه با وفاقي که جوامع غربی را مشخص می‌کند، وجود ندارد. برحسب پیشامدها و لحظات تاریخ معاصر، قدرت محلی در دست نیروهای واپس‌گراست: خواه به نظر می‌رسد که آن‌ها (اغلب اوقات با دیکتاتوری خونریز) کاملاً استقرار یافته‌اند، خواه متزلزل بوده باشند یا این که یک دگرگونی واقعی قدرت به نفع نیروهایی که خود را جنبش ملی می‌نامند، صورت گرفته باشد. در صورت اخیر غرب خود را موظف به مبارزه با این قدرت می‌داند. از این‌رو، به ترتیب معینی باید یکپارچگی واقعی قدرت غرب - که در پشت دموکراسی و پلورالیسم پنهان شده - را نقطه مقابل پلورالیسم واقعی افکار در جوامع پیرامونی (جنوب و شرق) قرار داد.

برخلاف پیشداوری تند و سخت، ایدئولوژی‌های جنبش آزادی ملی مسئولیت اوضاع را بدون توجه به عوامل درونی به عوامل «بیرونی» نسبت نمی‌دهند، بلکه بر عکس، عموماً روی مبارزه علیه نیروها و اندیشه‌های بومی و محلی که از موانع پیشرفت‌اند، تکیه می‌کنند. اماً به یقین - دستکم از نظر افکار عمومی تمامی جنبش آزادی ملی در همه گونه‌های مولود زمان و مکان - هر اقدام ترقی خواهانه با قید و شرط‌هایی که از خارج تحمل می‌شود، در کشمکش است. بنابراین، سیستم سرمایه‌داری جهانی هم‌چون عاملی خنثی یا مبهم و بوهیز، مشیت نگریسته نمی‌شود. سرمایه‌داری جهانی یک مانع بهشمار می‌رود. نام (امپرالیسم) آن - که اغلب در غرب به عنوان یک اصطلاح «غیرعلمی» رد شده - این‌جا یک نام‌گذاری متداول، معمولی و عام یک واقعیت آشکار و ملموس است. تضادها و کشمکش‌هایی که جنبش

آزادی بخش ملّی را شعله‌ور می‌سازد به ماهیت مشخص این امپریالیسم در هر یک از مرحله‌های رشد سرمایه‌داری، کیفیت‌هایی بروز قوانین حرکت آن، وسائل دخالت آن، اتحادهای اجتماعی که به وجود می‌آورد و قطب‌بندی را بازآفرینی می‌کند، مربوط می‌گردد. مجموعه این‌ها جای تردیدی برای موجودیت امپریالیسم باقی نمی‌گذارد.

می‌دانیم که برقراری گفتگوی سازنده میان چپ‌های غرب و چپ‌های جهان سوم چقدر مشکل بوده و هست. علی‌رغم این واقعیت تاسف‌بار، بخش‌هایی از چپ که به ماهیت کلی مبارزه‌جویی‌هایی که بشریت با آن روبروست، آگاهی فروتنری دارند و علاقمند به دورنمایی مبتئی بر ارزش‌های جهان‌شمول‌اند، همواره این گفتگوها را عملی کرده‌اند.

پاسخ انسانی و ترقی خواهانه به مسائل دنیای معاصر مستلزم ساختمان اترناسیونالیسم خلق‌هاست تا بتواند با ایجاد سیستمی از ارزش‌های واقع‌جهان‌گرایانه، کار ناتمام روشنگران و جنبش سوسیالیستی را به کمال برساند. این یگانه راه برای تشکیل جبهه‌ای مؤثر علیه اترناسیونالیسم سرمایه و جهان‌گرایی سر و دم بریده و سیستم ارزش‌های واژگونه‌ای است که به وجود می‌آورد. چنان که نولیبرالیسم، اتوپیای واقعی و اپس‌گرایانه عصر ما را تشکیل می‌دهد که الهام‌بخش سیاست‌هایی است که فقط می‌توانند موجب هرج و مرج و بربریت شوند.

کنکاش در مسأله جهانی شدن^۱

تقریباً ۲۰ سال اخیر، روند «جهانی شدن» در تبیین تأمل درباره سبک و عملکرد در مقایس جهانی به واژه کلیدی تبدیل شده است، وارسی این نکه بجاست که چگونه و چرا این اصطلاح توانسته است چنین موقعیت مرکزی در واژگان ما کسب کند.

در اینجا مایلم نخست به پی‌آمدهای نظری و سیاسی چنین تغییر در زمان بپردازم. از این‌رو مطلب را با درشته سوال آغاز می‌کنم و بعد روزی آن دگرگونی‌های سیاسی تکیه کنم که از نظر من در گفتارهای غربی (اما نه جبراً در واقعیت‌ها) و از جمله در گفتارهای بخش مهمی از جنبش سویالیستی اهمیت دارد.

۱- چرا اصطلاح جهانی شدن در این اوخر چنین شأن و نفوذی در گفتارهای ما کسب کرده است؟ چه کسی و با چه هدف‌هایی آن را رواج داده است؟ حذف فزاینده اصطلاح‌هایی چون امپریالیسم، استعمار، استغفارنو حتی نزد بسیاری از «تریخواهان» یا «افراد چپ» به سود مفهوم «جهانی شدن» به عنوان شیوه تنظیم تأمل‌های ما با خط راهنمای امکانات سیاسی ما بر چه چیز دلالت دارد؟

۲- استفاده سیاسی از این مفهوم چه خواهد بود؟ آیا قبول این اصطلاح بمتنزله اعتراض به ناتوانی جنبش‌های کارگری در عرصه ملی، منطقه‌ای یا محلی است؟ آیا این مفهوم با توجه به دامنه و نفوذی که پیدا کرده مانع از هر اقدام سیاسی محلی یا حتی ملی گردیده است؟ آیا جنبش‌های طبقه کارگر محلی یا ملی در این مرحله به علت درگیر بودن با ماشین جهنمی و عالمگیر یگانه که عبارت از سرمایه‌داری بین‌المللی است، بی‌معنا شده و دیگر هیچ آزادی عمل برای مانور سیاسی وجود ندارد؟

یک چنین چشم‌اندازی به ما امکان می‌دهد که درایم پی‌آمدهای مفهوم جهانی شدن چه بهای سنتگینی را می‌طلبند. اما پیش از رد بی‌قید و شرط آن، مفید خواهد بود که خونسردانه درباره آن‌چه مضمون این تغییر است و آن‌چه می‌توانیم از لحاظ

نظری و سیاسی از تاریخ مختصر کاربردش یا موزیم، کنکاش کنیم. مطلب را با این یادآوری آغاز می‌کنم که «جهانی شدن» بیش از شرط جدید سیاسی - اقتصادی، به عنوان یک روند در نظر گرفته شده است. فرضیه جدید به هیچ وجه بر این دلالت ندارد که این روند پایدار باشد و یا به هیچ وجه مانع از آن نیست که به مرحله پنیاداً جدید برسد و یا این که تحول جدید آن را به مرحله بی‌سابقه و حتی «کامل» توسعه آن هدایت کند. با این همه، تعریف روند ما را وامی دارد که توجه خود را روی شیوه تحقق واژه‌خشی کنونی آن متمرکر کنیم.

البته، روندی که سرمایه‌داری را از ۱۴۹۲ و حتی پیش از این تاریخ جهانی کرد، قبلاً آغاز شده بود. از آن زمان، این روند که برای پویایی سرمایه‌داری اهمیت عیوبی دارد، هرگز قطع نشده است. بنابراین، جهانی شدن از بد و پیدایش سرمایه‌داری سهم مهمی در توسعه آن داشته است. مهم در ک این مطلب است که چرا انباست سرمایه همواره بعد عیقاً جغرافیایی و مکان - فضایی Spacial داشته است. سرمایه‌داری به عنوان سیستم سیاسی - اقتصادی با نبود امکانات جدایی ناپذیر توسعه جغرافیایی، تجدید سازمان مکانی و نابرابری توسعه جغرافیایی از مدت‌ها پیش از فعالیت بازایستاده بود. واکنش دائمی که سرمایه‌داری را به جستجوی آن‌چه که من آن را تعریف مکانی تضادهایش می‌نامم سوق داد، یک جغرافیای جهانی انباست سرمایه‌داری بوجود آورده است. مشخصه‌های این انباست را باید به روشنی درک کرد.

مارکس و انگلس این نکه را در مانیفیست کمونیست بطور برجسته توضیح داده‌اند. به نوشته آنان: چون صنعت جدید بازار جهانی را بوجود می‌آورد، نیاز بازار که دائم در حال توسعه است، موجب می‌شود که «بورژوازی به سراسر جهان هجوم آورد». این نیاز او را وامی دارد که در «همه جا مستقر شود، همه جا به بهره‌کشی پردازد و با همه جا رابطه برقرار کند». آنها در ادامه نوشته‌اند:

«بورژوازی با بهره‌گیری از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها خصلت جهان وطنی می‌دهد... (در تیجه) صنایع قدیم ملی از بین رفته و پیوسته رو به زوال اند. بعجا آنها صنایع جدیدی جانشین می‌شوند که انتخاب آنها به مسئله مرگ و زندگی برای همه ملت‌های متمدن تبدیل شده است. این صنایع دیگر مواد اولیه درون‌زا را به کار نمی‌برند، بلکه این مواد را از منطقه‌های دوردست وارد می‌کنند. فرآورده‌های این صنایع نه فقط در همان کشور، بلکه در همه بخش‌های جهان مصرف می‌شوند. بعجا نیازهای پیشین که به وسیله فرآورده‌های ملی برآورده می‌شد، نیازهای جدیدی

بوجود می‌آیند که برای اراضی آنها فرآورده‌های دورترین سرزمین‌ها و اقلیم‌ها نیاز است. بجای ایالت‌ها و ملت‌های مجزای خودکفای پیشین، روابط فراگیر و وابستگی همه‌گیر متقابل ملت‌ها توسعه می‌یابد. این وضع نه تنها در مورد تولیدهای مادی، بلکه در مورد آفریده‌های معنوی نیز صادق است. دستاوردهای فکری یک ملت به دستاوردهای مشترک همه تبدیل می‌شود؛ تنگ‌نظری و انحصار طلبی ملی هر روز ناممکن تر می‌گردد. از چند گانگی ادبیات ملی و محلی، ادبیات جهانی بدید می‌آید. تصور توصیفی قانع‌کننده‌تر از این درباره جهانی شدن دشوار است. درست به اعتبار چنین تحلیلی است که شعار «کارگران همه کشورها متحد شوید» به عنوان شرط لازم انقلابی که سوسیالیستی و ضدسرمایه‌داری است، نتیجه‌گیری شده است.

پس از مارکس و انگلس روایت‌های گوناگونی درباره شیوه‌ای که سرمایه‌داری به ساختاری کردن جغرافیای خود پرداخت، عرضه شده است: مانند تغوری لینینی امپریالیسم، فرض روزالمکزامبورگ درباره امپریالیسم به عنوان عامل نجات‌دهنده انباشت سرمایه‌داری و شرح مائو درباره تضادهای اولیه و ثانویه در مبارزة طبقاتی؛ پس روایت‌های ترکیبی‌تر دیگری به این روایت‌ها افزوده شد: مانند انباشت در مقیاس جهانی (سمیر امین)، ایجاد سیستم جهانی سرمایه‌داری (والرشتاين)، توسعه توسعه‌نیافتگی (فرانک و رولی). با رواج جهانی اندیشه‌ها و فعالیت عملی سیاسی مارکسیستی (بنابر روند موازی جهانی شدن مبارزة طبقاتی) قرائت‌های بی شمار محلی - ملی بوجود آمدند که حاکی از مقاومت در برابر هجوم‌ها، گستاخها، نیز مقاومت در برابر نقشه‌های امپریالیستی سرمایه‌داری بود. گروه کوچکر دیگری از نظریه‌پردازان و فعالان مخصوصاً روی تفاوت‌های منطقه‌ای و روندهای شهری به عنوان اجزاء پدیده‌های توسعه نابرابر جغرافیایی سرمایه‌داری در مکان - چه در زمینه نیروهای تولیدی و چه پرامون روابط اجتماعی آنها به بررسی پرداختند.

از آنجا این شناخت حاصل گردید که پایه مبارزة طبقاتی اغلب کارکرد جا و محل ویژه است. جهانشمولی که سوسیالیسم در سودای آن است به ساختن آن بنابر توافق میان مطالبات، دل مشغولی‌ها و آرزوهای مختلف که از این جا و محل ویژه سرچشم می‌گیرد، مربوط می‌شود. ریموند ویلیامز (۱۹۸۹، ۲۴۲) به خوبی درک کرده بود که لینگرگاه فعالیت علمی سیاسی سوسیالیستی به آنچه «خاص‌نگری مبارزه» نامیده می‌شود، بستگی دارد.

بر این اساس او به این درک می‌رسد که:

«خصلت یگانه و منحصر بفر خود سازماندهی کارگری پیوند زدن مبارزه‌های ویژه و مبارزة عام بطور نمونه و بی سابقه است. این خود سازماندهی به عنوان جنبش

سعی کرده است درخواستی را به واقعیت درآورده که درنظر اول شگفت می‌نماید. بر این اساس دقاع از برخی منافع خاص و ارتقاء آنها که چنانچه بطور صحیح جوش خورده باشند، درواقع سازنده منافع عمومی‌اند» (تکیه از من است. هاروی). نتیجه حاصل از آن، که ممکن است برای بسیاری از سوسیالیست‌ها ناخوش آیند باشد، از این قرار است:

«تکیه جدید سوسیالیسم از این پس پیرامون مسئله جا و محل شکل می‌گیرد. استدلالی را بیاد آوریم که طبق آن پرولتاپیا وطن ندارد. این مشخصه، پرولتاپیا را از طبقه‌های مختلف مالک متمایز می‌نمود. اما ظهور ناگهانی اقتصاد جهانی و تأثیرهای ویرانگر صنعت‌زادی در اجتماعات قدیم نشان داد که جا و محل، عامل قطعی در روند ارتباط است. شاید درستی این موضوع برای پرولتاپیا بیشتر از طبقه‌های صاحب سرمایه است. هنگامی که سرمایه به نقطه‌های دوردست انتقال داده می‌شود، اهمیت جا و محل با وضوح بیشتری نمایان می‌گردد».

قصد ندارم فرض کنم که این وظیفه با بررسی متواتر ادبیات گسترده‌ای که جنبه‌های مکانی و جغرافیایی توسعه سرمایه‌داری را مطرح می‌کنند، بانجام می‌رسد. با این همه به نظر من شناخت یک رشته از کشمکش‌ها و سازش‌های اغلب دشوار در زمینه درک نظری و عملی پویایی جغرافیایی انباشت سرمایه یا مبارزة طبقاتی، در بطن سنت مارکسیستی اهمیت دارد. مثلاً هنگامی که لذین و لوکزامبورگ ذر زمینه مسئله ملی رویارویی هم قرار گرفتند، یا وقتی که بحث و جدل وسیعی درباره امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور (حتی در یک شهر) درگرفت و نیز هنگامی که انترناسیونال دوم در جریان نحسین چنگ با ناسیونالیسم سازش کرد یا بعد کینترون درباره تفسیر خاص خود از انترناسیونالیسم دچار نوسان شد، جنبش کمونیستی هرگز موفق نگردید در زمینه سیاسی و نظری درک درست یا قانع‌کننده‌ای از پویایی جغرافیایی انباشت سرمایه یا جغرافیای سیاسی مبارزة طبقاتی ارائه کند.

بررسی دقیق نظری مانیفست کمونیست یکی از سرچشمه‌های اساسی برهان دو وجهی را نشان می‌دهد. درواقع اگر عبارت‌های یاد شده به روشنی می‌فهماند که ادامه سلطه طبقاتی بورژوازی بعدی عمیقاً جغرافیایی دارد، بازگشت تقریباً بلافضلة متن به تحلیل دقیقاً زمانی و ناهمزمانی، جداً شگفت‌انگیز است. بررسی دیالکتیکی مسئله ظاهرآ دشوار است. از این‌رو، بسیاری از مارکسیست‌ها در تحلیل‌های شان خود را ناچار دیده‌اند، از قوئرباخ تبعیت کنند. به عقیده او زمان «مقولة ممتاز دیالکتیک دان است، چون زمان مانع و جامع است، حال آنکه مکان می‌پذیرد و هماهنگ می‌کند». حتی مفهوم «ماتریالیسم تاریخی» بعد جغرافیایی را محو می‌کند.

بنابراین، اگر طی سالهای اخیر کوشیده‌ام اندیشه «ماتریالیسم تاریخی» جغرافیایی را اختیار کنم، بدین خاطر است که تغیر اصطلاح در فهم ما در زمینه معنی طبقاتی روندی چون جهانی شدن با توسعه نابرابر جغرافیایی ما را به انعطاف پیشتر و محتملاً مناسب‌تر رهنمون می‌گردد. اگر در تلاش کنونی ام در زمینه بحث و بررسی دیالکتیکی پیرامون مکان - زمان (که ادغام این اصطلاح‌ها بنظر من بامعناست) خود را با وضعیت فوق العاده دشوار روپرتو می‌بینم، بدین جهت است که در شرایط فقدان راه حل سیاسی نیازمن را به درک بنهتر اختلاف نهفته در تحلیل‌های مارکسیستی احساس می‌کنم، اختلاف در چیزی که اغلب به غایت گراپی زمانی سازنده احساس پیروزی طبقاتی (که اکنون در بخش مهمی به وسیله احساس پیروزی بورزوایی مدعی پایان تاریخ کنار زده شده) و تجزیه جغرافیایی ظاهرآ ناپیوسته و کنترل‌ناپذیر شکل‌های مختلف اجتماعی - طبقاتی وغیره در هر قلمرو یا گوشه کنار جهان سرمایه‌داری تبدیل می‌شود.

در واقعیت‌ها، روایت‌های ناهمزن مبارزه‌های طبقاتی معطوف به تعین سوزمینی اند، بی‌آن که تحلیل‌ها برای توجیه تقسیم‌ها یا کادر جغرافیایی مفروض روایت‌ها تلاش ورزند. از این روست که ما روایت‌های بی‌شماری از شکل‌بندی طبقه‌های کارگر مختلف در انگلیس، منطقه‌گال - به انگلیسی ویلز - (در شبه جزیره بریتانیا)، فرانسه، آلمان، ایتالیا، کاتالان (اسپانیا)، آفریقای جنوبی، کره جنوبی وغیره در دست داریم که انگار قضیه عبارت از روایت‌های جغرافیایی طبیعی است. در درون یک مکان - فضای محدود جغرافیایی دقت روی صیرورت یک طبقه متعرک است. اگر تزدیک تر به این مکان - فضای بندگیم، وجود مکان - فضایی در داخل مکان (فضای) بین‌المللی آشکار می‌گردد که باعث به جریان افتادن سرمایه، نیروی کار، اطلاعات وغیره می‌شود و این بنویه خود از مکان - فضاهای بی‌شمار بسیار کوچک تشکیل می‌شود که هر یک از آنها ویژگی‌های خاص خود را دارد. هنگامی که از تزدیک به روندی که ادوارد تومپسون در بخشی از اثر استادانه‌اش درباره «شکل‌بندی طبقه کارگر انگلیس» شرح داده نظر افکنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در واقع این روند از یک رشته رویدادها تشکیل شده که بهروشی و به طور خاص در فضا (مکان) قرار گرفته‌اند و اغلب به طور بالنسبة باز به هم مرتبط شده‌اند. ممکن است که فوستر در تفسیر خاص خود درباره مبارزة طبقاتی در طی انقلاب صنعتی، بازنمایی اختلاف‌ها را کمی بیشتر مکانیستی ارائه کرده باشد. تردیدی وجود ندارد که ساختار، آگاهی، سیاست طبقاتی می‌توانست در اولدهام در تورو تامپتون و در سوت شیلے بصورت بسیار متفاوت شکل گیرد و تدوین شود. در مورد دیگر

زمینه‌ها شرح و توضیح: کولمار، لیل، سنت اتیین (در فرانسه) یا مینیاپولیس، موبیل و لوول (در آمریکا) را بخوانید. آنچه تفاوت جغرافیایی درون دولت - ملت را نشان می‌دهد، عامل بسیار مهمی است که به آن نمی‌اندیشیدیم. این شیوه تفکر که اکنون در شناخته ترین شکل آن در تفسیرهای مارکسیستی از پدیده سرمایه‌داری ادامه دارد، می‌فهماند که شیوه‌های ویژه سرمایه‌داری (آلمانی، بریتانیایی، راضی، آمریکایی، سوئیس، سنگاپوری، برزیلی و غیره، گاه با یک درجه اضافی در تحلیل برای نمایاندن سازمان بیشتر منطقه‌ای شده مانند تقابل شمال - جنوب در مورد ایتالیا، برزیل یا بریتانیایی) وجود دارد که همه در فضای اقتصاد جهانی با هم در رقابت‌اند. پس باید با این اختلاف در سنت مارکسیستی مقابله کرد که از یک سو عبارت از تحلیل‌های ناویزه است که عاری از هر تعین مکانی یا جغرافیایی است (چون در عصر ما مسئله بطور عمده عبارت از تحلیل‌های نظری است، حتی اگر هنوز بتوان نمونه‌هایی از نوع جدول قلمی یا سیاسی پیدا کرد)، لذا توسعه سرمایه‌داری به مثابه روندی صرفاً زمانی در ک می‌گردد و مبارزة طبقاتی قبل از هر چیز مسئله استعمار طبقه‌ای توسط طبقه دیگر تصور شده و تاریخ ماحصل این مبارزه تفسیر می‌گردد. از سوی دیگر، تحلیل‌های جغرافیایی قرار دارد که طبق آن اتحادها میان طبقات (که غالب در برگیرنده طبقه کارگری با نوعی از آگاهی است که لفین آن را به عنوان آگاهی بازدارنده نوع سندیکایی نکوشش می‌کند) در جا و محل دیگر بهره‌برداری کند. پایه نظری که فرضیه همتایی میان استعمار یک طبقه از طبقه دیگر و استعمار یک جا و محل ویژه از جا و محل دیگر را توجیه می‌کند، هرگز چندان قانع کننده نبوده است. این اندیشه که مبارزه برای رهایی یک مکان (مثل مبارزه‌های رهایی بخش ملی) به مفهوم مبارزة طبقاتی ترقیخواهانه است و بر عکس، از تحلیل و ساخت منسجمی برخوردار نیست. درواقع موارد زیادی وجود دارد که هر یک از این دو مبارزه، دیگری را مختلط می‌سازد. پس چگونه باید این مسئله را از ابهام در آورد و روشن ساخت؟

به گمان من از چیزهایی که مفهوم «جهانی شدن» توجه ما را در حال حاضر به آن جلب می‌کند، سازماندهی دوباره و عمیق جغرافیایی سرمایه‌داری است. تأثیر این سازماندهی موجب می‌شود که فرض‌های متعدد مربوطه به مجموعه‌های جغرافیایی «طبیعی» که خط سیر تاریخی سرمایه‌داری در آن نقش بسته است، رفتاره نه انسجام خود را از دست بدهد (البته با این فرض که آنها تاکنون انسجام داشته‌اند). ما در برابر یک شانس تاریخی قرار گرفته‌ایم. این شانس عبارت از قبول داو *Enjeu* جغرافیایی

سرمایه‌داری و تلقی تولید مکان Espace به عنوان رکن سازنده در درون دینامیسم انباشت سرمایه (نه به عنوان چیزی که از این دینامیسم ساخته و مشتق شده) و دینامیسم مبارزة طبقاتی است. در یک معنا مسئله عبارت از فرصتی است که برای مارکسیسم فراهم آمده تا خود را از پاییندی مکانی بودن پنهانی که قدرت غامض مسلطی به منطق فکر ما و سیاست‌های ما داده است، وارهاند. این امر همچنین در کثیفی از روشی برایمان فراهم می‌آورد که به طور مشخص مبارزه‌های طبقاتی و مبارزه‌ها میان جاهای و محل‌ها را مغلوش می‌سازد و به ماسکمک می‌کند که در برایبر استعداد سرمایه‌داری در سرکوب مبارزة طبقاتی از طریق تقسیم جغرافیایی بمنظور حفظ فرمابوایی اش به مقابله برخیزیم. به علاوه ما قادریم تضادهای سرشته مکانی - زمانی سرمایه‌داری را درک کنیم و به موهیت این درک خود را در وضعیت بهتری برای بهره‌برداری از ضعیف‌ترین حلقه قرار دهیم و بدترین دهشتی را که از این گرایش سرمایه‌داری برای ویرانی خشن و این چنین «خلاق» حاصل می‌شود، فاش کنیم.

پس چگونه باید خود را با چنین برنامه‌ای هم در تئوری و هم در سیاست هم آهنگ کرد؟ با مسئله‌هایی آغاز می‌کنم که بنظر من واضح‌ترند. مسئله‌هایی وجود دارند که در روند گردن سرمایه و کشمکش‌های دوسویه عمیقاً ریشه دوانیده‌اند. ما به طور ادواری شاهد بروز شدید این کشمکش‌ها در حادترین لحظه‌های تضاد هستیم. نخست این که سرمایه‌داری ناگزیر به شتاب دادن زمان دَوران، افزایش سرعت گردن سرمایه و در نتیجه دگرگون کردن افق‌های زمانی توسعه است. او این کار را تنها در خلال سرمایه‌گذاری‌های درازمدت می‌تواند انجام دهد. چنانکه تولید، مصرف، مبادله، ارتباطات و غیره در نتیجه سازماندهی اصلاح محیط‌زیست یا ایجاد زیرساخت‌های پیچیده و ثابت مقید و مشروط می‌گردد. از سوی دیگر، یکی از استراتژیهای اساسی برای اجتناب از بحران عبارت است از جذب مازاد سرمایه انباشته شده از طریق پیاده کردن طرح‌های درازمدت مثل کارهای عمومی معروفی که دولت در دوران رکود به آن دست می‌زند و بدین ترتیب موجب کندی زمان دَوران سرمایه می‌گردد. از این‌رو، دسته‌ای از تضادها وجود دارد که پیرامون شرط افق زمانی بهم می‌پیوندند و طرز کار گونه‌های مختلف سرمایه را هدایت می‌کنند. از لحاظ تاریخی که زمان حاضر نیز از آن جدا نیست، این کشمکش مخصوصاً بوسیله تضادها میان سرمایه‌پولی و مالی از یک سو و سرمایه‌تجاری، صنعتی، کشاورزی، اطلاعاتی، زیربنایی یا حتی سرمایه خدماتی یا سرمایه دولتی از سوی دیگر نمودار می‌گردد. البته، تضادهایی در درون هر یک از این دو بخش سرمایه، مثلاً میان بازار ارزها و بازار اوراق بهادر، میان شرکتهای ساختمنی و زمین‌بازان وجود دارد. مطمئناً همه نوع

مکائیسم‌ها وجود دارند که همان‌نگی دینامیسم مختلف سرمایه را که با مقیاس‌ها و آهنگ‌های متفاوت عمل می‌کنند، ممکن می‌سازند. با این همه، توسعه نابرابر زمان‌مندی‌ها و دُوران‌ها مانند توسعه‌ای که موجب فروزی جدید افق‌های زمانی در یک بخش از سرمایه مالی بسیار نیز و مند گردید، می‌تواند به الزام ناخواسته‌ای که سرچشمۀ تشویش‌های عمیق در دیگر بخش‌های سرمایه و از جمله در بخش مربوط به دولت سرمایه‌داری است، یانجام‌دهد. به یقین، این روند، عامل فشار روانی بسیار شدیدی برای کارگران و برای جهان واقعی باز تولید اجتماعی - زیست محیطی است. این یکی از خطوط ویژه مهم اقتصاد سیاسی طی ۲۰ سال اخیر است.

دوم این که سرمایه‌داری ناگزیر است همه سدهای مکانی را از پیش پا بردازد و همان‌طور که مارکس گفت «مکان را به وسیله زمان از پیش ببرد». با این همه، این کار را فقط می‌توان در خلال تولید یک مکان ثبیت شده انجام داد. بنابراین، سرمایه‌داری چشم‌اندازی جغرافیایی (درخور روابط مکانی، سازمان سرزیمنی، سیستم‌هایی که جاهای و محل‌های مختلف را در یک تقسیم کار و وظایف «جهانی» بهم پیوند می‌دهد) ایجاد می‌کند که متناسب با دینامیسم خاص اباحت آن و لحظه ویژه تاریخ آن است و سپس آن را بر حسب ضرورت بازسازی این چشم‌انداز جغرافیایی ویران می‌کند تا بتواند اباحت را با دورهٔ بعدی انطباق دهد. این روند یک رشته از جنبه‌های ویژه در بر می‌گیرد:

- الف - کاهش هزینه و زمان حرکت در مکان همواره تلاش‌ها را در جهت نوآوری فنی متوجه کرده است. حق عبور راه‌ها، کانال‌ها، راه‌آهن‌ها، اتوبیل و حمل و نقل هوایی بتدریج حرکت کالاها و اشخاص را از تختگانها و دشواری‌های فاصله مکانی رهانیده است. نوآوری‌های مشابه در ارسال محموله‌های پُستی، تلگراف، رادیو، ارتباطات راه دور و نوآوری‌های امروز در شبکه جهانی مبادله داده‌ها هزینه انتقال اطلاعات را کاهش داده و اکنون آن را عالم‌آزادیک به صفر کرده است.
- ب - ساختن یک زیرساختار ثابت که برای آسان کردن این حرکت و همچنین برای تسهیل فعالیت‌های تولید و مبادله و توزیع و مصرف اختصاص داده شده، به نوعی دیگر روی چشم‌انداز جغرافیایی فشار وارد می‌آورد. بخش همواره زیادتری از سرمایه که به شکل سرمایه ارضی، سرمایه وابسته به یک محل، در مکان بی‌حرکت می‌ماند، «طبیعتی ثانوی» و ساختاری از منابع می‌آفریند که به طور جغرافیایی سازمان یافته و پیش از پیش مانع در خط سیر توسعه سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. این اندیشه که می‌توان در اندک مدت زیرساختار شهری توکیو، یوکوهاما یا شهر نیویورک را ویران کرد کاملاً احتمانه است. از آن این نتیجه حاصل می‌شود که با گذشت زمان

چشم‌انداز جغرافیایی سرمایه‌داری همواره تصلب پیشتری می‌یابد و با آزادی فراینده نقل و انتقال‌ها تضاد عمیقی پیدا می‌کند.

پ - عامل سوم بنا کردن یک سازمان سرزمینی به طور اساسی و نه انحصاری توسط قدرت دولت برای تنظیم پول، قانون و سیاست و انحصاری کردن وسایل اجبار و قهر مطابق با اراده حاکم است. به یقین نظریه‌های متعدد مارکسیستی درباره دولت وجود دارد که شمار زیادی از آنها به آن حد از تجزیه گرایش دارند که نسبت به تاریخ و جغرافیا کمتر پذیرفتی‌اند. مانند این نظریه که: دولت‌های گابون یا لیبیریا همان وضعیت ایالات متحده یا آلمان را داشته‌اند. نظریه‌های مورد بحث نسبت به این واقعیت سکوت می‌کنند که اغلب مرزهای بین دولتها در جهان در فاصله ۱۸۰ و ۱۹۲۵ توسط فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها ترسیم شده‌اند که بیش از نیمی از آنها کاملاً خودسرانه بوده‌اند. اکثر دولت‌ها تنها از ۱۹۴۵ به بعد به استقلال رسیده‌اند. بنابراین اگر درست است که پیمان وستفالی برای نخستین بار اصلی را برقرار کرد که دولت‌های مستقل و حاکم، خودمختاری و تمامیت ارضی یکدیگر را متقابلاً به رسمیت شناخته و در دنیای سرمایه‌داری همزیستی کنند، لازم بود چندین قرن که بدون قهر و خشونت فراوان نبود، بگذرد تا طبق اصل یاد شده روند جهانی شدن سازمان‌دهی سرزمینی جهان تحقق یابد. از سوی دیگر، همان روندهایی که این سیستم را تدارک دیده‌اند، می‌توانند به اضمحلال آن کمک کنند. حتی برخی‌ها خواهند گفت که درست همین امر است که اکنون در جریان است. کوتاه سخن، ما باید روند شکل‌بندی و اضمحلال دولت‌ها را بنابر روندهای سرزمینی شدن درک کیم. سپس باید روندی را تشخیص دهیم که موجب سرزمینی شدن، فروپاشی و احیای دویاره آن می‌شود و همواره در خلال جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری در کار بوده است.

به نظر من، با مجھز شدن به این مفهوم‌ها بهتر می‌توانیم روند جهانی شدن را به عنوان روند ایجاد توسعه نابرا بر در زمان و جغرافیا درک کنیم. از سوی دیگر، امیدوارم این را به اثبات رسانم که این دگرگونی در گفناز مانایع سیاسی سودمندی داشته باشد و حتی بتواند ما را از بدینی دهشتتاکی که پری آندرسون در نخستین جلسه (کنگره مارکس منعقده در آخر سپتامبر ۱۹۹۵ در پاریس، مترجم) شرح داده برهاند و ما را به سمت مباحثی هدایت کنند که روی برخی امکان‌های سیاسی ملموس‌تری درنگ دارد.

با حفظ این نکه در ذهن به معنی ممکن اصطلاح موصوف «جهانی شدن» بازمی‌گردم و به توضیح اهمیت قابل ملاحظه‌ای که این اصطلاح در این اوآخر کسب

کرده خواهم پرداخت. سه جهش بزرگ قابل ذکر است:

۱- اختلال مالی که در آغاز دهه ۷۰ در ایالات متحده آغاز گردید و اکنون اجباری در برابر رکود - تورم در عرصه داخلی و ورشکستگی سیستم بروتون وود بود که بر مبادله و تجارت بین المللی فرمانروا بود (البته بخش مهمی از این ورشکستگی به ترقی کنترل نشده بازار دلار اروپا مربوط بود). فکر می‌کنم قبول این موضوع اهمیت دارد که موج اختلال پیش از آنکه به استراتژی سنجیده سرمایه‌داری مربوط بوده باشد، تسلیم شدن در برابر واقعیت‌هاست. (حتی اگر بخش‌های معین سرمایه خیلی بیشتر از سایرین از آن سود بُرده باشند). با اینهمه بروتون وود سیستمی جهانی بود. پس در حقیقت، مسئله عبارت از گذار از یک سیستم جهانی (در بخش مهمی زیر کنترل سیاسی آمریکا) به یک سیستم دیگر، یعنی سیستم نامتمرکز بود که به وسیله بازار هماهنگ می‌شود و این باعث گردید که اوضاع مالی سرمایه‌داری پرونوسان‌تر و ناپایدارتر شود. سخن پردازی‌هایی که با این تغییر همراهی نمود به تبلیغ و ارزش بخشیدن به اصطلاح «جهانی شدن». کمک نمود. درحالیکه مسئله تنها یک حیله تبلیغاتی بود که هدف آن انجام تبدیل اجباری در سیستم مالی بین المللی در بهترین وجه ممکن بود.

۲- سیستم رسانه‌های گروهی و ارتباطات و قبل از هر چیز انقلاب موسوم به «اطلاعات» information دگرگونیهای معنی در سازماندهی تولید و مصرف و نیز در تعریف نیازها و ضرورت‌های کاملاً بی‌سابقه بوجود آورده است. هرچند «جدایی از مادیت مکان D'ematerialisation del'espace» در نهایت ریشه در دستگاه نظامی دارد، اما نهادهای مالی و سرمایه‌فرامانی یک‌رنگ آن را به عنوان وسیله رسیدن به هماهنگی بی‌واسطه فعالیت‌های شان از خلل مکان در اختیار گرفتند. نتیجه آن شکل‌گیری مکان جدا از مادیت است که Siber space نامیده می‌شود و انجام ریختن امواج مهم داد و ستد‌های عمده‌تاً سفنه بازانه و مالی را ممکن می‌سازد و نیز به این منجر شده است که انقلاب‌ها و جنگ‌ها را مستقیماً در تلویزیون بینیم و خود را در برابر آوار فضای رسانه‌ای و ارتباطاتی در دنیای می‌یابیم که انحصار قدرت رسانه‌ای به مسئله رو به رشد تبدیل شده است.

اندیشه «انقلاب اطلاعات» در عصر ما بشدت رواج پیدا کرده است. البته مبالغه در آن کار ساده‌ای است. این احساس ناشی از خصلت بی‌سابقه و غلبه آن است. نباید فراموش کرد که راه آهن، تلگراف، اتومبیل، رادیو یا تلفن نیز همین تأثیر نو بودن در زمان خود را داشته‌اند. توجه به این مثال‌های بسیار قدیمی آموزنده است؛ زیرا هر یک از آنها به نوبه خود کارکرد جهان و شیوه هدایت سیاست و همچنین شکل‌های

مختلف تبدیل روابط اجتماعی بین اشخاص به روابط اجتماعی بین اشیاء را در مقیاس همواره وسیع تری تغییر داده است. از سوی دیگر، روش است که روابط میان کار کردن و زیستن مثل روابط در محل کار یا در شکل های فرهنگی زیر تأثیر تکنولوژی اطلاعاتی بواقع و بسیار سریع در حال تغییر است. با دقت نظر می توان یاد آور شد که این یکی از عوامل کلیدی در برنامه سیاسی راست آمریکاست. چنانکه به عقیده نیوت گرینگریچ تکنولوژی جدید در نفس خود آزادی بخش است (البته او در این خصوص از الوبین تافلر الهام گرفته است که اتویی راستگرایانه او بتمامی مبتنی بر اندیشه انقلاب «موج سوم» انقلاب اطلاعاتی است) با اینهمه، آزادی این نیروی رهایی بخش از مانع های سیاسی اش قبل از هر چیز مستلزم تخریب همه نهادهای «موج دوم» جامعه صنعتی مانند تنظیم دولتی، دولت رفاه، نهادها و مکانیسم های مذاکرة دسته جمعی و غیره است. در حقیقت این برداشت تفسیری عامیانه از این استدلال مارکسیستی است که بموجب آن دگرگونی های نیروی مولد پایه روابط اجتماعی و تاریخ است.

۳- هزینه و زمان حمل و نقل کالاها نیز یک درجه پایین آمده که نمودار فوق العاده یگانه این جهش هاست که به طور ادواری در تاریخ سرمایه داری بوقوع می پیوندد.

این سه جهش در روند جهانی شدن همراه با یکرشته مشخصه های مهم دیگر است که از جهش های یاد شده ناشی می شوند.

(الف) یک دگرگونی در شکل های تولید و سازماندهی بویژه در سازماندهی های سرمایه فرامی بمنظور سودجویی کامل از کاهش هزینه های حمل و نقل کالاها و اطلاعات بوجود آمده است. جابجایی تولید که در دهه ۶۰ پدیدار شد، ناگهان بعیزان بسیار زیادی تعیین یافت. با این که همه این امور بر تمرکز فزاینده قدرت مؤسسه های استراتژیک استوار است، پراکنده گی و قطعه شدن جغرافیایی سیستم تولید و توزیع و تقسیم کار و تخصصی شدن و ظایف فزونی یافته است. مؤسسه ها توانایی بسیار زیادی در تسلط بر مکان بدست آورده اند. این امر آسیب پذیری تغییرات ناگهانی شان را در مکان های ویژه فزونی داده است. دستگاه تلویزیون جهانی و اتومبیل جهانی از عامل های روزمره زندگی سیاسی - اقتصادی بشمار می رود. تعطیل محل تولیدی در جایی و گشایش محل دیگری در جای دیگر به امر عادی تبدیل شده است. در برخی تولیدهای بسیار گسترده چهار تا پنج جابجایی طی ۲۰ سال اخیر انجام گرفته است.

۴- نیروی کار جهانی در کمتر از ۲۰ سال بیش از دو برابر شده است. این امر تا

حدودی به افزایش سریع جمعیت و همچنین به العاق روزافزون این جمعیت به عنوان کارگران مزدیگیر در کره جنوبی، تایوان یا در آفریقا و در این اواخر در بلوک سابق شوروی مربوط است. امروز پرولتاریای جهانی خیلی زیادتر از هر زمان دیگر است. اما پراکنده‌گی جغرافیایی این طبقه سازماندهی احتمالی آن را بسیار دشوار کرده است.
 ۳- از سوی دیگر، جمعیت جهان جابجا شده است. امروز در مقایسه با دهه ۲۰ در صد بسیار بالایی از جمعیت ایالات متحده راکسانی تشکیل می‌دهند که در خارج از این کشور زاده شده‌اند و با وجود همه کوشش‌هایی که برای واپس زدن این جمعیت. بعمل آمده بنظر می‌رسد که موج مهاجرت‌ها توقف ناپذیر است. البته، مرزهای بین دولتها برای کار و افراد کمتر نفوذپذیر است تا برای سرمایه، هر چند برای کار و افراد نیز چندان غیرقابل نفوذ نیست. لندن، پاریس، رم امروز بیش از گذشته دارای مهاجرن. این امر مسئله مهاجرت را در جهان خیلی بیش از گذشته به داو مهمی تبدیل کرده است، سازماندهی دنیای کار در موقعیتی که ممیزه آن توع چشمگیر فرهنگی و قومی است، مسئله‌های ویژه‌ای را مطرح می‌سازد.

۴- شهرگرایی بویژه از ۱۹۵۰ در چنان مقیاسی گسترش یافته است که به شهرگرایی مفرط تبدیل شده است. با شدت یافتن آهنگ شهرگرایی در زمینه آنچه که مربوط به سازماندهی فضا مکانی جمعیت جهان است، یک انقلاب واقعی در زمینه زیست محیطی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رویداده است. نسبت جمعیت جهان که به طور روزافزون در شهرها زندگی می‌کنند طی ۳۰ سال دو برابر شده است تمرکز کوئی جمعیت در مکان در گذشته قابل تصور نبود. سازماندهی مبارزه طبقاتی در منچستر یا شیکاگو در دهه ۱۸۷۰ با سازماندهی مبارزه در سانشوپولو یا لانوس، شانگهای یا بمبئی امروز که جمعیت آن به مرز ۲۰ میلیون نزدیک شده است، تفاوت دارد.

۵- سرمیانی شدن جهان تغییر کرده است، دلیل آن تنها پایان جنگ سرد نیست. شاید بهترین دگرگونی تغییر نقش دولت بوده است که براثر آن برخی از قدرت‌های سنتی (نه همه آن) را در کنترل تحرک سرمایه و بویژه سرمایه پولی و مالی از دست داده است: نتیجه آنکه مداخله‌های دولت بیش از همیشه تابع نظمی است که سرمایه پولی و مالی مقرر می‌دارد. تبدیل ساختاری و ریاضت مالی کلمه‌های کلیدی هستند و دولت تا حدود معنی دیگر پوششی جز جستجوی شیوه‌های جدید برای بهبود شرایط کسب و کار ایقا نمی‌کند. تر «جهانی شدن» به سلاح ایدئولوژیک نیرومندی در مبارزه با سویالیست‌ها و هاداران دولت رفاه یا ناسیونالیست‌ها و سایرین تبدیل شده است، هنگامی که حزب کارگر انگلیس مجبور شد به خواستهای صندوق بین‌المللی

پول در زمینه اجرای برنامه ریاضت‌کشی گردن نهد، آشکار شد که برای استقلال ملی سیاست مالیاتی محدودیت‌هایی وجود دارد. فرانسوی‌ها نیز پس از ۱۹۸۱ با همان محدودیت‌های اجباری روپرتو شدند. بخش مهمی از اعطای مدد معاش‌ها به تهییدستان چاوش را به تخصیص کمک‌های دولتی به سرمایه داد. مثلاً مرسدس بنز بتازگی ۲۵ میلیون دلار کمک از ایالت آلامانا دریافت کرد تا تأسیسات خود را در آنجا دایر کند.

۶- هنگامی که دولتها به طور انفرادی برخی امتیازهای خود را از دست می‌دادند، آنچه من آن را دمکراتیزه شدن جغرافیا - سیاسی می‌نامم، در حال ایجاد امکانات جدید بود. برای یک قدرت - هسته دشوارتر شد که نظام خود را برعکسر دولتها اعمال کنند. از این‌رو، برای قدرت‌های پیرامونی داخل شدن در بازی رقابت سرمایه‌داری آسان‌تر شده است. قدرت پول «همسطح کننده و قیحانه» است. با وجود این، از نظر مارکس تناقض بسیار زیادی دیده می‌شود. درحالی که به طور کیفی «پول هیچ حدی در برابر کارایی خود نمی‌بیند»، محدودیت‌های کمی یعنی مقدار پولی که در دست افراد (یا دولتها) است، بطرز فاحشی قدرت اجتماعی دارندگان آن را کاهش یا افزایش می‌دهد. مثلاً بدلیل حذف مقررات مالی ممکن نبود از اعمال نفوذ مهم ژاپن به عنوان یک قدرت مالی جلوگیری کرد. روی این اصل دولتها ناچار بودند خیلی پیشتر به رقابت‌شان بپردازنند. این یکی از موضوع‌های جنبی جهانی شدن است که اهمیت زیادی پیدا کرده است. دولتها رقیب در شرایط رقابت جهانی به خوبی توانستند خود را برهانند... یعنی دولتها که دستمزدهای پائینی می‌پرداختند و انصیباط شدیدی بر محیط کارشان فرمانروا بود، بهتر از سایرین از پس این رقابت برآمدند، از این‌رو انصیباط کار به شرط ایدئولوژیک اساسی در گفتار جهانی شدن تبدیل شده است و بار دیگر گفتار سویسیالیستی را در موضع دفاعی قرار می‌دهد.

در مورد این گرایش‌ها می‌توان دو مسئله سطح عام را فرمولیندی کرد. بگمان من درحالی که هر کس قبول دارد که دگرگونی‌های کیفی رخداده، اما آنچه قبل از هر چیز باید مورد بحث قرار گیرد اینست که بدانیم آیا این جهش‌های کیفی در مجموع از اهمیت و همبستگی کافی برخوردارند که ما را به عصر توسعهٔ کیفیتاً بی‌سابقه سرمایه‌داری برسانند، و بی‌آنکه صحبت از آرزوهای ایمان در میان باشد ما را به بازیبینی بندادی مفهوم‌های نظری و دستگاه سیاسی مان وادارد. اندیشه‌ای که در این باب وجود دارد قبل از هر چیز باکثرت پیشوند «پسا» در گفتارهای رایج مانند پساصنعتی شدن، پسا مدرن‌گرایی، پسا ساختارگرایی خود را نشان می‌دهد. آیا واقعاً برمنای جهش‌های کمی در برابر یک دگرگونی کیفی قرار داریم، من با یک «آری» به آن پاسخ مشروط

می‌دهم و بیدرنگ به آن اختلاف می‌کنم که در شوთولید و روابط اجتماعی در پیوند با آن هیچ انقلاب اساسی روی نداده است و اگر گرایشی کیفی مشاهده می‌کنیم، گرایش در جهت باز تأیید ارزش‌های سرمایه‌داری آغاز قرن ۱۹ است که با گرایش نمونه قرن ۲۱: بیکار کردن و طرد قطعی بخش‌های وسیع جمعیت جهان و افزایش مدام آن در ارتباط با دینامیسم اساسی انباشت سرمایه‌داری تکمیل می‌شود.

اگر فرضیه جهش کیفی را جدی بگیریم، آنگاه مسئله ضرورت تجدید فرمولیندی تئوری و پرایتیک مطرح می‌گردد. این جاست که دگرگونی پیشنهادی من در این گفتار یعنی گذار از «جهانی شدن» به «توسعه نابرابر همگانی - زمانی» امتیاز پیشتری دارد.

معنی اساسی همه این تغییرات برای چپ و خیم شدن موقعیت بالنسبه ممتاز طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در مقایسه با شرایط کار در سایر نقاط جهان است. نکته دوم این که شرایط زندگی در نظام سرمایه‌داری پیشرفته مستقیماً دستخوش ظرفیت سرمایه‌داری در عبور از «ویرانی خلاق» است، پدیده‌ای که به تشدید پیش‌بینی ناپذیر چشم‌اندازهای اقتصادی در سطح محلی و منطقه‌ای و نیز در عرصه ملی می‌انجامد. چنانکه یک محل می‌تواند یک سال با رونق اقتصادی و سال بعد با کسدادی روپرتو گردد. استدلال راست‌ها در توجیه همه اینها اینست که دست نامویی بازار بهمیزان زیادی بنفع همه کار می‌کند، بشرطی که دخالت دولت تا آنجاکه ممکن است تقلیل یابد. (البته می‌بایست بیفزاید قدرت انحصارگر دولت، اما به طور کلی این کار را نمی‌کند). در اینجا ما با یک شکل استدلال عامیانه اکونومیستی روپرتوییم، اما باید به قدرت خارق‌العاده استدلال‌های عامیانه و همچنین به اهمیت ایدئولوژیک لحظه‌ای که نیروهای راست جهش نیروهای تولیدی را بمثابه یک شعار در سیاست خاص انقلابی خود بکار می‌گیرند، آگاهی باییم.

البته بر عهده جنبش سوسیالیستی است که نشان دهد چگونه و بچه تو تبیی باید این امکان‌های انقلابی را نه فقط به عنوان ابزار سازماندهی مبارزة طبقاتی، بلکه همچنین برای ساختمن یک جامعه سوسیالیستی با توجه به مسائل محیط‌زیست بکار گرفت. هنوز مهمتر، این وظیفه برای جنبش سوسیالیستی وجود دارد که ابعاد موج‌های مهیب توسعه نابرابر مکانی - زمانی را که کار سازماندهی را به مراتب دشوار و ناپایدار می‌کند، در نظر گیرد. البته، به همان ترتیب که مارکس توانت ضرورت متحده شدن کارگران سراسر جهان را برای مبارزه با جهانی شدن بورژوازی یاد آور شود، جنبش سوسیالیستی باید وسایلی ابداع کند که مانند طبقه سرمایه‌دار همان انعطاف زیاد را در مکان از خود نشان دهد.

بگمان من اگر بخواهیم به ضرورت کنونی بیندیشیم شیوه ساده‌ای وجود دارد. کافی است از خود پرسیم اکنون مبارزه رهایی بخش در کجا جریان دارد. در پاسخ می‌گوییم در همه جا جریان دارد. هیچ نقطه‌ای در جهان نیست که ابراز خشم و نارضایتی علیه سیستم سرمایه‌داری در آن موجود نباشد؛ «ویژه گرایی‌های رزمجوابان» محلی همه جا وجود دارد (در اینجا من تعمداً به عبارت ویموند میشیگان اشاره کرده‌ام)؛ آنها از جنبش شبه نظامی در جنگلهای میشیگان (که به طور کلی معنای ضمنی آن شدیداً ضدسرمایه‌داری، مخالفت با مؤسسه‌های بزرگ و در عین حال تراز پرستانه و انحصار طلبانه است) تا جنبش‌های دهقانان در هند یا برزیل علیه طرح‌های توسعه بانک جهانی را در بر می‌گیرند. اگر از نزدیک به شکاف‌های توسعه نابرابر مکانی - زمانی سرمایه‌داری نظر افکنیم، وجود محرك‌های واقعی تقابل را تأیید خواهیم کرد. اما این تقابل هر قدر رزمجوابانه باشد، اغلب ویژه گرا و گاه پرخاشگر باقی می‌ماند و از انسجام و رهبری بی‌بهره است. ابتکارهای یکی از اجزاء سازنده آن غالباً ابتکارهای اجزاء دیگر را خشی و منحرف می‌کند و بدین ترتیب اجرای استراتژی تفرقه بینداز و حکومت کن را به نفع طبقه سرمایه‌داران بشدت آسان می‌کند.

نیروی تاریخی جنبش مارکسیستی همانا ظرفیت آن برای ترکیب (ستر) مبارزه‌های گوناگون با هدف‌های متعدد و مختلف بمنظور ایجاد جنبش جهان‌شمول ضدسرمایه‌داری با هدفی جهانی است.

کار ترکیب باید دائمی باشد؛ زیرا عرصه‌ها و زمینه‌های مبارزه بنا بر دگرگونی‌ها در دینامیسم سرمایه‌داری و در شرایط جهانی پیوسته در حال تغییر است. سنت مارکسیستی سهم وسیعی در کار ترکیب دارد. این سنت همواره در جستجوی ابزارهای پیشرفته‌ای بوده است که وجه اقتراق و وجه اشتراک میان چیزهای متفاوت و چندگانه و نیز شناسایی شرایط درجه اول، فرعی و ثالث سرکوب و استئمار را ممکن سازد.

قبل از هر چیز ما به درک تولید توسعه نابرابر مکانی - زمانی با توجه به تضادهای شدیدی که اکنون در این عرصه نمودار گردیده، نیازمندیم، و این نه تنها بخاطر خط سیرهای توسعه سرمایه‌داری است (که بخش مهمی از خودنابودی، تنزل ارزش پول و ورشکستگی ناشی از آن است)، بلکه همچنین بخاطر مردمی است که در برابر حدت اخراج و یکاری، فروپاشی بخش خدمات و خرابی شرایط زندگی و کیفیت محیط‌زیست بیش از پیش آسیب پذیر شده‌اند. ما باید بخاطر برجسته کردن گرایش پنهان از ویژه گرایی‌ها فراتر رویم و بخاطر در نظر گرفتن یکر شته از داوهای بسیار

متفاوت دامنه تجزیه و تحلیل را وسعت بخشیم.

باید نشان دهیم که چگونه داوھایی چنین متفاوت مانند ایدز، گرم شدن زمین، تخریب محیط‌زیست یا از میان بردن سنت‌های فرهنگی محلی به طور ذاتی داوھایی طبقاتی هستند و چگونه تشکیل یک اجتماع در خلال مبارزه طبقاتی شرایط ستم را در عرصه بسیار وسیع پرایتیک اجتماعی بیشتر کاهش می‌دهد. تکرار می‌کنم، مسئله عبارت از دفاع از کرتگرایی نیست، بلکه در اساس دفاع برای روش کردن بعد طبقاتی یک‌شته از داوھای صدسرمایه‌داری است. شعار «همه برای یکی و یکی برای همه» شعار اساسی برای عمل مؤثر سیاسی است.

با اینهمه، کار ترکیب باید در شرایط ارگانیک زندگی روزمره دوباره ریشه بدواند. این امر بر این دلالت ندارد که تجربه‌هایی را که از مارکس و مارکسیست‌ها به ارث رسیده ترک گوییم. با این حال، باید این تجربیدا در آزمون مبارزه‌های مردمی که در نخستین برخورد مبارزه پرولتاڑیابی به مفهوم نسبی کلمه بمنظور نمی‌آیند، دوباره بازیستی و بررسی شوند. در این مورد، مارکسیسم نشانه‌های خاص تصلب خود را نشان می‌دهد که باید با آن مبارزه کرد. مارکسیسم سرمایه ثابت و مستقر خاص خود را در میان مفهوم‌ها، نهادها، پرایتیک‌ها و سیاست‌ها دارد که از یکتسو به عنوان منبعی استوار و از سوی دیگر همچون ترمی در عمل نقش ایفاء می‌کند. در میان وظیفه‌های کنگره‌ای از این نوع (کنگره بین‌المللی مارکس در ۳۰-۲۷ سپتامبر ۱۹۹۵ در پاریس) وظیفة تعیین سودمند از ناسودمند وجود دارد. شکفت آور خواهد بود که در این مورد اختلاف‌های تند مُعین وجود نداشته باشد. ما نمی‌توانیم از ضرورت این کار (تعیین سودمند از ناسودمند. مترجم) طفره رویم.

اجازه می‌خواهم یک موضوع دیگر را بیفزایم: اسلوب سنتی مداخله مارکسیستی میتی بر کار کردن در خلال یک حزب پیشانگ بوده است. با اینهمه، بنابر تحمیل یک غایت یا مقصد واحد و هدفی واحد به جنبش‌های صدسرمایه‌داری که هدف‌های چندگانه‌ای، را دنبال می‌کنند، مشکلاتی پدید آمده است. همانطور که دیگران هم تصدیق کرده‌اند، نیروی آزادی بخش اینجا با خطر نفی خاص خود روبروست. آزادی بشریت در جهت تحول خاص خود مستلزم رعایت اختلاف و حتی گشودن میدانی برای اعتراض در داخل و میان تفاوت‌ها و نه حذف آنهاست. این چیزی است که نیروهای راست هم آن را می‌ستایند و ما باید قدرت استدلال موربد بحث را در نظر گیریم. مثلاً ویژگی واقعی فرهنگی (نه مسخ کالایی آن) می‌تواند به عنوان داو و غایت مبارزه صدسرمایه‌داری در نقطه مقابل اندیشه پرورش فرد همگون سوسیالیستی پیشنهاد شود. گذشته از هر چیز سرمایه‌داری نیروی

هرمونیکی است که موجب پدید آمدن فرد نسبتاً همگون سرمایه‌دار گردید. این سیاست تقلیل‌گرایانه در تبدیل همه موجودات انسانی و همه تفاوت‌های فرهنگی به یک عامل مبتدل کالایی شده به احساسات عمیق ضد سرمایه‌داری انجامیده است. داو Enjeu امر سوسياليستی باید رهایی از این همگون‌سازی بی‌فرزه باشد و از ایجاد چنین قرینه‌سازی‌های بتدل پرهیزد. تأکید می‌کنم که من طرفدار نسبی گرایی کنترل شده و یا التقادیر گرایی افسارگسیخته نیشم، بلکه طرفدار گفتوگویی جدی پیرامون روابط میان خصلت مشترک و متفاوت، ویژگی یکی و عمومیت دیگری هستم. این آن نقطه مرکزی است که سوسيالیسم به عنوان بیش بدلی برای طرز کار جامعه و گسترش روابط اجتماعی و تحقق امکانات بشری در راستای آن ره می‌پوید.

البته، در وضعیت کنونی ما همواره به یک پیشاهنگ بزرگ نیاز داریم، اما به حزب پیشاهنگ که هدف منحصر بفردش را تحمیل کند، نیاز نداریم. کار ترکیب که من این کنگره را به عنوان ابتکاری مشیت در این راستا ارزیابی می‌کنم، باید بسط یابد. سازماندهی سیاسی پیشاهنگ باید روی این نکه درنگ کند، درواقع کار بسیار گسترهای در پیش داریم که باید انجام دهیم. پس آن را به انجام رسانیم.

کشمکش پیرامون جهانی شدن^۱

گفتار مسلط، جهانی شدن را، «اجباری مطلق» و «قانونی» پرهیز ناپذیر جلوه می‌دهد که در برابر آن هیچ کاری نمی‌توان کرد! به علاوه این جهانی شدن تنها شیوه‌ای را می‌پذیرد که نام آن مطرح می‌کند و شیوه‌های دیگر را خیال‌بافانه و انномد می‌سازد. با این‌همه، تاریخ به درستی خلاف آن را می‌آموزد. تاریخ آن طور که ایدئولوگ‌های سیستم [سرمایه‌داری] می‌پندارند، زیر فرمان گسترش جبری «قوانین ناب اقتصادی» قرار ندارد. تاریخ محصول واکنش‌های اجتماعی در برابر گرایش‌هایی است که این قوانین در بیان می‌آورند. این گرایش‌ها به نوبه خود رابطه‌های اجتماعی مشخصی را نمایان می‌سازند که این قوانین در چارچوب آن عمل می‌کنند. این انتفاع سازمان یافته، منسجم و کارا از تسلیم شدن یک جانبه و کامل در برابر نیازهای این قوانین فرضی به همان اندازه که منطق «ناب» انباست سرمایه‌داری است، تاریخ واقعی را می‌سازد. آنها بر امکان‌ها و شکل‌های توسعه در چارچوب هایی که سازماندهی شان را تحمل می‌کنند، فرمان می‌رانند.

بدون شک، کشمکش‌هایی که امروز خلق‌ها با آن روپرتو هستند، با کشمکش‌های دیروز تفاوت دارد. چیز تازه‌ای پا به رصه گذاشته که محصول مجموع دگرگونی‌هایی است که در رابطه‌های اجتماعی و رابطه‌های بین‌المللی اثر گذاشته‌اند. در غرب این شکست تناسب نیروهای قابل ملاحظه مساعدتری بنفع طبقه کارگر بوجود آورد که در تاریخ گذشته بی‌سابقه بود. این رابطه جدید کلیدی برای فهم سازش تاریخی سرمایه و کار در چارچوب دولت سوسيال دمکرات است. پیروزی اتحاد شوروی و انقلاب چین شرایطی را به عنوان محرك توسعه بوجود آورد که مشخصاً سرمایه را به قبول سازش تاریخی سوسيال دمکرات واداشت. بحث درباره سرشت اجتماعی این توسعه - سوسيالیستی و غيرسوسيالیستی - و تضادهای درونی آن تا آغاز فروپاشی نباید محرك رقابت سیاسی غرب و شرق را بفراموشی بسپارد. وانگهی، اوچگیری جنبش‌های رهایی بخش در جهان سوم - نابودی استعمار - و توان نظام‌های محصول

پیروزی این جنبش‌ها در بسیج کشمکش‌های شرق و غرب بنفع خود به رشد اقتصادهای جنوب کمک کرد که در بسیاری از جنبه‌ها چشمگیر بود.

بنابراین، توسعهٔ پس از جنگ محسول تعديل استراتژی‌های سرمایه در شرایط اجتماعی است که نیروهای دمکراتیک و مردمی به آن تحمیل گردند. این تعديل درست خلاف سیاست‌های به اصطلاح تعديل عصر ماست. البته، دوران پس از جنگ (۱۹۴۵-۱۹۹۰) دوران فراسایش تدریجی تعديل‌هایی است که نظام [سرمایه‌داری] بر آن‌ها استوار است. این دوران، درواقع دوران صنعتی شدن کشورهای پیرامونی از یک سو و تخریب تدریجی سیستم‌های تولیدی ملی خودمحور مرکزی و باز ترکیب آنها به عنوان عنصرهای سازندهٔ سیستم تولیدی یکپارچه جهانی است. این فراسایش دوگانه مظهر جدید تعمیق جهانی شدن است. این نوع جهانی شدن بتدریج کارایی دولت ملی را در زمینهٔ مدیریت‌های مدرن‌سازی کاهش می‌دهد و بعدهای جدیدی از شکل‌ها که جنبهٔ جهانی دارد، بوجود می‌آورد (مانند چالش در عرصهٔ محیط زیست در مقیاس جهانی). از این‌رو، سیستم جهانی از ۱۹۶۸-۱۹۷۱ وارد مرحلهٔ بحران ساختاری شد که هنوز پس از ربع قرن از آن بیرون نیامده است. این بحران در شکل‌های زیر بنمایش درآمده است: یکاریٔ توده‌ای و پایدار در غرب، فروپاشی نظام‌های نمونهٔ شوروی و پس رفت شدید برخی نظام‌های جهان سوم عموماً همراه با وام‌های کمرشکن خارجی.

از این‌رو، شرایط مساعد جدیدی برای اجرای منطق یک جانبهٔ سرمایه بوجود آمده است. جهانی شدن امروز دستاویزی است که در پس پشت آن تعریض سرمایه نهفته است. سرمایه می‌کوشد از تناسب نیروهای جدید که برای او مساعدتر است، برای محو دستاوردهای تدریجی طبقهٔ کارگر و خلق‌ها بسود خود بهره‌برداری کند.

آنچه ما اینجا دربارهٔ جهانی شدن می‌گوییم عیناً درمورد طرح اروپا نیز صادق است. زیرا طرح اروپا خود را به شکل انحصاری یعنی به شکل «بازار مشترک» بما می‌نمایاند که فاقد هر بُعد اجتماعی و ترقیخواهانه است. در این شرایط، این طرح وسیله‌ای برای ویرانی نظام اجتماعی است که سوسيال دمکراسی‌های ملی ایجاد کرده‌اند، بی‌آنکه سازش سرمایه و کار مشابهی را در مقیاس اروپا جانشین آن کنند.

مدیویت سرمایه‌دارانهٔ بحران جهانی

بحran بیانگر این واقعیت است که سود حاصله از تولید، بازارهای کافی در

سرمایه‌گذاری‌های سودآور که به لحاظ مالی مناسب برای توسعه ظرفیت‌های تولید باشد، پیدا نمی‌کند. در این صورت مدیریت بحران عبارت است از پیداکردن «بازارهای دیگر» برای مازاد سرمایه‌های شناور بترتیبی که از کاهش گسترشده و شدید آنها، آنطور که در دهه ۱۹۳۰ رویداد، جلوگیری کند.

جهانی شدن اقتضا دارد که مدیریت بحران در این سطح عمل کند. آزادسازی نقل و انتقال‌های بین‌المللی سرمایه‌های قبول مبادله‌های ارزی شناور، نرخ‌های بالای بهره‌ها، سیاست‌های کسری منظم موازنۀ پرداخت‌های آمریکا، وام خارجی جهان سوم و خصوصی کردن، در مجموع یک سیاست کاملاً عقلانی را تشکیل می‌دهند که برای این سرمایه‌های شناور بازار و میدان فوار به پیش بصورت سرمایه‌گذاری مالی سوداگر تأمین می‌کند و بدین ترتیب از خطر مهم کاهش گسترشده ارزش مازاد سرمایه‌ها جلوگیری می‌کند. برای این که تصور روشی از وسعت کمیت این مازاد داشته باشیم دو رقم زیر را با هم مقایسه می‌کنیم: یکی رقم تجارت جهانی که بالغ بر ۳۰۰۰ میلیارد دلار در سال است و دیگری گردش بین‌المللی سرمایه‌های شناور که بالغ بر ۸۰ تا ۱۰۰۰۰ میلیارد دلار یعنی ۲۰ برابر آن است.

در چارچوب مدیریت بحران مورد بحث، نهادهای بین‌المللی مخصوصاً به عنوان ابزار برای کنترل رابطه‌های غرب و جنوب و رابطه‌های جدید غرب و شرق بکار می‌روند. از این‌رو، برنامه‌های تعديل ساختاری که در این چارچوب تحمل شده‌اند به هیچوجه آن چیزی نیستند که نامشان القاء می‌کند. هدف این دگرگونی‌ها رونق جدید عمومی و توسعه بازارها نیست. مقصود از آن تنها انطباق‌های مقطوعی در تبعیت از منطقه‌های کوتاه مدت مدیریت بحران و بویژه تبعیت از نیازهای تضمین سودآوری مالی سرمایه‌های مازاد است.

نیازهای مدیریت بحران سرآغاز «مالی شدن» سیستم است. تقدم حمایت از سودآوری سرمایه‌گذاری‌های مالی بزیان سرمایه‌گذاری‌های تولیدی نابرابری توزیع در آمدها در مقیاس‌های ملی و در سطح جهان را تشید می‌کند و در مارپیچ رکودی دچار می‌شود که خروج از بحران را دشوار می‌سازد. بر عکس، بحران نیازمند تغییر قاعده‌های اجتماعی حاکم بر باز تولید درآمد، مصرف، تصمیم‌گیری‌ها در سرمایه‌گذاری و مدیریت مالی یعنی طرح دیگر اجتماعی غیر از طرحی است که اکنون رواج دارد.

شکل‌های دیگر جهانی شدن ضروری و ممکن است
از آنجاکه سرمایه‌داری نظامی جهانی است، تعرض سرمایه‌داری وحشی نیز جنبه

جهانی دارد. بنابراین پاسخ به این تعریض و حل مسئله باید به همان ترقیب جهانی باشد. البته برای سوسیالیسم جهانی به مثابه یگانه پاسخ انسانی به تضاد موجود که در فرادست قرار ندارد، این موضوع اساسی است که از همین امروز در جهتی عمل کنیم که تحول مساعد درازمدت‌تر را آسان کند و بدین منظور از عرصه آزادی عمل ممکن و لو محدود ب نحوی بهره گیریم که امکان‌های انتخاب در آینده را تحکیم و تقویت کند. بدون شک این امکان‌ها در کشورهای مختلف متفاوت است، اما جملگی در یک چشم‌انداز قرار دارند؛ زیرا سیاست‌های سرمایه‌بالمال در شمال و جنوب یکسان است و در همه جا بیکاری، فقر و طرد از جامعه را بر مغافن می‌آورد و علی‌رغم میراث تاریخی و جایگاه هر یک از آنها در سلسله مراتب جهانی بعدهای کم یا بیش خطرناک به فاجعه اجتماعی می‌بخشد. بنابراین، یک پایه عینی وجود دارد که براساس آن می‌توان و باید انتراپیونالیسم خلق‌ها را در برابر انتراپیونالیسم سرمایه‌بنا کرد. با این که نبی توان جهان را همچون «بازار جهانی» اداره کرد، اما واقعیتی که نمایشگر جهانی شدن است آن را نفی و انکار نمی‌کند. «به عقب برگرداشتن» جریان تاریخ هرگز ممکن نیست. بازگشت به مدل‌های توسعه پس از جنگ مستلزم پس‌روی‌های اقتصادی و دیگر کنش‌های دفاع‌نایذر است. از این‌رو، ایدئولوژی‌های گذشته‌گرا که خصلت بازگشت‌نایذر تحول طی شده را نفی می‌کنند، ناگزیر به عمل کردن به گونه‌فاسیسم‌هارو آورده‌اند. یعنی درواقع با تبعیت از نیازهای شرایط جدید که جهانی شدن آن را تحمیل کرده، باز مدعی رها کردن خود از چنگال این شرایط هستند. پس ایدئولوژی‌های موصوف تنها بر دروغ و فربیت تکیه دارند و کاری جز نفی دمکراسی از آنها ساخته نیست. از این‌رو، این ایدئولوژی‌ها ناچار شده‌اند جامعه‌ها را براساس مسئله‌های نادرست چون مهاجرت، پالایش قومی و تبعیت از قانون‌های فرضی مذهبی برانگیزند و از این روش‌ها به عنوان ابزار برای تحمیل دیکتاتوری‌های خود بشکل ترور یا تحریک احساس‌های شوینیستی بهره‌برداری کنند.

بنابراین، امروز مسئله عبارت است از آشتی دادن وابستگی متقابل که لازمه جهانی شدن است با نابرابری‌های قدرت در برابر این جهانی شدن که «شریکان اجتماعی» مختلف و «شریکان ملی» مختلف توصیف می‌شوند. در این خصوص باید از این دلیل پیش‌با افتاده عزیمت کرد: جهان همزمان یکی و گوناگون است. اما باید به این نکه توجه داشت که این گوناگونی تنها یا حتی به طور عمده فرهنگی نیست. تکیه روی گوناگونی فرهنگی گوناگونی مهم را که عبارت از گوناگونی موضوع‌های اشغال شده در سلسله مراتب اقتصادی سرمایه‌داری جهانی شده است، به سطح فرمی

می‌راند، در صورتیکه باید در جای نخست این گوناگونی را مورد انتقاد قرار داد. این گوناگونی نه تنها در نابرابری میان خلق‌ها، بلکه همچنین در نابرابری‌های درون اجتماعی نیز پدیدار است. تا زمانی که موضع همه «ضعیفان» نظام یعنی خلق‌های پیرامونی، طبقه‌های اجتماعی فروdst در همه کشورهای مرکز و پیرامونی تقویت نگردد، راه حلی برای (برون رفت) از بحران وجود نخواهد داشت. به بیان دیگر، باید از «استعمار فراگیر» و استوپرهای لیبرالیستی خارج شد و در خود تبیین‌های واهی نفوذآشیستی را رد کرد. اینها هستند اصل‌های مهمی که براساس آنها می‌توان تأمل مفید پیرامون ساختن یک طرح مقابله را که بشردوستانه، جهانشمول و اندیشناک به رعایت گوناگونی‌ها (البته نه نابرابریها) و دمکراتیک باشد، بسط و گسترش داد.

لازمه تحقق چنین طرحی ایجاد یک سیستم سیاسی جهانی است که «در خدمت» بازار جهانی نباشد و نیز چارچوب فعالیت این بازار را تعین کند، همانطور که دولت ملی از حیث تاریخی نه تنها عرصه عمل بازار ملی بلکه چارچوب اجتماعی این فعالیت را مشخص کرده بود. از این‌رو، یک نظام سیاسی جهانی مسئولیت‌های مهمی در هر یک از چهار قلمرو زیر دارد:

۱- سازماندهی خلع سلاح عمومی در سطح مناسب بمنظور نجات بشریت از خطر کشتارهای عام هسته‌ای و غیره.

۲- سازماندهی دسترسی منصفانه در زمینه استفاده از منبع‌های کره زمین بمنظور کاهش تدریجی نابرابری، استقرار نظام‌های جهانی تصمیم‌گیری در این قلمرو، از جمله نرخ گذاری منبع‌های مورد استفاده برای کاهش اسراف و توزیع ارزش و بهره حاصل از این منبع‌ها که از این طریق رکن‌های یک نظام مالیاتی جهانی شده را فراهم می‌آورد.

۳- مذاکره پیرامون برقراری رابطه‌های اقتصادی انعطاف‌پذیر و باز اماکنترل شده میان منطقه‌های بزرگ جهان که به طور نابرابر گسترش یافته بتدريج انحصارهای تکولوژیک و مالی مرکزها را کاهش می‌دهد.

۴- سازماندهی مذاکره‌ها پیرامون برقراری مدیریت درست تضاد دیالک‌تیکی جهانی - ملی در زمینه ارتباط‌ها، فرهنگ و سیاست. این مدیریت مستلزم ایجاد نهادهای سیاسی است که نمایندگی نفع‌های اجتماعی را که در مقیاس جهانی عمل می‌کند، ممکن سازد و در حقیقت این سرآغاز پدید آمدن یک «پارلمان جهانی» است که از مفهوم نهادهای بین دولتها که تا به امروز معمول بود، فراتر می‌رود.

کاملاً بدیهی است که هدف‌های بشردوستانه یاد شده داووهای بیدرنگ کشمکش‌های جاری نیست، ما از این بابت در شگفت نیستیم، بلکه حتی در شگفت

خواهیم بود که جز این باشد، فرسایش نظام جهانی شدن قدیم در نفس خود فرارفت از خودش را تدارک ندید، بلکه فقط توانست بیدرنگ راه را به روی هرج و مرچ بگشاید. نیروهای حاکم فعالیت خود را در این هرج و مرچ سازمان می‌دهند. و یگانه تلاش‌شان اینست که از آن پوششی برای کسب سودشان در کوتاه مدت درست کنند و بدین ترتیب به هرج و مرچ دامن می‌زنند. پاسخ‌های بیدرنگ خلق‌ها به خرابی موقعیت‌شان لزوماً مثبت نیست. در شرایط آشفنگی، پاسخ‌های موهم مانند در خود تیدن، بنیادگرایانه یا شوینیستی می‌توانند نیروهای زیادی را بسیج کنند. وظیفه ماست که در نظر و عمل شرایط پاسخ بشردوستانه به چالش موجود را فراهم کنیم. در نبود آن و تازمانی که وضع از این قرار است، تحول قهقهایی - و جنایتکارانه - در دستور روز محتمل باقی می‌مانند.

ضرورت رویارویی با

جهانی شدن کنونی سرمایه‌داری^۱

جهانی شدن که در زبان فرانسه معادل "Mondialisation" و در زبان انگلیسی معادل "Globalisation" است، عبارت از روندی چند شکلی است که وابستگی متقابل میان منطقه‌های مختلف جهان و جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی را بوجود می‌آورد. تعادل‌های نسبی درونی و گونه‌گونی‌های تمام جامعه اعم از بسیار «پیشرفته» و عقب‌نگاه داشته شده در این روند عمیقاً زیر و رو می‌گردد.

«اقتصاد و بازار» ابزار اصلی جهانی شدن جدید

جهانی شدن اقتصاد، گرایش‌های «اقتصادی جهان» را که از قرن ۱۷ پدیدار شد، با دامنه‌های مخرب‌تر ادامه می‌دهد. این جهانی شدن رابطه میان شرایط داخلی و خارجی فعالیت اقتصادی را واژگون می‌کند. با این خارجی شدن فراگیر، سیستم‌های تولیدی و بنابراین مبادلات پیش از پیش برپایه فراورده‌ها، تجهیزات فنی، بازارها، قاعده‌های رقابت که در عرصه جهانی شدن عمل می‌کنند، سازمان می‌یابند. در این چارچوب شرایط ویژه هر کشور به عنوان «متغیرهایی» که می‌کوشند تأثیر آن را به حداقل برسانند و بنابر زمان و مکان مشخص می‌شوند. جز به صورت فرعی نقشی را ایفا نمی‌کنند.

باید گفت که در حال حاضر یک «امر جهانی» از خارج به عرصه اقتصادی تحمیل شده و ما را در برابر وضعیت چسبندگی به سیستمی قرار داده که شرکهای فرامالی بازیگران ممتاز آن هستند. این سیستم در یک «مجموعه» جهانی با شاخص‌های عمدۀ خود: ارزهای قوی، قیمت مواد اولیه، نرخ‌های بانکی، سودهای تجاری و غیره عمل می‌کند.

۱. پژوهش: وجود کیان

اکنون اقتصاد در مقیاس سراسر جهان بنایه اصطلاح کارل پولانی از حالت «گنجیدگی» خارج شده و در نفس خود به یک هدف و یک سیستم سرکرده (هزمون) تبدیل شده که همه دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی تابع آن هستند. از این روز است که به خاطر جبران قیمت کمرشکن بازار جهانی هست و نیست ملتها به تاراج می‌رود و فاصله فقر و ثروت هر روز گسترده‌تر می‌گردد. یکی از ثمره‌های جهانی شدن دلخواه فرامی‌ها خلع ید تولیدکنندگانی است که از این پس تابع این سیستم‌اند و هیچ کنترل و تسلطی روی آن ندارند. رام کردن مصرف کنندگان، تنظیم و هدایت ذوق و سلیقه و عادت‌های آنان و آسیب‌پذیری که از ناپایداری شرایط و درعین حال بی‌ثباتی فنی و تجاری ناشی می‌شود، از آثار نمایان این جهانی شدن است. یک فضای جهانی فساد و سوداگری بوجود آمده که سرگرم «شستشو» و «پالایش» سودهای کثیف و نامشروع عمومی و خصوصی است که از راه چاقاق مواد مخدّر، فروش زیاله‌های صنعتی، معامله تابلوها و عتیقه‌های سرت شده، شکار انواع حیوانات تحت حمایت، داد و ستد اعضای زنده آدمی و فروش کودکان و زنان و غیره بدست می‌آید. منظور از «شستشو» و «پالایش» پول‌های کثیف به جریان انداختن این پولها از طریق بانکها برای خرید و ساختن هتل‌ها، کازینوها، عشرتکده‌ها، خطوط ارتباطی، تولیدات لوکس وغیره است.

با این همه، برخلاف آوازه‌گری‌های گوشخراش درباره آزادسازی کامل و «بازار تمام عیار» ملاحظه می‌شود که «قانون بازار» تنها با مکانیسم خودکار خود عمل نمی‌کند، بلکه این جهانی شدن متکی بر ساختارهای مداخله شدید آمرانه در مقیاس جهانی است که «رهبری» و هدایت آن را هفت کشور بزرگ صنعتی بر عهده دارند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از جانب این هفت کشور مأمور پیاده کردن «قوانين تعديل ساختاری» در سراسر جهان‌اند.

جهان و مسئله ارتباطات

سیاره به هم پیوسته ما با وسائل الکترونیک، «تکنیک جهانگیر» پوشش حیرت‌انگیز «امواج و شبکه‌های انتقال و ارتباط» پیوستگی متقابل همه گیری را از سرمی‌گذراند که نتیجه‌های آن بسیار پیچیده و بغرنج‌اند. البته، پیشرفت‌های فنی و فرهنگی مثبت‌اند. پوشش خبری سیاره‌ما، بسط افق فکری، گسترش جهانی آگاهی (مثلًا پژوهشکی)، شکل‌گیری تخیل مشترک و مبانی فرهنگی جهانی از جنبه‌های مثبت این پیشرفت بشمار می‌روند.

با این همه اگر ما تحت تأثیر دستاوردهای شکرff فنی (تصویرهای خیالی فضای

ماوراء جو یا دنیای بی‌نهایت کوچک) و شور و نشاط به هم آمیخته («مفرز سیاره‌ای») دچار سرگیجه شویم، مفهوم دورنمایه، معیارها و مخصوصاً ضرورت‌ها را از دست می‌دهیم و دیگر قادر به تمیز درجه‌های اولویت مسائل سیاسی و اجتماعی نخواهیم بود و درک مسئولیت‌های کنونی مان از دست می‌رود.

جامعهٔ دوگانهٔ سیاره‌ای

مدل توسعهٔ واحد و اجرای قابل نسخه برداری اما تعیین ناپذیر است. بنبست‌های «توسعهٔ تقليدی» چنین وضعی دارد. از یک سو، «خدایان جدید» سازندهٔ جامعهٔ سیاره‌ای و از سوی دیگر میلارداها موجود انسانی که با طرح بانک جهانی به آستانهٔ فقر فراگیر رانده شده‌اند، قرار دارند. این «قرهٔ جدید» جهانی خصلتی ساختاری دارد و جزو سیستم محسوب می‌شود.

شهرها که پیش از پکوانخت و مبتذل می‌شود، نهایتاً مکان مدرنیتهٔ جهان به شیوهٔ تولیپرالیسم است. چنانکه رشد سریع شهرها با قطببندی شدید آنها میان جزیرهٔ کوچکی از صاحبان قدرتمند ثروت و حومه‌های وسیع محروم از همهٔ موهبت‌ها و نعمت‌ها توأم گردیده است.

ارزش‌های پشنهدای تولیپرالیسم به جهان (مؤسسه، رشد، سود و غیره) نه تنها برای اکثریت عظیم انسان‌های سیارهٔ ما ناپذیر قتنی، بلکه از هر باره به کلی عاری از معناست و هیچ پیامی برای کم کردن فاصلهٔ فقر و ثروت و انسانی کردن محیط‌زیست طبیعی و اجتماعی و پیشرفت عدالت و گسترش همبستگی میان جهانیان دربر ندارد. به راه افتادن سیل مهاجرت‌های جهانی در جای خود باید به مثابه نمود آسیب‌ها و قطببندی‌های ناشی از جهانی شدن تحلیل شود. بنابراین آیا باید این مهاجرت‌ها را محصول بازار جهانی کار دانست، ریشه کن کردن منابع غنی اجتماعی و فرهنگی سیاره مسبب آن است. و

به هر رو، بازار جهانی که به عنوان سازمانگر بزرگ امور بشری وانمود شده در برابر خطرهای روزافزون اجتماعی سیاره (قرهٔ جدید، مهاجرت‌ها، فرارها، شکل‌گیری حومه‌های عظیم شهری، مواد مخدو وغیره) سخت ناتوان است. هر یک از این پدیده‌ها بمب‌هایی برای عقب‌ماندگی هستند و تأثیر آنها در مقیاس عقب بودن هر کشور چند برابر می‌شود.

تنها دو نمونه از میان هزاران نمونه اوضاع ویرانگر و غیرقابل تحمل که از «تلاقی» بازار جهانی و نابرابریهای شمال - جنوب بوجود آمده در این جا ذکر می‌گردد: یکی مربوط به مسئلهٔ گویانیا Goiania مرکز ایالتی در برزیل (در ارتباط با

توزیع قراضه‌های آلوده مربوط به یک بیمارستان خراب شده توسط یک فروشنده) و دیگری سوداگری با اعضای زنده آدمی در جنوب توسط کلینیک‌های «پیشرفته» شمال است. همان طور که در این دو مورد ملاحظه می‌شود، پیشرفت‌های داشن پزشکی با توجه به واقعیت فاصله میان شمال و جنوب به آفتش انسانی تبدیل شده است.

بحران محیط‌زیست جهانی

رونده تخریب «نعمت‌های مشترک» بشریت (آب، هوا، خاک) که هم‌زمان ناشی از فرو خشکیدن منابع بازسازی ناپذیر و شتاب بهره‌داری دیگر که شده بازار جهانی است، با آهنگهای طبیعی بازسازی‌های آبهای، دریاچه‌ها، جنگل‌ها و خاک‌ها مطابقت ندارد. خطرها و مصائب برآمده از ویروس‌ها، انگل‌های گیاهان و انتشار جهانی ذرات رادیو اکتیو نیروگاههای هسته‌ای جهانی شده‌اند. چرا هم‌زمان همه این نشانه‌ها در جو، جنگل‌ها و آبها به خطر قرمز رسیده‌اند؟ بخاطر این است که تصادم سیستم سرمایه‌گذاری فنی جهانی و اکوسیستم عمومی همه سیاره را به لرزه اندخته است. بازار جهانی در برابر خطرهای همه گیر گروه دوم مانند رفثار با بحران اجتماعی سیاره غیرفعال است.

البته، آگاهی به مسئله، بُعدی سیاره‌ای دارد که بُسی فراتر از جنبش «سبزهای» است. نشست سران کشورها در روپو (ژوئن ۱۹۹۱) با همه ناجیز بودن اهمیت تصمیم‌گیری‌های مستقیم آن بازتاب حساسیت افکار عمومی جهانی در این زمینه است.

جهانی شدن رویارو با دولت - ملت

«شکل دولت» در سطح جهانی مخصوصاً با استعمار زدایی عمومیت یافت. اما در عین حال دیده می‌شود که دولت - ملت که پایه ساخت تاریخی آن تا پایان قرن بازار ملی بوده است، رفتارهای در بازار جهانی حل می‌گردد. دولتهای شمال فرماتروا بی بر عرصه خاص اقتصادی‌شان را از دست داده‌اند. هر دو آنها در برابر الزام‌ها و نیروی ثقل جهانی شدن اقتصادی از توان افتاده‌اند.

به عنوان یک یادآوری نقش تاریخی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی دهه‌های ۱۹۵۰ - ۱۹۷۰ را مرور می‌کنیم. این جنبش‌ها در مستعمره‌ها کسب قدرت دولتی را که در آن وقت در دست بریتانیا، فرانسه، هلند و پرتغال بود، هدف خود قرار داده بودند. در واقع، ساختارهای دولتی مستقل که محصول مبارزه‌های یاد شده‌اند، در برابر نیروهای جهانی شدن بسیار بی حفاظت‌تر از شکارگاههای تحت مراقبت

قدرت‌های استعماری سابق‌اند. دولت‌های جدید در برابر این نیروهای جهانی ناتوان‌اند. ارباب پیشین استعماری که از لحاظ سیاسی قابل شناسایی بود، در برابر ارباب چند چهره‌ای جدید که سرکردگی آن نه در قلمرو دولت، بلکه در قلمرو بازار معنا پیدا می‌کند، رنگ باخته است.

دولتها، مخصوصاً دولت‌های جنوب به مدیریت عوارض اجتماعی این جهانی شدن که نسبت به آن هیچ کترلی ندارند، منتقل شده‌اند. این مدیریت در مقیاس ملی با فقر، بزهکاری، بیکاری و مهاجرت‌ها دست به گریبان است. البته، دولت‌ها در زمینه اقتصادی چه بر پایه مدل لیبرالی (سنگاپور) و چه بر پایه شیوه سویال دمکرات فقط می‌توانند بنابر مدیریت تشکله که با وجود این بر آن هیچ تسلطی ندارند، با گرایش‌های سنگین جهانی شدن همراهی کنند.

از این‌رو، جهانی شدن جدید خطر بسیار زیاد سنگین شدن کفه نیروهای سیاسی محافظه‌کار را دربی دارد.

جهانی شدن جدید موجب تلاشی اردوی سوسیالیستی شد

اردوی سوسیالیستی به حساب خود کوشید نقش جهانی شدن نوع دیگری را اینکند. این طرح به تدریج شکل «بازار دوم جهانی» (استالین) و «مسابقه میان دو سیستم» (خر و شجف) و مداخله گرایی همه‌سویه (برژنف) را پیدا کرد. اما وسائل لازم این اراده گرایی سیارهای را در اختیار نداشت.

می‌توان گفت که بلوک شرق صرف نظر از ناکامی‌های ویژه درونی اش برادر فشارها و اجبارهای جهانی شدن نمونه سرمایه‌داری غرب: قوانین بازار، رقابت، نیازهای جدید فردی، تأثیرهای رسانه‌های غرب و همچنین بیداری اندیشه‌های دمکراتیک از پا در آمده است.

غرب، نیز پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود کما کان چیزی برای برافراشتن ندارد. شرق که به جامعه دوگانه گام نهاده برای این کار خوب تدارک ندیده است. از این‌رو، چنانکه ملاحظه می‌شود، خطر تبدیل شدن آنها به جنوب دوم بسیار شدید است و این در حالی است که غرب مانند برخورد با کشورهای گروه نخست جنوب چیزی برای ارائه به آنها ندارد.

شمال - جنوب یک اصل ممتاز سیاست جهانی

جهانی شدن جدید نه تنها فاصله شمال - جنوب را کاهش نداد، بلکه این فاصله را ژرفت کرده است. بنابراین، حضور این سیستم در همه جا به گسترش چنین رابطه‌ای در

سراسر سیاره کمک کرده است. در واقع، جامعه‌های پیشرفته، جنوب داخلی خود (مهاجران) و کشورهای در حال توسعه شمال خارجی خود (سودبرندگان محلی جهانی شدن) را دارند. جامعه دوگانه سیاره‌ای دیگر در عرصه ژئوپلیتیک مستقیم (مرکز) و «پیرامون» زمان فراترنس فانون) جا ندارد.

از این‌رو، این خطر وجود دارد که یک «دیوار بر لین» جدید میان شمال و جنوب ساخته شود که حدود آن اکنون از مدیترانه، طول ویوگراند و دریای جنوبی چین رسم می‌گردد. اما غرب در مدتی کم و بیش طولانی در برابر توده‌های محروم جنوب هیچ شانسی برای دفاع از فضای ممتازش ندارد.

چنین است آزمون حقیقتی که به نیروهای سیاسی و جریانهای فکری شمال اعم از وجه لیرالی - سوسیال دمکرات آن تحمیل شده است. جهانی شدن آن طور که از سال ۱۹۹۲ سعی در نمایش خود دارد، مسایل سرنوشت‌سازی را بویژه برای اروپا مطرح می‌سازد. آیا اروپا به روابط خود با دیگر قطب‌های شمال (ژاپن و ایالات متحده) همزمان به صورت همبستگی و رقبت برتری خواهد داد؟ یا این که به جنوب و فقر گسترش آن که به یک اندازه رسواگر و مخاطره‌انگیز است، خواهد پرداخت. چگونه باید از طرح «شمال گرایانه» به طرح جامعه‌ای منتقل شد که برای مجموع بشریت عملی باشد. چگونه باید پیشرفت تعیین‌پذیر (آب آشاییدنی برای همه) را به پیشرفت‌های تعیین‌نایاب (اتومبیل فردی) برتری داد؟ این جا نیز نمی‌توان خود را به نیروهای خودبخود واگذاشت و به «دامنه نفوذ» فرینده که به اعتیار آن پیشرفت‌های (اقتصادی، فنی، سیاسی) شمال به طور طبیعی در جنوب منتشر می‌گردد، اعتماد کرد. برای ایجاد مانع در برابر فاجعه‌ای که در راهست، تنها می‌توان به ابتکارهای عمومی با خصلت سیاسی دمکراتیک دل بست.

تضادهای نظام جدید جهانی

با این همه، پیوستگی منظم بازار جهانی عرصه فعالیت مستقل را به قدر تهای بزرگ و ای گذارد. البته، رهبری ژاپن (و در مقیاس معینی آلمان) با رهبری امریکا هم سرشت نیست. زیرا رهبری ژاپن در یک کلیت اقتصادی عمل می‌کند و در عرصه جهانی جنبه دولتی - نظامی ندارد. ژاپن و آلمان که در سال ۱۹۴۵ از عرصه دولتی - نظامی رانده شدند، امتیاز وسیع و مجموعاً غیرمنتظره‌ای بدست آوردند. اعتلاء و پیشرفت آنها در جهت و منطق دیگر سیر کرده است.

ایالات متحده که در برابر خطرهای جدید ناتوان و از بحران درونی اجتماعی فرسوده شده و به ژاپن دم به دم فشار می‌آورد که «به اندازه او به خرید پردازد» به

سیستم پیشین اعمال قدرت بازگشته و برای حفظ مشروعيت آن تلاش زیادی به عمل می آورد. جنگ علیه عراق که ژاپن و آلمان به آن علاقمند نبودند نمونه بارز آن است. به این دلیل این جنگ در غرب با دو منطق متفاوت جهانی شدن روبرو گردید. بنابراین، صرف نظر از تضاد موجود میان قدرت های بزرگ در روند کنونی جهانی شدن باید تضاد عمیق جنوب را با این جهانی شدن که سراسر به زیان آنها در جریان است، در نظر گرفت.

بحran جامعه بین المللی

در حقیقت، یک سیستم درون دولتی در پس طرح آغازین ملل متحد (ما، مردمان جهان...) وجود دارد.

البته، دولتها بازیگران اجتتاب ناپذیر زندگی بین المللی اند. آنها همزمان آمریتی فنی و نمادین و وسائل عمل را در اختیار دارند. با این همه، سپردن مدیریت امور مشترک جهان تنها به ساختارهای همکاری متکی بر دولتها به دو جهت غیر عملی و نقص غرض است. دولتها که به حاکمیت فرضی خود وابسته اند، به برتری دادن این حاکمیت نسبت به هدف های عمومی تمایل دارند. عرصه سیاست جهانی که بواسیله دولتها سازمان داده شده در قیاس با عرصه یکپارچه اقتصادی متغیر و نامتمرکز است. آیا برای رفع این نقیصه باید صلاحیت سازمانهای موجود جهانی (در جای نخست شورای امنیت) را توسعه داد؟ آیا باید یک «فرماندهی عالی» جهانی را برای پاسخگویی به موقعیت های اضطراری ایجاد کرد؟ مخصوصاً جنوب در چه شرایط سیاسی می تواند تصمیم های سازمانهایی را که در آن شمال رأی ممتاز دارد، پذیرد و تحمل کند؟ بدیهی است که تا زمانی که سازمانهایی بین المللی با مشارکت ارگانهای دموکراتیک ملتها بوجود نیاید، سازمان های موجود بین المللی نه تنها گرهی از مشکلات باز نمی کند، بلکه همان طور که در عمل ملاحظه می شود، چیزی جز وسیله برای پیشبرد مقاصد غیر دموکراتیک دولتها و بویژه قدرتها بزرگ نخواهد بود.

کدام شهر وند سیاره ای

معیارهای جدید سیاسی جهانی را با عبارت هایی چون: «جامعه مدنی بین المللی»، «دموکراسی جهانی»، «میراث مشترک» بشریت، گونه گونی اجتماعی فرهنگی و حقوق بشر ترسیم می کنند. البته، در جهت مخالف باید قدرت جنبش های پس گرای اعتراضی چون فرقه گرایان و تحول ستیزان را ذکر کرد. اینان همه ردیه های جهانی شدن - مدرنیزه شدن را می پذیرند و از این رو، اهمیت خطرهای توسعه تعمیم ناپذیر

را تأیید می‌کنند. البته این تأیید تازمانی که به برنامه‌ریزی عاقلانه و مشترک نیاز جارد کاری از پیش نمی‌برد. در برابر این پس‌زنی‌های همزمان دفاعی و تعرضی لازم است که با توجه به شکل‌گیری تدریجی شهر وندی سیاره‌ای در جستجوی سطح‌های پله به پله همبستگی برآمد. این سطح‌های پله به پله مشکل از منطقه‌های کوچک، دولت-ملتها و مجموعه‌های بزرگ منطقه‌ای که هریک دارای تعلق‌های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی خود ویژه‌اند: می‌توانند به شکل‌گیری خود آگاه بالنده‌ای یاری رسانند که تقدیمه کننده تمایل‌های سالم و زنده باشد. اجراء‌هایی که به جهانی شدن تحمل می‌کند، جا برای «همگانی بودن» واقعی باز می‌کند که بر حسب آن از این پس دیگری (یا غیر خود) نه دشمن، بلکه شریکی در خدمت طرحهای مشترک خواهد بود.

خصیلت‌نمایی کنونی امپریالیسم^۱

امپریالیسم کلمه‌ای است که به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر مخصوصاً پس از زوال «سوسیالیسم واقعًا موجود» همراه با اصطلاح‌هایی چون «سرمایه‌داری»، «طبقه‌های اجتماعی» و بعضًا استعمار و غیره از صحنه بحث‌های اقتصادی، اجتماعی سیاسی و نظامی از میان برخاسته است. از این رو، در میان برخی از روشنفکران ایران، به ویژه در خارج از کشور به ندرت بحثی درباره این مقوله‌ها شنیده می‌شود. البته، گروهی به سبب محافظه کاری و گروهی به سبب ضعف تئوریک این مقوله‌ها را از تحلیل‌های خود حذف کرده‌اند. از سوی دیگر، به طور عام این اعتقاد کاذب در سطح جهان به وجود آمده است که گویا «نظم نو جهانی» چیزی به نام رابطه امپریالیستی را از میان برداشته و دیگر هژمونی سنتگین و طاقت‌فرسای «مرکز» بر «پیرامون» و «شمال» بر «جنوب» آن‌طور که سابقاً تصور می‌شد، وجود ندارد. اما خلاف این ادعاهای مفهوم امپریالیسم همچنان در گشودن جدول مبهم و فربیننده روابط بین‌المللی و دگرگونی‌های اقتصادی سیاره از شایستگی بسیار زیادی برخوردار است؛ زیرا بر پایه این محور است که ثابت‌ابری و سلطه‌گری جدید قدر علم می‌کند.

پیشینهٔ تاریخی کلمه

اگر کاربرد کلمه امپریالیسم در مفهوم ویژه متدالوں آن در تاریخ‌نگاری انگلیس را - که مبتنی بر واقعیت امپراتوری استعماری بریتانیا در قرن نوزده است - به کناری نهیم، شناخت اهمیت عوامل تجاری و مالی در روابط بین‌المللی و پدیده‌های فرمانروایی سیاسی و نظامی در پیش از جنگ اول تزد نویسنده‌گانی هم مطرح بوده است که کاملاً با بحث‌های سوسیالیستی بین‌المللی ییگانه بودند. آثار بزرگی که پایه‌های استدلال این بحث را در مقیاس معینی فراهم کردند و با نمایش جنبه سیاسی امپریالیسم به این کلمه عمومیت دادند، در واقع حرکتی واپس در قبال کاربرد وسیع

۱- پژوهش: وحید کیوان

آن بود، با این همه، موضوع در همان ابعاد پیش از پیش پذیرفته شد. چنان که هنگامی که در دهه ۲۰ سؤال درباره علت‌های جنگ ۱۹۱۴ آغاز گردید، نویسنده‌گان انگلوساکسون عمل سرمایه‌داری فرانسه در دهه نخست قرن را محکوم کردند.

پس از جنگ دوم جهانی کاربرد این کلمه در تاریخ‌نگاری روابط بین‌المللی شکوفا شد و مضمونی که کلاسیک‌های انتناسیونال دوم و سوم به آن دادند، به لحاظ فعلیت و دست کم به لحاظ قابلیت بررسی موضوع حفظ گردید. در واقع این مضمون که مخصوصاً تا دوره فروپاشی استعمار مستقیم کاملاً با اوضاع جاری مطابق بود، پس از آن به هیچ وجه اعتبار خود را از دست نداد. زیرا سلطه قدرت‌های پیشین استعماری خاتمه نیافت. حتی شومنیتر که مدعی بود روش غیرتوری‌سازی نوع جامعه شناسی را در برابر توری‌سازی مارکسیستی - گرایش توسعه‌طلبانه ذاتی پدیده دولت - قرار داده، در همان وضعیت باقی می‌ماند که هیلفریدینگ، لتنین، بوخارین و غیره در آغاز نشانه‌گذاری کرده بودند. در آن وقت بین تاریخ‌دانان - که معمولاً عهده‌دار این میراث بودند - بحث درباره طبیعت و درجه تأثیر دستگاه اقتصادی و مالی بر دستگاه سیاسی در روابط بین‌المللی و به خصوص استراتژی‌های سلطه ادامه یافت. البته، واقعیت این تأثیر با وجود اختلاف نظرها هرگز نفی نگردید.

ظاهرآ از دهه ۸۰ به علت کشاکش دو ابرقدرت دوران جنگ سرد کلمه از سکه افتاد به طوری که کمتر در تحلیل‌ها و بحث‌های سیاسی نظریه بردازان از آن سخن به میان می‌آمد. تنها در بخش‌هایی از جهان سوم از آن در شعارهای سیاسی استفاده می‌شد. به هر رو، تحلیل جاری وضعیت کنونی جهان جایی برای نفی مفهوم امپریالیسم در همه ابعاد آن باقی نمی‌گذارد.

نحوه‌های امپریالیسم

امپریالیسم از آغاز قرن وجود داشته است و کماکان وجود دارد. امپریالیسم را باید در جریان تکامل آن مورد بحث قرار داد. به همین جهت تعریف امپریالیسم مانند همه تعریف‌ها مطلق و یکباره نیست، بلکه همپای دگرگونی‌های جهانی برخی صفت‌ها و میزه‌ها را حفظ می‌کند و برخی را از دست می‌دهد و یا ویژگی‌های جدید کسب می‌کند. اگر از این زاویه به امپریالیسم بنگریم چار سردرگمی و تبعیت کورکورانه از این یا آن تعریف نمی‌شویم و در انتخاب تاکتیک و استراتژی مبارزه با امپریالیسم به افراط و تغییر در نمی‌غلتیم. نکته دیگر این که هرچند همواره تاکتون یک یا چند امپریالیسم فرمانروا وجود داشته، با این همه باید به وجود امپریالیسم‌ها تأکید داشت. انگلیس و فرانسه و آلمان و ژاپن و ایتالیا که پیش از جنگ دوم جهانی به تناسب

از فرمانروایی امپرالیستی چشم‌گیری در مستعمره‌های آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین برخوردار بودند، پس از جنگ شماری از امتیازهای پیشین را از دست داند و صحنه یکه تازانه‌ای را به امپریالیسم ایالات متحده واگذاشتند.

به اختصار می‌توان گفت که از دهه ۱۹۵۰ یکی از ویژگی‌های مهم توسعه طلبی آمریکا استعداد برجسته‌ای است که این کشور در پیدا کردن شریک دارد و همواره کوشیده است بر تعداد آن‌ها بیفزاید. البته، پیش از فروپاشی اتحاد شوروی ترس از کمونیسم وسیله مناسبی برای نایل آمدن به این هدف بود. ایالات متحده در اجرای این برنامه ضمن حفظ سرکردگی (هزمنوی) خود در جمع شریک‌ها مانع از حفظ نسبی ویژگی‌های مستقل آن‌ها نبود. استراتژی طرح مارشال دارای چنین خصلتی بود. دقیقاً شریک‌هایی چون آلمان یا ژاپن در روند مناسبات خود با آمریکا درباره خود به قدرت‌های امپریالیستی تبدیل شدند، وضعیت این دو کشور کاملاً با یکی از دو عنصر اساسی تشکیل‌دهنده تعریف معتبر مطابقت دارد. و آن عبارت از فعالیت گروه‌های اقتصادی و مالی برای صدور کالاهای سرمایه‌ها به خارج از مرزها به عنوان شرط اساسی توسعه سرمایه ملی است. البته عنصرهای تشکیل دهنده دیگر تعریف در پی توسعه اقتصادی و مالی که عبارت از توسعه دیلماتیک و نظامی است، به وجود نیامد. بنابر دلایلی که از آن آگاهیم آلمان و ژاپن این تصور را ایجاد کرده‌اند که از «کوتوله‌های سیاسی» هستند. با این همه، پس از اعلام «نظم نو جهانی» هر دو کشور در این دو زمینه نیز به تلاش برخاسته‌اند.

بنابراین، وقتی رفتار سرمایه‌داری آمریکا یا فرانسه را در آفریقا بررسی می‌کنیم، متن‌های گذشته درباره امپریالیسم کاملاً مناسب‌اند. اما هنگام تحلیل سرمایه‌داری آلمان یا ژاپن این متن‌ها جواب‌گو نیستند. در این خصوص بوضایی بزرگ بررسی وضع فعلی مناسب‌تر است. چون از یک سو، نقش دولت را در همه ابعاد آن، یعنی نه فقط در زمینه دیلماتیک و نظامی بلکه در فعالیتی که سرمایه‌داری را به «مرحله» امپریالیسم سوق می‌دهد، مورد تأکید قرار می‌دهد؛ و از سوی دیگر، گرایش آن را به تشکیل گروه‌های مالی بین‌المللی متمایز می‌کند.

بدیهی است که امروز سلطه امپریالیستی ممکن است با وسائل صرفاً اقتصادی و مالی برقرار گردد. مانند موقعیتی که گروه‌های مالی و اقتصادی آلمانی و ژاپنی از آن برخوردارند و یا گروه‌هایی که به فرامی‌ها تبدیل شده‌اند.

لازم به یادآوری است که مورد نازیسم نشان داد که تعریف امپریالیسم در نهایت می‌تواند، مالی نباشد. نتایج سیاسی تفسیر اقتصاد‌گرایانه پیروزی نازیسم کاملاً آشکار است.

سؤال ایست که آیا از پایان دومین جنگ جهانی ارگان‌های اقتصادی و مالی عنصر تازه رادیکالی را در تحلیل امپریالیسم وارد می‌کنند؟ پاسخ هم منفی و هم مثبت است.

پاسخ منفی است، زیرا این نهادها بنابر وضعیت و تعادل درون خود میان شریکان مالی و بنابر سهم‌ها در تصمیم‌گیری‌های سیاسی تناسب نیروی اقتصادی و مالی میان سرمایه‌داری‌های ملی را منعکس می‌کنند. در مورد بانک جهانی و در ضامنی‌بیان وسیع برای صندوق بین‌المللی پول چنین وضعیتی وجود دارد.

پاسخ مثبت است، زیرا اعضاًی که در این نهادها برتری دارند و فلسفه‌ای که بر آن‌ها فرمانرو است به طور کلی از آن‌ها دستگاه‌های سرمایه‌داری بدون ویژگی خاص ملی را می‌سازد. و این یک چیز مهم تازه محسوب می‌شود. همزیستی ویژگی‌های امپریالیسم کلاسیک (مانند امپریالیسم فرانسه در آفریقا) با ویژگی‌های تازه جنگ شگفت‌آوری را تشکیل می‌دهد که از حیث پژوهش تاریخی و کاوش مورد مشخص دارای اهمیت است.

امپریالیسم‌های منطقه‌ای

امپریالیسم‌های منطقه‌ای یا خرد امپریالیسم‌ها به قدرت‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی منطقه‌های مختلف جهان گفته می‌شود. حوزه عمل آن‌ها محدود به همان منطقه‌ای است که در آن عمل می‌کنند و عموماً با امپریالیسم‌های قاره‌ای یا جهانی پیوند دارند و از جانب آن‌ها تغذیه و حمایت می‌شوند.

در این خصوص یکی از کشورهای آسیایی مانند ترکیه را - برای بررسی ویژگی‌های این نوع خرد امپریالیسم‌ها که از هر باره زیر کنترل امپریالیسم جهانی است - برمی‌گوینیم. بدیهی است که در این منطقه علاوه بر ترکیه می‌توان از اسرائیل و مصر و برخی دیگر از کشورها به عنوان نمونه امپریالیسم‌های منطقه‌ای نام برد. خرد امپریالیسم‌های وابسته در عین حال وظیفه ژاندارم امپریالیسم جهانی را بر عهده دارند.

چنان‌که می‌دانیم در آغاز قرن امپریالیسم فرانسه با ویژگی‌های کهن امپریالیسم که در تئوری کلاسیک مارکسیستی منعکس است، در ترکیه فرمانروایی داشت. پس از ۱۹۴۵ سلطه مالی ایالات متحده سلطه مالی فرانسه را در این کشور تقریباً به کلی زد و همزمان سلطه نظامی آمریکا و سلطه اقتصادی و مالی آلمان بدون سلطه نظامی بر آن تحمیل شد. در رابطه با موجودی‌های سرمایه‌های آمریکایی و آلمانی امروز در ترکیه دست بالا را دارند. اما در رابطه با جریان سرمایه‌گذاری‌ها فرانسه از ده

سال پیش به این سو موقعیت قبل از ۱۹۱۴ خود را رفته رفته باز می‌یابد. در حال حاضر ۱۸۰ مؤسسه فرانسوی در این کشور به سرمایه‌گذاری پرداخته‌اند. تعداد آن‌ها در آغاز دهه ۱۹۸۰ بالغ بر ۸ بود. از سوی دیگر مانند قبل از ۱۹۱۴ که «وام دولت عثمانی» تحت مدیریت یک نهاد بین‌المللی زیر فرمانروایی فرانسه بود، وام کتوونی ترکیه زیر نظارت صندوق بین‌المللی پول قرار دارد و در عوض ترکیه از آزادی مانور سیاسی برخوردار است. چنان که در آوریل ۱۹۹۵ در بروکسل شاهد آن بودیم، فرانسه به شدت از درخواست عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا دفاع کرد. این حمایت در برابر این تقاضا از ترکیه بود که نسبت به مسأله کردها برخورد سیاسی داشته باشد. با این همه، هنوز هشت روز از این تقاضا سپری نشده بود که ارشن ترکیه وارد خاک عراق شد تا پایگاه‌های مقاومت کردها را درهم بکوبد. گوشمالی فرانسه از آن رو مجاز دانسته شد که ایالات متحده از رنجاندن فرانسه در منطقه بی‌میل نبود و از سوی دیگر، اقدام ترکیه از نظر آمریکا تعصیف تکمیلی عراق بود.

ترکیه سودای سلطه بر جمهوری‌های ترک زبان بازمانده از اتحاد شوروی را در سر می‌بروراند. این کشور امیدوار است که تولیدی متناسب با کیفیت و قیمت بازار محلی به این کشورها عرضه کند و با اتکاء به توان نظامی خود به کشورهای منطقه فشار وارد آورد. اما این کشور ناتوان از سرمایه‌گذاری است؛ زیرا خود متکی به سرمایه‌گذاری‌های آمریکا، آلمان یا فرانسه است. آزادی عمل نظامی آن نیز به علت وابستگی به پیمان ناتو و تبعیت از ایالات متحده محدود است. بنابراین ترکیه همزمان در مقیاس‌های متفاوت هم فرمانبر و هم فرمانرواست. خرده امپریالیسم‌های دیگر منطقه هر یک وضعیت منحصر به فردی دارند. در هر مورد باید به دقت به داروی نشست. هر رو در یک نتیجه‌گیری کلی می‌توان گفت که تاریخ نمی‌تواند شاهد پیدایش شکل‌های کاملاً عجیب و غریب فرمانروایی خود و کلان امپریالیستی نباشد. ممکن است روسیه و چن در صورت تعمیق مناسبات سرمایه‌داری به امپریالیسم منطقه‌ای نوابسته تبدیل شوند.

ترجمه

تعریف کلاسیک و مشخصه‌های جدید

امپریالیسم سیستمی است که در نیمه دوم قرن نوزده در پی رشد و توسعه نظام سرمایه‌داری و عملکرد گسترده اقتصادی و نظامی و فرهنگی و سیاسی آن در خارج از مرزهای ملی سرمایه‌داری به وجود آمد. از این رونمی توان آن را جز در مفهوم کلی امپریال (سلطه نظامی سیاسی بر دیگر کشورها) به مفهوم امپراتوری نزدیک دانست. فرمانروایی از ویژگی‌های امپریالیسم و امپراتوری به معنای سیستم است. اما

سبک و شیوه این فرمانروایی فرق می‌کند. گاه ممکن است از کلمه امپراتوری برای نمایش یک فرمانروایی استفاده شود. در این صورت کلمه امپراتوری به همان مفهوم نیست که ما به عنوان مثلاً امپراتوری هخامنشی، امپراتوری ساسانی، امپراتوری رُم شبه امپراتوری آتن، امپراتوری‌های نظام فودالی اروپا، امپراتوری صفویه امپراتوری عثمانی و غیره می‌شناسیم. پس در واقع مفهوم امپراتوری تابع تفسیر از دیدگاه سیاست شناسی است. چنان که ریمون آرون سیاست شناس فرانسه در تفسیری پیرامون تفاوت امپراتوری‌ها مورد آتن را ذکر می‌کند و از آن به نتایج تطبیقی دلخواه می‌رسد:

در عهد باستان: به تدریج اتحاد شهرهای مستقل به یک شبه امپراتوری یا دست کم به یک سیستم نابرابر برای مقاومت در برابر امپراتوری ایران تبدیل شد. این شبه امپراتوری بر خراجگیری استوار بود. آرون سپس می‌افزاید: «نمونه اخیر نوسان میان مفهوم شدید امپراتوری رومی و مفهوم خفیف امپراتوری آتنی تنوع امپراتوری‌ها یا شبه امپراتوری‌ها بنابر کیفیت قدرت عالی، رسمی یا غیر رسمی مشروط یا نامشروط را تصویر می‌کند. گاهی این فرمانروایی آشکارا برقرار است و گاهی خود را زیر بیان ایدئولوژیک یا حقوقی مفهوم مخالف (حاکمیت برابر دولت‌ها طبق قاعده منشور ممل متحد) پوشیده نگاه می‌دارد.^۱

صرف نظر از این که این تمايز میان امپراتوری رسمی و امپراتوری غیر رسمی بیشتر جنبه کارکردی دارد، آرون به عنوان یک آتلانتیست در وصف سیاست خارجی آمریکا اصطلاح «امپراتوری آمریکا» را به کار می‌برد و معتقد است که کاربرد اصطلاح «امپریالیست» برای آن طینن تحقیر آمیز دارد.^۲ او در تعریف امپریالیسم می‌نویسد: «(امپریالیسم) به عنوان رابطه نابرابر میان دولت‌ها به عنوان اراده بزرگان در تأثیر گذاردن روی زندگی کوچکان و هدایت خارجی آن‌ها هرگز به اندازه عصر ما موضوع جهان بهتر تقسیم شده نبوده است.^۳

اما واقعیت این است که تعریف اصطلاح امپریالیسم به هیچ وجه موضوع جهان بهتر تقسیم شده نیست. آرون خود در جای دیگر هنگام بحث درباره دیپلماسی آمریکا روی نکهای انگشت می‌گذارد که دقیقاً این کشور را ناخواسته امپریالیست به مفهوم معاصر اصطلاح معرفی می‌کند. گرچه در این تعریف بعد امپریال این دیپلماسی سکوت گذارده شده است. آرون می‌نویسد: «غایت کلی دیپلماسی

۱ - ریمون آرون: امپراتوری آمریکا Grasset, p261, paris, 1968

۲ - ریمون آرون: ایالات متحده در جهان Calmann-L'evy, p263,pairs, 1973

۳ - همانجا ص ۲۶۱-۲۶۲

آمریکا به طور تفکیک ناپذیر خصلتی اقتصادی و سیاسی را به نمایش می‌گذارد، زیرا بنابر آزادی دستیابی تعریف می‌شود. مفهومی که مبادله‌های اندیشه‌ها، سرمایه‌ها و کالاهای را در بر می‌گیرد.^۱ بدینهی است که مفهوم واضح «آزادی دستیابی» چیزی جز تحملی ایدئولوژی امپریالیسم اقتصادی و لیرالیسم جدید به کشورهای جنوب نیست.

لوبی اشنیندر Louis Sjöder توanstه بود گلچین مؤثری از کاربردهای متفاوت اصطلاح را گرد آورد. با وجود این، گروه‌بندی آن‌ها به دو دسته ممکن است: یکی تعریف دقیق سیاسی - نظامی سلطه و دیگری تعریفی است که روی منافع اقتصادی، تجاری و صنعتی که زمینه ساز توسعه طلبی سلطه گرایانه است، تکیه دارد.

معنی نخست اصطلاح آن را کاملاً با سیاست دولت‌های قدرتمند که تعیین‌پذیر در مکان و زمان است، متراffد می‌داند. در این صورت علی‌رغم تصور ریمون آرون^۲ هیچ چیز امپریال و امپریالیست را تمایز نمی‌کند، مگر این که اصطلاح دوم اینجا و آنجا، با عقیدتی پیدا کند. معنی دوم اصطلاح امپریالیست که به انگیزه‌های توسعه طلبانه سرمایه‌داری مراجعه می‌کند، بیشتر جنبه معاصر دارد. این معنی از پایان قرن نوزده مطرح شد و بسیاری از تئوری‌پردازان اقتصادی امپریالیسم مانند کنان Conant آمریکایی و هابسون HANSON انگلیسی و خود سخن‌گویان امپریالیسم چون جوزف چمبرلن یا ژول فری Ferry آن را بیان کرده‌اند.

در معنی اخیر که مفهوم سازی سیاسی را در مقیاسی که تمایز میان دو اصطلاح مورد نظر را در آن داخل می‌کند، غنی می‌سازد، امپریالیسم سیاسی را شخص می‌کند که قدرت‌های سرمایه‌داری از دهه پایانی قرن نوزده در واکنش به رکود عظیم سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۹۵ به گسترش آن پرداختند. طبق این معیار، سیاست اتحاد شوروی در قرن ۲۰ قطعاً با توجه به مفهوم سلطه سیاسی - نظامی آن بر دیگر کشورها امپریالی بود. لذا توصیف آن به عنوان امپریالیسم دشوار است. البته، این نه به خاطر دامنه یا مقیاس ارزش‌هایی است که سلطه سیاسی - استالینی را اخلاقاً پذیرفتی تر از سلطه‌های آمریکایی، فرانسوی یا بریتانیایی جلوه می‌دهد، بلکه از این روست که توسعه طلبی اتحاد شوروی بنابر سرشت غیر سرمایه‌داری اقتصاد دولتمردانه آن به انگیزه منافع اقتصادی نبود، بلکه بر انگیزه سیاسی - نظامی بود (که حتی اغلب به زیان منافع اقتصادی آن تمام می‌شد).

۱- همانجا ص ۱۹۸

۲- آرون، همانجا ص ۲۶۳

تعریف دیگر تکمیل پیشنهادی لنبین مانند مرحله عالی رو به زوال که با «طفیلی‌گری و گندیدگی» توصیف شده، پس از جنگ دوم جهانی چین و شکن‌هایی پیدا کرده است. سرمایه‌داری توانسته است خود را به موج جدید توسعه طولانی نوسازی کند. با این همه، در یک برخورد منطقی و منصفانه باللنبین باید یادآور شد که ورای کارکرد آشکار سیاسی اظهارات وی، فرمول‌بندی‌های اقتصادی او اغلب بسیار دقیق و محاطانه بوده است. به ویژه این که او نه از رکود مطلق، بلکه از گرایش‌های سرمایه‌داری انحصاری سخن گفته است. به نوشته او: «گرایش به رکود و گندیدگی» که خصیصه انحصار است، به نوبه خود به تأثیر خود ادامه می‌دهد و در برخی از رشته‌های صنعت و در برخی از کشورها در زمان معین غلبه می‌یابد^۲. سپس می‌افزاید: «اما این دشوار است که بپنداریم گرایش به پوسیدگی، رشد سریع سرمایه‌داری را نفی می‌کند؛ نه، چنین شاخه‌های صنعت، چنین قشرهای بورژوازی و چنین کشورها در عصر امپریالیسم گاهی به این و گاهی به آن گرایش رخ می‌نمایند. در مجموع سرمایه‌داری خیلی سریع تر از پیش توسعه می‌یابد. اما این توسعه عموماً بسیار نابرابر است^۳.

کسانی چون ریمون آرون و ژیلپن با رد این تحلیل لنبین که «جنگ اول جهانی جنگ بین امپریالیستی برای باز تقسیم سرزمین‌ها بود» و اعتقاد آن‌ها به این که این جنگ مبارزه برای مستعمره‌ها نبود، دچار دو اشتباه می‌شوند: یکی این که شرط بسیار مهم مبارزه برای تقسیم غنیمت‌های امپراتوری عثمانی (در جای نخست نفت) را که منافع سرشاری برای سه بازیگر بزرگ اروپایی جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ داشت، ناچیز می‌شمرند و دیگر این که بخصوص تحلیل لنبین را خلاف تأکید صریح او به

۱ - لنبین: امپریالیسم مرحله عالی سرمایه‌داری، انتشارات سویسال، پاریس، ۱۹۶۰، ص ۲۸۷

۲ - همانجا ص ۲۹۸

۳ - همانجا ص ۳۲۴

مستعمره‌ها محدود می‌سازند.

در واقع، اگر قدرت‌های امپریال - به مفهوم معاصر یا لینینی اصطلاح - همه امپریالیست نیستند، پس وجه تقابل آن درست است. یعنی یک دولت با اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری می‌تواند به حکم اهرم‌های اقتصادی سیاست خارجی‌اش، که به منظور تأمین توسعه کالاها و سرمایه‌هایش برانگیخته می‌شود، امپریالیست باشد بی‌آن‌که به همان اندازه از قلمرو امپریالی برخوردار باشد. چنین دولت‌هایی می‌توانند سلطه ناب اقتصادی را بدون پیامد نظامی - سیاسی هدف خود قرار دهند. چون که آن‌ها وسائل مادی یا امکان سیاسی آن را در اختیار ندارند، البته، هر سیاست امپریالیستی هنگامی که از یک دولت بزرگ سرچشمه می‌گیرد، بالقوه به ایجاد قلمرو امپریالی گرایش دارد. ولی با این همه شرایط تاریخی می‌تواند خلاف این گرایش عمل کند. وضع آلمان و ژاپن پس از جنگ نشان می‌دهد که آن‌ها قدرت‌های امپریالیستی‌اند، نه امپریالی.

در یک جمع‌بندی کلی باید گفت که مکانیسم‌های سلطه‌گری کنونی امپریالیسم همان طور که پیشتر نمونه‌هایی از آن به دست داده شد - در مقایسه با عصر لفین، تروتسکی، بوخارین و روزالوکزاهمبورگ به طور چشمگیر تغییر کرده است. فرمول‌بندی‌هایی که در پائین ذکر می‌شود مشخصه‌های جدید سیستم سرمایه‌داری را در چند تر با فرضیه برای بحث و بررسی پیش رو می‌نهند:

۱ - جهانی شدن، عالمگیر شدن، یکی شدن جهان زیر مهیز سرمایه به سطح کیفیتاً عالی ارتقاء یافته است. سرمایه‌گذاری کلان، سرمایه‌سوداگر و گروه‌های چند ملیتی یک مرحله تکمیلی را در بین المللی شدن و مستقل شدن در برایر دولت‌های مربوط‌شان از سرگذرانده‌اند. با محو اتحاد شوروی، سلطه‌گری سرمایه‌داری دیگر سد و مانع و حدود و ثغوری در برایر خود نمی‌بیند و از این‌رو برای جذب کشورهای شرق به عنوان کشورهای وابسته، همه نیروی خود را بسیج کرده است. سرمایه امپریالیستی با به کارانداشتمن مکانیسم وام این کشورها را به نوعی «آمریکای لاتین شدن» سوق می‌دهد.

۲ - شکاف میان کشورهای شمال و جنوب یعنی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای پیرامونی وابسته پیش از پیش عمیق می‌شود. کشورهای دولتمند سرمایه‌داری - که ۱۵٪ جمعیت جهان در آنها متبرک است -

۱ - «امپرالیسم بنا به گرایش به انضمام طلبی نه فقط منطقه‌های کشاورزی؛ بلکه همچنین منطقه‌های صنعتی را به خود ملحق می‌سازد (آلمان به بلژیک و فرانسه به لوون چشم طمع دارد) همانجا ص ۲۹۰

بیش از ۸۰٪ کل درآمد جهانی را در دست دارند؛ حال آن که کشورهای کم درآمد با تقریباً ۵۸٪ جمعیت جهان در ۱۹۹۱ بالغ بر ۴/۹ درآمد جهانی را دارا بوده‌اند. این نابرابری عظیم که ناشی از منطق سیستم امپریالیستی است به وسیله مکانیسم وام و سیاست‌های تعدیل اقتصادی حدت و شدت یافته است.

۳ - امپریالیسم به وسیله بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان جهانی تجارت به سیستم قدرتمند بین‌المللی بی‌سابقه‌ای در تاریخ دست یافته است. امپریالیسم با توصل به حریه وام دیکتاتوری به مراتب نیر و مندتر و سخت‌تر از هر امپراتوری پیشین را نسبت به کشورهای جنوب اعمال می‌کند و سیاست اقتصادی و اجتماعی خود را تا جزیی ترین امور به کشورهای فرو دست تحمیل می‌کند. اعمال سیاست کاهش دستمزدها، قطع بودجه‌های آموزش و بهداشت، خصوصی کردن مؤسسه‌های عمومی، تولید برای صادرات بدون در نظر گرفتن بازار داخلی و غیره از آن جمله است. ارنست مدلن به رقمی اشاره کرده است که معنی بشری این سلطه‌گری را به وضوح در خود خلاصه کرده است. به پژوهش او هر سال ۲۵ تا ۲۰ میلیون کودک در جهان سوم از سوء‌تقدیه و نبود مراقبت‌های پزشکی جان می‌سپارند. ظرف ۲ تا ۳ سال این رقم معادل همه کشتگان جنگ دوم جهانی می‌گردد. بدین ترتیب، سیستم امپریالیستی هر ۲ یا ۳ سال یک جنگ جهانی علیه کوکان جنوب به راه می‌اندازد.

۴ - تحلیل سیستم امپریالیستی نمی‌تواند به روابط بین ملت‌ها محدود شود و طبقه‌های اجتماعی را دربر نگیرد. نخبگان اقتصادی، سیاسی و نظامی کشورهای وابسته در سیستم سلطه‌گری شرکت فعال دارند و پرداخت وام و تعدیل ساختاری محور مرکزی سیاست‌شان را تشکیل می‌دهد. بسیاری از این کشورها «سوئیس - هند» واقعی هستند. یعنی سوئیس برای اقلیت ممتاز و هند برای اکثریت فقیر. آرزوهای استقلال بورژوازی جنوب («روح باندونگ») به گذشته تعلق دارد.

رخسار امروز امپریالیسم اقتصادی^۱

شیوه‌های جدید بهره‌کشی و تشدید فقر جهانی

بخش اول

علت‌های فقر جهانی

دهه ۱۹۸۰ که با واگشت اقتصادی جهانی ۱۹۸۱-۸۲ و سقوط قیمت‌های جهانی کالاها آغاز گردید، به عنوان «دهه فقر جهانی» باقی می‌ماند. تفاوت‌های درآمد و سطح زندگی «ثروتمندان» و «فقیران» به نسبت‌های بی‌سابقه‌ای رسیده است. درآمد یک خانواده متوسط خردۀ بورژوای حومه‌های پاریس صد بار بیشتر از یک خانواده روسایی در جنوب شرقی آسیاست. یک دهقان فیلی‌پینی برای کسب یک ساعت درآمد یک وکیل نیویورک باید دو سال کار کند.^۲ مبلغی که باست فروش پیپی و کوکاکولا در دکه‌های اغذیه فروشی و سوپر مارکت‌های ایالات متحده (۳۰ میلیارد دلار در سال) به دست می‌آید، تقریباً دو برابر محصول ناخالص ملّی در بنگلادش است.^۳

تبیت اقتصاد کلان و «برنامه‌های تعديل ساختاری» صندوق بین‌المللی پول ابزار نیرومندی برای تجدید سازمان اقتصادی است. این سیاست در سطح زندگی میلیونها انسان اثر منفی گذاشته است. «برنامه تعديل ساختاری» با روند فقر جهانی رابطه مستقیم دارد. کاربرد «درمان اقتصادی» صندوق بین‌المللی پول با استفاده از نیروی کار ارزان به کاهش درآمد واقعی و تقویت اقتصاد صادراتی انجامیده است. «نسخه» ریاضت بودجه‌ای، آزادسازی تجارت و خصوصی کردن همزمان در بیش از ۸۰ کشور و امداد جهان سوم، اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق به اجرا درآمده

۱- نوشته میشل شوسودوسکی منبع: *Imperialisme*, puf, Paris 1995

۲ درآمد سرانه یک خانواده طبقه متوسط در کشورهای صنعتی غربی (۱۷/۴۷۰ دلار) تقریباً صد بار بیش از درآمد سرانه یک خانواده روسایی در جنوب شرقی آسیاست.

3. "Sorry. No Pepsi, How'bout A Coke", Business Week, 27 mai 1991, p.71.

است. کشورهای وامدار، حاکمیت اقتصادی و کنترل سیاست‌های اقتصادی و پولی خود را از دست می‌دهند. بانک‌های مرکزی و وزارت خانه‌های مالی تجدید سازمان شده‌اند. نهادهای دولتی منحل و «قیومیت اقتصادی» برقرار شده است. شبه نهادهای پارلمانی تشکیل دهنده «دولت موازی» که حلقه اتصال جامعه مدنی محسوب می‌شوند، توسط نهادهای مالی بین‌المللی شکل گرفته‌اند. کشورهایی که خود را با «هدفهای موعود» صندوق بین‌المللی پول تطبیق نداده‌اند، در لیست سیاه قرار گرفته‌اند.

لیرالیسم نو خواستار تقویت ارگان‌های امنیت داخلی است؛ زیرا «سرکوبی اقتصادی» به «سرکوبی سیاسی» نیاز دارد. نخبگان جهان سوم دستیار این سرکوبی‌اند. در جهان سوم وضعیت در همه جا نمایشگر نویمی‌عیق توده‌های مردمی است که توسط اقتصاد بازار به فقر کشانده شده‌اند. شورش‌ها علیه «برنامه تعديل ساختاری» و قیام توده‌های مردم بشدت سرکوب می‌شوند. در کاراکاس در فوریه ۱۹۸۹ رئیس جمهور کارلوس اندرس پرز پس از اشای طرح صندوق بین‌المللی پول که «یک توتالیtarیسم اقتصادی است که به جای گلوله با گرسنگی توده‌های مردم را می‌کشد» حالت اضطراری اعلام کرد و واحدهای پیاده نظام و «ملوانان» را برای حفاظت پایتخت به طلبی آبادهای حومه شهر فرستاد. شورش علیه برنامه صندوق بین‌المللی پول در پی افزایش قیمت نان تا ۲۰۰ درصد بوقوع پیوست. سرکوبگران بی‌رحمانه به روی مردان و زنان و کودکان آتش گشودند. «در سه روز نخست ۲۰۰ کشته در سرداخنه کاراکاس انباشته شده بود... تابوت نایاب بود»^۱ به گفته منابع غیررسمی تعداد کشته‌شدگان بیش از هزار بود. در ژانویه ۱۹۸۴ در تونس شورش دانشجویان علیه «برنامه تعديل ساختاری» به تعطیل دانشگاه‌های کشور از طرف شورای رهبری نیروهای ارتش انجامید. در دسامبر ۱۹۹۰، در مراکش یک اعتصاب عمومی و قیام توده‌ای علیه سیاست دولت مراکش صورت گرفت... فهرست این واکنش‌ها طولانی است.

نسل‌کشی اقتصادی

تعديل ساختاری در شکل معاصر یک نسل‌کشی اقتصادی است که توسط مکانیسم بازار تحت کنترل انجام می‌گیرد. در مقایسه با نسل‌کشی‌های دوره‌های مختلف تاریخ استعماری، تأثیر اجتماعی تعديل ساختاری کتونی که همزمان در ۸۰

1. Financial Times (Londres), 3 mars 1989, p.8.

کشور جهان به اجرا درآمد، از حیث کار اجباری و برد وار بسیار ویرانگر است؛ چون بالقوه در وسائل زیست چهار میلیارد افراد بشر اثر می‌گذارد. اجرای برنامه تعديل ساختاری در شمار زیادی از کشورهای وامدار به «بین‌المللی شدن» سیاست اقتصادی کلان زیر نظارت مستقیم صندوق بین‌المللی پول که مانند (باشگاه‌های پاریس و لندن و هفت دلت) بر حسب منافع عمدۀ مالی و سیاسی عمل می‌کند، یاری می‌رساند. این شکل جدید سلطه سیاسی و اقتصادی یعنی شکل استعمارگرایی بازار مردم و حکومت‌ها را از راه کنش متقابل غیرشخصی (و دغلکاری معین) نیروهای بازار تحت ستم قرار می‌دهد. دیوان سalarی بین‌المللی بوجود آمده در واشنگتن رهبری اجرای طرح اقتصادی جهانی را که در وسائل زیست بیش از ۸۰٪ جمعیت جهان اثر می‌گذارد، در دست دارد. در هیچ دوره تاریخ، بازار «آزاد» که با اتکاء به روندهای اقتصادی کلان در سطح جهانی عمل می‌کند، تا این اندازه در سرنوشت ملت‌های «دارای حاکمیت» تأثیر اساسی نداشته است.

زمینه‌های فقر جهانی

در کانون بحران وام، ساختار نابرابر تجارت، تولید و اعتبار وجود دارد که وظیفه و موقعیت کشورهای رو به توسعه را در اقتصاد جهانی مشخص می‌کند. تعجدید ساختار اقتصاد جهانی به رهبری نهادهای مالی واشنگتن بیش از پیش امکان توسعه اقتصاد ملی کشورهای جهان سوم را مانع می‌گردد؛ زیرا بین‌المللی شدن سیاست اقتصادی کشورها را به سرمین‌های اقتصادی باز و اقتصادهای ملی را به «ذخیره‌های» نیروی کار ارزان و منابع طبیعی تعديل می‌کند.

طیعت این سیستم اقتصادی رو به توسعه چیست؟ فقر جهانی و نابرابری درآمدها متکی بر چه ساختاری است؟ تا پایان قرن حاضر جمعیت جهان به ۶ میلیارد نفر می‌رسد که پنج میلیارد آن در کشورهای فقیر خواهد زیست. در حالی که کشورهای غنی با تقریباً ۱۵٪ جمعیت جهان ۸۰٪ کل درآمد جهان را کنترل می‌کنند، گروه «کشورهای کم درآمد» (از جمله چین و هند) با جمعیتی بیش از ۳ میلیارد نفر (یعنی تقریباً ۵۸٪ جمعیت جهان) در ۱۹۹۱ تنها ۴/۹٪ درآمد جهانی را که کمتر از تولید ناچالص ملی فرانسه و قلمروهای ماورای دریای آن است، در دست داشتند.

تولید ناچالص تمامی منطقه جنوب صحرای آفریقا با ۴۸۸ میلیون نفر جمعیت تقریباً برابر با نصف تولید ناچالص ایالت تگزاس است. کشورهای دارای درآمد پائین و متوسط که کشورهای سابق «سویاپلیستی» و اتحاد شوروی سابق هم نجز و آنها هستند، تقریباً با ۸۴/۳٪ جمعیت جهان حدود ۲۰٪ درآمد جهان را در دست

دارند.

در بسیاری از کشورهای وامدار جهان سوم، از آغاز دهه ۸۰ دستمزد‌ها در بخش مدرن بیش از ۶۰٪ کاهش یافته است. وضع بخش عادی و وضع بیکاران بسیار بحرانی است. مثلاً در نیجریه در سایه حکومت نظامی رئیس ابراهیم بابانجیدا حداقل دستمزد از آغاز دهه ۸۰ به میزان ۸۵٪ کاهش یافت. میزان دستمزد در این کشور اکنون حدود ۱۰ تا ۲۰ دلار در ماه است.^۱ سطح دستمزد‌ها در ویتنام شمالی سابق پائین‌تر از ۱۰ دلار در ماه است. و این در حالی است که قیمت برنج بومی در پی اجرای برنامه آزاد سازی به سبک صندوق بین‌المللی پول که توسط حکومت ویتنام به اجرا درآمد به قیمت جهانی رسیده است. در چین شرایطی یک دیر دیرستانی با گواهینامه لیسانس کمتر از ۵ دلار در ماه دریافت می‌کنند.^۲ در پرو پس از «فوجی شوک» صندوق بین‌المللی پول -بانک جهانی که رئیس جمهور آلبرت فوجی موری در ۱۹۹۱ آن را به اجرا درآورد- یکشبیه قیمت بترين ۴۱ برابر و قیمت نان ۱۲ برابر افزایش یافت و در عوض حداقل دستمزد (نسبت به سطح ۱۹۷۵) بیش از ۹۰٪ پائین‌آمد.

و این در حالی است که یک کارگر کشاورزی ایالت‌های شمال پرو در اوت ۱۹۹۰ حدود ۷/۵ دلار در ماه دریافت می‌کرد، قیمت بسیاری از کالاهای مصرفی جاری در لیما خیلی بالاتر از نیویورک بود.^۳

«دلاری شدن» قیمت‌های داخلی

تا زمانی که اختلاف‌های فاحش میان سطح زندگی شمال و جنوب وجود دارد، کاهش ارزش پول توأم با آزاد سازی تجارت و بین‌نظمی بازارهای داخلی (مبتنی بر برنامه تعديل ساختاری) به دلاری شدن قیمت‌های داخلی می‌انجامد. قیمت‌های داخلی مواد اساسی خوراکی به طور فزاینده با قیمت‌های بازار جهانی پیوند می‌یابد. این نظم نو اقتصادی جهانی که مبتنی بر بین‌المللی شدن قیمت‌های کالاهای و بازار جهانی کاملاً یکپارچه است، بیش از پیش براساس دیوار نفوذ ناپذیر بین دو «بازار

۱ - براساس داده‌های ۱۹۸۹ حداقل دستمزد به میزان ۱۲۵ نهرا (Naira) از ۱۹۸۱ تغییر نکرده است. در بخش‌های وسیعی از شغل‌های روستایی درآمد ماهیانه کمتر از ۲۰۰ نهرا (برابر با ۲۸ دلار در ۱۹۸۹) می‌باشد.

۲ - گفتگوها در هانوی و در شهر هوشی مین در ژانویه ۱۹۹۱ صورت گرفت. این اصلاحات موجب افزایش ۳۰۰٪ به قیمت بین‌المللی برنج گردید (۱۹۸۹-۱۹۹۰).

3. Cuanto. Lima, September 1990, p.27.

کار» متمایز عمل می‌کند. به عبارت دیگر، این سیستم جهانی بازار مبتنی بر یک دوگانگی در ساختار دستمزدها و ارزش کار میان کشورهای فقیر و کشورهای غنی است. در شرایطی که قیمت کالاهای براساس قیمت‌های جهانی یگانه و همسطع می‌شود، دستمزدها (و ارزش کار) در جهان سوم و اروپای شرقی ۶۰ بار کمتر از سازمان تعاون و توسعه اقتصادی (O.C.D.E.) است.

نتیجه «تجدید ساختار» اقتصادهای وامدار جهان سوم بر اساس برنامه‌های تعديل ساختاری افزایش ناهمانگی‌ها طی دهه ۱۹۸۰ است.

ناهمانگی‌های درآمد میان ملت‌ها باعث افزایش اختلاف‌های بسیار فاحش میان گروههای اقتصادی - اجتماعی درون ملت‌ها گردیده است. در اغلب کشورهای جهان سوم تقریباً ۶۰٪ درآمد ملی در دست ۲۰٪ قشر بالایی جمعیت اباشه شده است.^۱ این ناهمانگی‌های فاحش در داخل کشورها و بین کشورها که از نتایج ساختار بازار است و به جهان سوم اختصاص دارد و بتازگی بلوک اتحاد شوروی سابق هم به آن اضافه شده، یک وضعیت تابع در سیستم اقتصاد جهانی محسوب می‌شود. این اختلاف‌ها به عنوان نتیجه «تجدید ساختار» اقتصادهای وامدار جهان سوم بر پایه برنامه تعديل ساختاری در دهه ۸۰ فزونی یافته است. بنابراین، پی آمد مسئله خیلی وسیع‌تر و بعنیج‌تر از آن است که آن را محصول ویرانی شرایط مبادلات و کاهش قیمت‌های واقعی کالاهای بدانیم.

از آغاز بحران وام ساختار توسعه و تجارت نابرابر شکل جدیدی پیدا کرده است، بین‌المللی شدن سیاست اقتصادی کلان به مدل‌های جدید مسلط سیاسی و اقتصادی انجامیده است. درمانهای اقتصادی صندوق بین‌المللی پول به کاهش بیشتر شرایط مبادلات گرایش دارد. زیرا این به اصطلاح درمان کشورها را مجبور می‌سازد که اقتصاد ملی‌شان را به سوی بازار محدود جهانی هدایت کنند.

یادآوری این نکته بسیار جالب است که سهم کشورهای در حال توسعه در اقتصاد جهانی از آغاز بحران وام بطور چشمگیر رو به افول نهاده است. مثلاً در حالیکه سهم گروه کشورهای کم درآمد در جمعیت جهانی بیش از ۲٪ طی دوره سه ساله ۱۹۸۸

۱- مثلاً، درآمد متوسط سرانه در تایلند ۸۶۰ دلار بود. در تایلند (طبق آمارهای رسمی) ۲۰٪ جمعیت ۵۰٪ درآمد ملی را دریافت می‌دارند. و این در حالی است که ۶۰٪ مردم فروdest کمتر از ۳۰٪ آن را دریافت می‌کنند. طبق برآورد ۷۰٪ خانواردهای روسنایی از درآمد سرانه‌ای بین ۱۰ تا ۲۰٪ درآمد متوسط ملی برخوردارند. درآمد متوسط ملی برای خانواردهای روسنایی تقریباً ۱۶۰ دلار در سال و کمتر از ۵۰٪ سنت در روز (۲۰٪ درآمد متوسط ملی) است. تایلند یک کشور با درآمد متوسط است. درآمد سرانه دهفانان در کشورهای با درآمد ناچیز باید اساساً خوبی پائین باشد. در تایلند، ۴/۲٪ خانواردهای روسنایی درآمدی بیش از متوسط درآمد سرانه دارند.

و ۱۹۹۱ افزایش یافته، سهم آنها در درآمد جهانی از $\frac{4}{9}\%$ به $\frac{5}{9}\%$ فرو افتاده است. به همین ترتیب سهم جنوب صحرای آفریقا در درآمد جهانی در همین دوره از ۹ دهم درصد به ۷ دهم درصد تنزل یافته است.

پایان جنگ سرد نیز عیقاً در تقسیم جهانی درآمد اثر گذاشته است. تا همین اوخر اروپای شرقی و اتحاد شوروی جزو «شمال» پیشرفته به حساب می‌آمدند. یعنی این کشورها از چنان سطح مصرف مادی، آموزش و پرورش، بهداشت و توسعه اقتصادی و غیره برخوردار بودند که در مجموع با کشورهای (O.C.D.E) قابل مقایسه بودند. علی‌رغم این واقعیت که در آمدهای متوسط این کشورها عموماً بسیار پائین بود، اما به اعتراف کارشناسان غرب دستاوردهای کشورهای بلوک شوروی مخصوصاً در زمینه‌های بهداشت و آموزش و پرورش کتمان‌پذیر نیست.

کشورهای سابق بلوک شوروی که در پی تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول به فقر کشانده شده‌اند، اکنون از جانب بانک جهانی در گروه کشورهای در راه رشد و کشورهای جهان سوم با درآمد «پایین» و «متوسط» قرار داده شده‌اند. جمهوری‌های آسیای مرکزی به سوریه، اردن و تونس نزدیک‌اند. اما فدراسیون روسیه با درآمد سرانه ۳۰۰۰۰ دلار در سال به برزیل نزدیک است. این جایجایی گروه‌ها تنها مربوط به دگرگونی در روش بررسی آمارهای درآمد نیست، بلکه نتیجه جنگ سرد را بازتاب می‌دهد. اصلاحات درجهت اقتصاد بازار به «جهان سوئی کردن» اروپای شرقی و شوروی سابق و تمرکز در آمدها و رفاه در شمار معودتی از اقتصادهای بازار «پیشرفته» اختصاص دارد.

ایدئولوژی اقتصادی علت‌های فقر جهانی را وارونه جلوه می‌دهد

به موازات «تجدد ساختار» اقتصاد جهانی بحث مسلط اقتصادی از آغاز دهه ۸۰ سلطه خود را بر نهادهای آکادمیک و پژوهش در جهان تقویت کرده است؛ تحلیل انتقادی بشدت از سکه افتاده است. واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی از زاویه مجموعه واحدی از روابط ساختگی اقتصادی که مفید به حال طرز کار سیستم اقتصادی جهانی است، نگریسته می‌شود.

مکتب مسلط اقتصادی به ساختن تئوری بدون قضایا («تئوری ناب») و قضایای بدون تئوری («اقتصاد دقیق») سرگرم است. جزم مسلط اقتصادی مخالفت یا بحث درباره مدل اصلی تئوریک خود را نمی‌پذیرد. وظیفه اساسی دانشگاهها تربیت نسل اقتصاددانان و فدار و گوش به فرماتی است که به افشاری پایه‌های اجتماعی اقتصاد بازار جهانی نپردازند.

روشنفکران جهان سوم نیز بیش از پیش در جهت دفاع از مدل لیرال نو گام بر می‌دارند. بین‌المللی شدن «علم» اقتصاد متکی بر روند تجدید ساختار اقتصادی جهان است.

به علاوه، در حالیکه بین‌المللی شدن سیاست اقتصادی کلان بر دامنه اختلاف‌های اجتماعی و درآمدها میان ملتها و درون ملتها می‌افزاید، واقعیت‌های فقر جهانی بیش از پیش از راه دستکاری آشکار آمار درآمدها پوشیده نگاه داشته می‌شود. مثلاً، بانک جهانی «برآورده» کرده است که در آمریکای لاتین و حوزه کارائیب تنها ۱۹٪ جمعیت «فقیر»‌اند. تحریف زنده هنگامی رخ می‌نماید که بدانیم در ایالات متحده، با ۲۰ هزار دلار درآمد سرانه سالانه، از هر ۵ آمریکایی یک نفر (به گزارش اداره سرشماری) زیر خط فقر قرار دارد.^۱

گروه‌های جمعیت با درآمد سرانه بیش از یک دلار در روز «غیر فقیر»

شناخته شده‌اند

«گزارش درباره فقر» بانک جهانی که در ۱۹۹۰ منتشر شد، «برآورده» کرده است که ۱۸٪ جمعیت جهان سوم « فوق العاده » فقیر و ۳۳٪ آن «فقیر»‌اند. در این بررسی بانک جهانی که به عنوان مرجع اصلی بررسی‌ها درباره فقر جهانی نگریسته می‌شود، خط بالای فقر به طور اختیاری براساس درآمد سرانه ۳۷۰۰ دلار در سال تعیین گردیده است. گروه‌های جمعیت در کشورهایی که بیش از یک دلار درآمد سرانه در روز دارند، به عنوان «غیر فقیر» ارزش یابی شده‌اند. به عبارت دیگر، ارقام بانک جهانی با دستکاری آشکار آمار درآمدها در سودای این است که مردمان فقیر کشورهای در راه توسعه را به مثابه گروه اقیت معروفی کنند.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بنابر اصل «باروری فرعی» اختلاف درآمد میان کشورها را محصول اختلاف در «باروری» قلمداد کرده‌اند. بزعم آنها، «درآمد در جهان سوم به خاطر غیر بارور بودن کار نازل است». و گویا چون عوامل تولید در کشورهای «پیشرفت» بیشتر «بارورند»، لذا گروه کشورهای (O.C.D.E) نزدیک به ۸۰٪ تولید کل جهان را «در دست دارند».

علی‌رغم وجود تفاوت‌های مهم در باروری کار میان کشورهای غنی و فقیر، اختلاف‌های فاکشن در دستمزدهای واقعی میان کشورها را نباید به اختلاف در

۱ - Le Bureau De Census (با تکیه بر حداقل نیازهای غذایی) سطح فقر در ایالات متحده ۱۸٪ در ۱۹۸۶ برآورده است.

Kaufman, The Economics of Labor and Labor Markets, seconde edition, Orianaa.
1989, p.649

باروری‌ها نسبت داد. تأثیرها در باره تغوری قراردادی باروری به آسانی قابل رد است. کشورهایی با درآمد ناچیز و متوسط تقریباً ۲۰٪ درآمد جهانی را در دست دارند، ولی عکس، در صد بسیار زیادی از ثروت تولید جهانی را تولید می‌کنند. واقعیت اینست که در برایر هر دلار تولید و درآمد در جهان سوم، سه تا ده دلار «ارزش افزوده» به کشورهای ثروتمند منتقل می‌شود، بی‌آنکه در این زمینه فعالیت روشن «تولیدی» در کشورهای پیشرفته وجود داشته باشد.

تصاحب درآمدها توسط غیر تولیدکنندگان

ارزش به ثبت رسیده واردات کشورهای ثروتمند (مثل ایالات متحده) از کشورهای در راه توسعه در مقایسه با تجارت کلی و ارزش تولید داخلی ناچیز است؛ زیرا ثروت‌های ساخته شده در کشورهای در راه توسعه به قیمت بسیار پایین (معاف از هزینه‌های ارسال)^۱ وارد می‌شوند. با این همه، به محض این که این کالاها (از طریق کاتالوگ‌های عمده فروشی و خرده فروشی) وارد کشورهای ثروتمند می‌شوند، قیمت‌های آنها چندین بار افزایش می‌یابد. بدین ترتیب یک «ارزش افزوده» در بخش خدمات کشورهای ثروتمند ایجاد می‌شود، بی‌آنکه تولید مادی صورت گرفته باشد. در واقع، این ارزش به تولید ناخالص داخلی کشور ثروتمند افزوده می‌شود. بنابراین، ما با یک اقتصاد بهره‌گیر سروکار داریم که دستمزدهای تولیدکنندگان مستقیم را تصاحب می‌کند. تولید مادی ذر خارج از مرزهای کشورهای ثروتمند در اقتصاد مبتنی بر کار ارزان جهان سوم صورت می‌گیرد، اما بیشترین افزایش بسود محصول ناخالص داخلی در کشور وارد کننده به ثبت می‌رسد. بدین ترتیب رشد محصول ناخالص داخلی در کشورهای ثروتمند «مددیون واردات» است. واردات مبتنی بر نیروی کار ارزان باعث رشد فعالیت اقتصادی در بخش خدمات آنها می‌شود. اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول در شمار زیادی از کشورها این نوع فعالیت بهره‌گیرانه را تقویت می‌کند. هر اقتصاد مجبور است (در رقابت با دیگر کشورهای در راه توسعه) همان محصولات پایه و کالاهای صنعتی را برای بازار جهانی تولید کند.

۱ - قیمت‌های «معافیت از هزینه ارسال» قیمت‌های کالاها در خروج از کشور صادرکننده است. این قیمت‌ها مخصوصاً هزینه‌های حمل و نقل، بسته‌بندی و مالیات‌های کشور صادرکننده را دربر می‌گیرند.

ساختار بین‌المللی قیمت‌های کالاهای

ساختار قیمت‌های بین‌المللی و تنظیم آن توسط قدرت‌های ذینفع تجاری مستقیماً در سطح زندگی میلیون‌ها نفر در کشورهای در راه توسعه اثر می‌گذارد. ۸۰٪ تجارت جهانی زیر نظارت ۵۰٪ شرکت فرامی قرار دارد. با این همه، کمپانیهای بین‌المللی تجارت به تولید کالاها نمی‌پردازند، بلکه آنها در پهنه جهان (از طریق تاجران محلی و ملی) کالاهای مورد نظر را به نازل ترین قیمت‌ها از تولیدکنندگان مستقل رقابت‌کننده خریداری می‌کنند. از آغاز دهه ۸۰، اضافه تولید باعث کاهش قیمت‌های مواد اولیه و محصولات کارخانه‌ها شده است. نهادهای بین‌المللی این ساختار عرضه بیش از اندازه را که با ساختار اقتصاد کلان تقویت می‌شود، به کشورهای وامدار تحمیل می‌کنند. پی‌ریزی سیاست‌های تشویق و افزایش صادرات از جانب نهادهای بین‌المللی پاگرفته در واشنگتن که همزمان برای تولید همان کالاهای در شمار زیادی از کشورهای در راه توسعه به کار برده می‌شود، به حفظ ساختار عرضه‌های بیش از اندازه کمک می‌کند. زیر تأثیر نهادهای پاگرفته در واشنگتن شمار زیادی از کشورها تشویق شده‌اند به فرهنگ صادرات غیر سنتی یا توسعه کارخانه‌های مبتنی بر نیروی کار ارزان رو آورند. گرایش این سیاست‌ها عبارت است از الف - کاهش باز هم بیشتر قیمت‌های پرداخت شده به تولیدکنندگان مستقیم و ب - افزایش اختلاف میان بهای تولیدکننده و بهای فروش نهایی.

انحصارهای نیرومند تجاری کالاهای پایه را از تولیدکنندگان رقابت‌کننده (ارزان) جهان سوم می‌خرند و درآمددها را از راه خرید کالا به بهای معین از یک بازار و فروش همان کالا به بهای بسیار بالا در بازار دیگر تصاحب می‌کنند. هر یک از این بازارها در یک سلسله مراتب بر پایه مجموعه ویژه‌ای از روابط اجتماعی توصیف می‌شوند. مثلاً، در سطح محلی بهره‌بردار زمین مزروعی محصول را به تاجر می‌فروشد و باگرفتن اعتبار لازم از ریاخوار به مالک زمین اجاره بها می‌دهد و غیره. در هر مرحله از این سلسله مراتب روند اجتماعی شکل‌بندی قیمت‌ها وجود دارد که بنا بر کش و واکنش قدرت‌های ذینفع تجاری (اجتماعی) مشخص می‌گردد. تئوری مسلط اقتصادی گردش کالای واحد از چندین بازار متمایز و وجود چندین قیمت متمایز برای همان کالا را نفی می‌کند.

پس گردش کالا به چند معامله متمایز تقسیم می‌گردد. قلمرو مبادله بین‌المللی (بازار جهانی) «نقطه عزیمت» کالاهای در «گذر» از بازارهای محلی و ملی کشور تولیدکننده به بازارهای محلی و ملی کشورهای مصروف کننده است. مثلاً، تاجر محلی کالاهای کشاورزی پایه را از اجاره‌داران زمین مزروعی می‌خرد و آنها را به

نهادهای مربوط به صادرات می فروشد. تأثیر متقابل اجتماعی میان نخبگان اجتماعی در کشورهای در راه توسعه و سرمایه بین المللی ادغام تولید جهان را که در بورس‌های مواد اولیه شیکاگو و لندن فروخته می‌شود، در سیستم بازار جهانی بوجود می‌آورد، کالایی مورد بحث (که اکنون در دست سوداگر کالاهای کشاورزی بین المللی است) دوباره وارد بازارهای جدید ملی و محلی می‌گردد تا به صورت خردۀ فروشی در کشورهای ثروتمند به فروش رسد.

در این مقطع به زحمت آن می‌ارزد که یادآوری کنیم که از آغاز بحران و املاک میان قیمت پرداخت شده به تولیدکننده مستقیم و قیمت فروش نهایی یک کالا در بازار کشورهای پسرفتۀ فزونی یافته است. اقتصاد بهره‌گیر L'ECONOMIE DE RENTIER در کشورهای ثروتمند توسعه یافته است. این اقتصاد از دستمزدهای پایین و قیمت‌های نازل در کشورهای در زاه توسعه تغذیه می‌کند.

قهوه یک نمونه از صادرات کالاهای پایه

یک کشور جهان سوم را در نظر گیریم که ماده اولیه کشاورزی چون قهوه تولید می‌کند. در ۱۹۹۱ - ۱۹۹۰ قیمت ۲۵۰ گرم قهوه بوداده تقریباً ۲/۲۵ دلار بود. از این ۲/۲۵ دلار ۷۵٪ توسط مؤسسه‌ها و خدمات کشورهای پسرفتۀ تصاحب می‌شود. خرده فروش ۱۱٪ سود می‌کند. اما مبلغ عمدۀ را که عبارت از ۵۸٪ قیمت پرداختی توسط مصرف کننده است، بو دهنده و حمل کننده قهوه بجیب می‌زند. ۶٪ باقیمانده به مالیات بر ارزش افزوده (TVA) اختصاص دارد. در واقع مصرف کنندگان از پایین بودن قیمت‌های قهوه سود نمی‌برند، بلکه بو دهنندگان قهوه‌اند که از هر فرصت برای افزایش سود خود استفاده می‌کنند. چنان‌که در فاصله ۱۹۸۶ و ۱۹۹۱ مبلغ پرداختی به کشتکاران قهوه ۴/۳ میلیارد دلار کاهش یافت (یعنی از ۸/۹ میلیارد دلار به ۴/۳ میلیارد دلار رسید. این در حالی است که رقم فروش ۱/۹ میلیارد دلار فزونی یافته بود (یعنی از ۶/۳۲ به ۳۴/۵ میلیارد دلار رسیده بود).

از ۲/۲۵ دلاری که مصرف کننده قهوه می‌پردازد، تنها ۲۵ سنت به دهقان می‌رسد. طرفه این که او برای خرید ۲۵۰ گرم قهوه بوداده باید ۷۵ گرم قهوه سبز تحویل دهد. و بخاطر این درآمد ناچیز او ناچار است درخت بکارد و از زمین و درخت مراقبت کند تا بتواند با مصرف چوب درخت پوست قهوه را بکند و خشک کند.

اگر دهقان مثلاً در یک تعاونی عضو نباشد بخشی از ۲۵ سنت موصوف را به

واسطه‌ای می‌پردازد که اعتبار لازم را (با نرخ شرم آور) برای خرید وسائل کشت و کار در اختیار وی می‌گذارد.

همچنین باید توجه داشت که ۱۳٪ قیمت‌های پرداخت شده از جانب مصرف کننده به هزینه بسته‌بندی و مالیات‌ها در کشورهای جهان سوم اختصاص دارد. بنابراین، بیش از نیمی از آنچه که در کشورهای جهان سوم باقی می‌ماند نصیب تولیدکننده نمی‌شود.

برای هر کیلو قهوه که ۹ دلار فروخته می‌شود، محصول ناخالص داخلی کشور در راه توسعه فقط ۲/۲۵ دلار افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر، تنها یک چهارم قیمت خرده‌فروشی در کشور تولیدکننده باقی می‌ماند. بر عکس، از همان یک کیلو قهوه ۶/۷۵ دلار به تولید ناخالص داخلی کشور پیشرفته افزوده می‌شود. بخش زیادی از این مبلغ منحصر به فعالیت‌های غیر تولیدی (حمل و نقل، ذخیره‌سازی و سودهای...) است. بی‌جهت نیست که سهم درآمد جهانی کشورهای پیشرفته بیش از حد فزونی یافته است. زیرا نسبت به ارزش محصول تولید شده در جنوب یک ارزش یابی کمتر از ارزش واقعی و نسبت به ارزشی که در کشورهای صنعتی به آن افزوده می‌شود، ارزش یابی زیادتر از ارزش واقعی وجود دارد.

باید تصریح کرد که قیمت اسمی قهوه (و درآمدهای تولیدکنندگان) از آغاز دهه ۸۰ بیش از ۵۰٪ کاهش یافته است و این در حالی است که درآمدهای غیر تولیدکنندگان در کشورهای پیشرفته که از تجاری شدن قهوه ناشی می‌شود، بطور چشمگیر افزوده شده است.^۱ لازم به یادآوری است که شکلواره‌های مشابه شکل‌بندی قیمت‌ها برای اغلب کالاهای تولید شده در کشورهای جهان سوم وجود دارد.

تصاحب مازادهای صادرات صنعتی جهان سوم

در واقع ساختار و سلسله مراتب قیمت‌های هر کالا برای درک مبادله نابرابر جنبه تعیین‌کننده دارد. دهقان یا کشتکار محدود به بازار محلی نمی‌تواند مستقیماً با مؤسسه‌های بزرگ صادرات وارد معامله شود. تاجر محلی می‌تواند کالا را به تاجران شهرها و صادرکنندگان کالاها بفروشد، اما معمولاً آن را در بازار بین‌المللی کالاها نمی‌فروشد. هر بازار در این سلسله مراتب یک دایره نسبتاً بسته است (که بنابر روابط اجتماعی ویژه مبادله مشخص می‌شود). افزایش قیمت در هر مرحله از سلسله مراتب

۱- در سپتامبر ۱۹۹۱، قیمه تقریباً ۷۸۸ دلار فروخته می‌شد.

بوجود می‌آید. بنابراین ما با تصحیح مازاد و درآمد انتقال یافته به غیرمولدها رویرو هستیم. تولیدکنندگان مستقیم از بازارهای سطح بالا طرد شده‌اند. تنها بخش ناچیزی از پرداخت‌ها (بشكل دستمزدهای کارگران حمل و نقل یا کارکنان مغازه خرده‌فروشی) که با ارزش واقعی حمل و نقل، حقوق و غیره جمع می‌شود، «ارزش افزوده» کالاهای را تشکیل می‌دهد.

به سوی اقتصاد صادرات مواد اولیه صنعتی

در دوران پس از جنگ^۱، بسیاری از کشورهای در راه توسعه، گسترش بخش محصولات ساخته شده را بعنوان وسیله ایجاد اقتصاد مستقل ملی تلقی کردند. از زمان بحران وام، جهان سوم زیر نظارت مستقیم نهادهای بروتون وودیش از پیش به تولید «ثروت‌های صنعتی پایه» برای بازار جهانی می‌پردازد، نوسان قیمت محصولات ساخته شده در بازار جهانی تابع همان مکانیسم جهانی است. مانند مورد مواد اولیه، بازار جهانی محصولات ساخته شده ارزان قیمت ایناشته از اضافه تولید است و انتقال درآمدهای به غیر تولیدکنندگان کشورهای ثروتمند را تأمین می‌کند. **نمونه شاخص** این نوع محصول صنعت و پوشاك است.

مثلًا در صنعت پوشاك، یک شرکت مُد بین المللی یک پراهن طرح پاریس را به قیمت ۴ تا ۵ دلار از بنگلاش، ویتمام و تایلند می‌خرد و در بازار اروپا آن را به بیش از پنج تا ده برابر قیمت خریداری می‌فروشد. یعنی بی‌آنکه تولید مادی انجام گرفته باشد به تولید ناخالص داخلی این کشورها ۲۰ تا ۴۰ دلار افزوده می‌شود. بررسی داده‌هایی که در مقایسه تولید این صنعت در بنگلاش جمع‌آوری شده بـما امکان می‌دهد که تقریباً ساختار ارزش‌ها و توزیع درآمد در صنعت صادرات پوشاك را شناسایی کنیم. قیمت یک دوجین پراهن ۳۶ تا ۴۰ دلار «معاف از هزینه‌های ارسال» است.^۱ همه تجهیزات و مواد اولیه پایه از خارج وارد می‌شود. هر واحد پراهن در خرده‌فروشی ۲۲ دلار و یک دوجین آن ۲۶۶ دلار در ایالات متحده فروخته می‌شود. در کارخانه‌های پوشاك بنگلاش به زنان و کودکان ماهیانه ۳۰ دلار دستمزد می‌دهند. این مبلغ دست کم ۵ بار کمتر از دستمزدهایی است که در کارخانه‌های پوشاك آمریکا به کارگران پرداخت می‌گردد. تقریباً ۲ درصد ارزش کل کالاهای به شکل دستمزد به تولیدکنندگان مستقیم (کارگران پوشاك) باز می‌گردد. تفاوت قیمت خروج از کارگاه و قیمت خرده‌فروشی ($266 - 31 = 228$) به طور

۱- گفتگوها درباره صنعت پوشاك توسط نویسنده در بنگلاش صورت گرفته است.

اساسی به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱ - سود تجاری توزیع کنندگان بین‌المللی عمدہ و خردہ‌پا (این بخش بسیار اهمیت دارد).

۲ - هزینه‌های واقعی گردش کالا (حمل و نقل، ابزارداری و غیره).

۳ - حقوق گمرکی که هنگام ورود کالا به بازار کشورهای پیشرفته گرفته می‌شود و مالیات‌ها بر ارزش افزوده که هنگام خرده فروشی کالاها اخذ می‌گردد.

با آن که قیمت خرده فروشی چندین بار بیشتر از قیمت خروج از کارگاه است، این افزایش‌ها به خرده فروشان کشورهای پیشرفته بازنمی‌گردد. زیرا باید اجاره پرداخت شود، وام‌ها باید بازپرداخت گردد و نیز ثروت‌های غیر منقول و بهره‌های بانکی بخش مهمی از درآمدهای خرده فروشی را جذب کنند.

لازم به یادآوری است که جریان واردات جهان سوم و سیله ایجاد درآمدهای مالیاتی برای دولتهای کشورهای ثروتمند است. مالیات بر ارزش افزوده (در مورد ثروت‌های مصرفی وارد از کشورهای در راه توسعه) بیش از ۱۰٪ قیمت‌های خرده فروشی در اغلب کشورهای (O.C.D.E.) است. مبلغی که نصیب خزانه کشورهای ثروتمند می‌گردد به اندازه قیمت‌های «معافیت از عوارض گمرکی» است و تقریباً چهار برابر مبلغی است که بزمتکشان پوشак در کشورهای در راه توسعه داده می‌شود.

در اقتصاد جهانی سرمایه خدمات کار را در چندین بازار محلی جداگانه خریداری می‌کند. پس بخشی از ارزش‌های کار گرد آمده در حمل و نقل، ذخیره‌سازی، تجارت عمدہ و خردہ‌پا، برایه بازار کار «با دستمزدهای بالا» کشورهای ثروتمند تعیین می‌گردد. مثلاً فروشنده‌گان جزء در کشورهای پیشرفته روزانه دستمزدی دریافت می‌دارند که دست کم چهار برابر بیشتر از دستمزدی است که یک کارگر کارخانه بنگلادش دریافت می‌دارد.

بخش نسبتاً زیادتر ارزش نیروی کار کل تولید و توزیع به زمتکشان بخش خدمات در کشورهای با دستمزدهای بالا باز می‌گردد. با این همه نمی‌توان گفت که رابطه «مبادله نابرابر»ی میان کارگران کارخانه بنگلادش و کارکنان تجارت غیر عمدۀ کشورهای صنعتی وجود دارد. زمتکشان بخش خدمات در کشورهای ثروتمند وسیعاً کم مزدند. دستمزد آنها (که ارزش افزوده «BONA FIDE» یعنی «ارزش واقعی» را تشکیل می‌دهد) تنها در صد ناقیزی از فروش‌های کلی است.

ارزش کار گرد آمده در تولید یک دوچین پیراهن در بنگلادش ۵ دلار است. اگر این بدان معناست که تقریباً ۲۵ تا ۳۰ ساعت وقت برای تولید آنها لازم است.

فرض کنیم که یک زحمتکش خردفروشی در ایالات متحده ۵ دلار در ساعت دریافت می‌کند و نیم دوچین پیراهن در ساعت می‌فروشد (پس ۱۰ دلار برای فروش یک دوچین در دو ساعت است). ارزش کار برای تولید یک دوچین پیراهن نیمی از ارزش فروش آنها در خردفروشی است. و این درصد بالتبه ناچیز از قیمت کل را نشان می‌دهد. یعنی بخش زیادی از مازاد به شکل سود تجاری و درآمد توسط غیر تولیدکننده در کشورهای ثروتمند تصاحب می‌شود.

لازم به یادآوری است که سود صنعتی که به تولیدکننده ارزان جهان سوم (۲ دلار) باز می‌گردد، به زحمت بالاتر از ۱٪ ارزش کل کالاست. کارخانه‌های جهان سوم در اقتصاد جهانی که نمایشگر اضافه تولید است، کار می‌کنند. بهای کارخانه به کاهش یافتن گرانیش دارد و میزان سود را به حداقل کاهش می‌دهد.

بخش دوم وام و تعدیل ساختاری

این فصل اصلاح اقتصادی زیر نظارت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سطح کشورها را بررسی می‌کند. نهادهای بروتون وود دستگاه اداری را تشکیل می‌دهند که بنابر منافع سرمایه‌گذاران قدرتمند عمل می‌کنند. این نهادها در وصول وام از جانب بستانکاران تجاری و رسمی نقش مهمی ایفاء می‌کنند.

چون کشورها و امدادارند، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌توانند سیاست اقتصادی کلان آنها را بوجه «مناسب» در جهت منافع اعتباردهنگان بین‌المللی سمت و سو دهنند. هدف عبارت از تحمیل رابطه موجه ناشی از خدمات وام به منظور نگاهداشت ملت‌های بدھکار در غل و زنجیری است که مانع از اجرای سیاست ملی مستقل اقتصادی گردد. برنامه تعدیل ساختاری در مقیاس وسیعی به اجرا درآمده و در این خصوص با پیش از ۸۰ کشور و امدادار در راه توسعه قرار و مدار گذاشته شده است. با این که شرایط حاکم بر کشورهایی که در فهرست «تعديل ساختاری» قرار دارند، بسیار متفاوت است، معاذالک یک نسخه اقتصادی در مقیاس جهانی بکار برده می‌شود. پذیرش دستورهای صندوق بنابر موافقت نامه تثیت اقتصادی نه تنها شرط اخذ وام‌ها از نهادهای چند جانبه است بلکه چراغ سبزی برای باشگاه پاریس و لندن، سرمایه‌گذاران خارجی، نهادهای بانکی تجاری و اعتبار دهنگان دو جانبه است.

بدیهی است که کشورهایی که تدبیر سیاست اصلاحی صندوق را نمی‌پذیرند برای ترمیم وام خود و یا برای اخذ وام‌های جدید برای توسعه و نیز حق برخورداری

از پاری‌های بین‌المللی با دشواری‌های جدی روپرتو می‌شوند. صندوق بین‌المللی پول با مسدود کردن اعتبار کوتاه مدت که ضامن تجارت ثروت‌های مورد مصرف جاری است، از قدرت بی‌ثبات سازی جدی اقتصاد ملی کشورهای وامدار برخوردار است.

انتقال خالص سرمایه‌ها از جنوب به شمال

وام جهان سوم تا ۱۹۹۴ بالغ بر ۱۷۰۰ میلیارد دلار بوده است. این رقم تقریباً ۴۴٪ تولید ناخالص ملی همه کشورهای در راه توسعه را تشکیل می‌دهد. در جنوب صحرا آفریقا میزان وام به ۱۰۸٪ تولید ناخالص ملی رسیده است. در بسیاری از کشورهای با درآمد متوسط آمریکای لاتین که بدنه بسیار زیادی دارند، میزان وام از ۵٪ تولید ناخالص ملی شان فراتر رفته است. از آغاز دهه ۸۰ انتقال سرمایه‌های جنوب و شرق به شمال در ارتباط با خدمات وام است. این انتقال در برابر ورود جدید سرمایه‌ها (به شکل وام‌ها، سرمایه‌گذاری‌های خارجی و کمک به توسعه) تا آن حد بالاتر است که جهان سوم را به صادرکننده خالص سرمایه‌ها (دست کم ۴۰ میلیارد دلار در سال) تبدیل کرده است.

از میانه دهه ۸۰ این انتقال خالص به شکل فاجعه‌بار به نفع کشورهای ثروتمند افزایش یافته است.

تا میانه دهه ۸۰ نهادهای مالی بین‌المللی وسیع‌تر وام را بنام بستانکاران رسمی و تجاری تأمین مالی می‌کردند. در میانه دهه ۸۰ موعد بازپرداخت بسیاری از وام‌ها که توسط نهادهای چند ملیتی تضمین شده بود، سپری شد و در نتیجه بحران وام برآ افتاد و نهادهای مالی بین‌المللی بوجود آمده در واشنگتن خواستار استرداد وام‌ها شدند.

وام‌های صندوق بین‌المللی پول به کشورهای در راه توسعه توسط خود کشورهای فقیر تأمین مالی می‌شوند

در فاصله ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ انتقال خالص درآمدهای نفع صندوق بین‌المللی پول بالغ بر ۳۱/۵ میلیارد دلار بود. این مبلغ تقریباً نمایشگر ۲۲٪ جمع خالص انتقال سرمایه‌ها از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند است ... وام‌های صندوق بین‌المللی پول به کشورهای در راه توسعه توسط خود کشورهای فقیر تأمین مالی می‌شود. این خروج سرمایه‌ها انتقال‌های مهم درآمدهای جنوب به شمال را که از نسخ

مبادله نایاب‌تر (و تخریب آشکار روابط مبادله از آغاز دهه ۸۰) ناشی می‌شود، را در بر نمی‌گیرد. (در این مورد به تحلیل فصل اول مراجعه کنید).

نتیجه این که با آغاز بحران وام، قرضه‌های بانکهای تجاری و سرمایه‌گذاری خصوصی در کشورهای در راه توسعه کاهش یافته است. سرانجام این که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی با موافقت بانکهای منطقه‌ای (به کمک «فراخوانده شدن» و بر این اساس طبقه‌بندی بین‌المللی وظيفة تأمین جریان دوباره سرمایه به طرف کشورهای در راه توسعه به آنها سپرده شده است. طبق نظر هفت دولت، نهادهای مالی بین‌المللی پاگرفته در واشنگتن باید «خلاء» موجود را پر کرده و در تهیه وجوده به صورت وام‌ها برای کشورهای در راه توسعه نقش جدید و پیشاز ایفاء کنند.

با این همه، وام‌های جدید نهادهای مالی بین‌المللی بجای دگرگون کردن گرایش خروج سرمایه‌ها از کشورهای در راه توسعه بحران وام را تشديد کرده و انتقال در آمدها به کشورهای ثروتمند را شتاب بخشیده‌اند.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به طور فزاینده برای وصول «وام‌های زیان دیده‌ای» که بانک‌های تجاری پرداخته‌اند، دست به کار شده‌اند. هدف از اعطای پول تازه به شکل وام‌های کوتاه مدت و اداشتن کشورهای در راه توسعه به پس دادن وام‌هایی‌شان به بانک‌های تجاری و رسمی است. پول تازه استرداد وام‌های قدیم را آسان می‌کند.

سرمایه‌گذاری بخطاطر وام‌های قدیم از جانب نهادهای مالی بین‌المللی به وسیله‌ای برای واداشتن کشورهای جهان سوم به استرداد وام‌ها و بهره‌های وام‌هایی‌شان تبدیل شده است. ترتیب کار روی این محور دور می‌زند:

ـ «کشور شما یک میلیارد دلار بابت خدمات وام بدھکار است»

ـ «ما نمی‌توانیم آن را بدازیم، چون پول نداریم»

ـ «خوب صندوق بین‌المللی پول به صورت وام ۵۰۰ میلیون دلار در اختیارتان می‌گذارد که شما آن را بابت یک میلیارد دلار بدھی تان به اعتبار دهنده‌گان بین‌المللی بدازید و بدین ترتیب مشمول شرایط اخذ وام شوید».

«وام‌های جدید کوتاه مدت» نهادهای بیرون‌تون وود و اعتبار دهنده‌گان صندوق‌های رسمی، هر چند ظاهرآ به عنوان حمایت از موازنه پرداخت‌ها برای خرید ثروت‌های ضرور اولیه اختصاص یافته، ولی هدف اصلی آن همانا فراهم کردن زمینه برای بازپرداخت وام و از این طریق شتاب دادن به خروج سرمایه‌هاست. در واقع وام نمایشگر پول «ساختگی» است، زیرا مبالغ اعطایی به ملت‌های بدھکار همواره پائین‌تر از مبالغی است که به شکل خدمات وام مسترد می‌گردد.

در واقع وام‌های جدید غالباً زمینه‌سازی برای پس دادن قرضه‌های اعتبار دهنده‌گان تجاری است. در چنین وضعیتی، وام‌های مورد موافقت در شرایط کاملاً مشخص، تبدیل وام‌های تجاری خصوصی به وام‌های چند جانبه (متلاً تحت برنامه‌های بکر Brady و Baker) را آسان کرده است. یعنی نسونه آن از این قرار است: در فوریه ۱۹۸۹ پس از شورش‌های خونین کاراکاس که در اعتراض به شوک درمانی تحمیلی به وزوئلا روی داد، صندوق بین‌المللی پول به حکومت رئیس جمهور کارلوس پرز یک وام $1/4$ میلیارد دلاری اعطاء کرد. مشخصه این وام این بود که تبدیل «وام زیان دیده» وزوئلا نزد بانکهای نیویورک را به سهام تضمین شده از جانب نهادهای مالی بین‌المللی تأمین مالی کند. به همین جهت حتی یک دلار از مجموع تدابیر کمک صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در میان نبود که به وزوئلا داده شود.

اصلاح اقتصاد کلان: بوقاشه تعدیل ساختاری

وام‌های نهادهای مالی بین‌المللی و از جمله بانکهای منطقه‌ای توسعه به عنوان حمایت از موازنه پرداخت‌ها اعطای می‌گردد، یعنی با هدف خروج سرمایه‌ها وام‌های کوتاه مدت برای تأمین مالی واردات داده می‌شود. این وام‌ها همواره با شرایطی هستند که پیروی از سیاست معینی را تحمیل می‌کنند. به عبارت دیگر، این وام‌ها که خصلتی سیاسی دارد، به شرطی از جانب نهادهای مالی بین‌المللی اعطاء می‌گردد که حکومت ملی تشییت اقتصادی و اصلاحات ساختار اقتصادی را مطابق با نیازهای وام دهنده پذیرد. موافقت نامه‌های این وام‌ها که خصلتی سیاسی دارد، آشکارا موجب رویگردنی از بسیج منابع داخلی می‌گردد. آنها هرگز مبتنی بر یک برنامه سرمایه‌گذاری به ترتیبی که وام‌های توسعه قراردادی تعقیب می‌کنند، نیستند. انجام اصلاحات بنیادی همواره پیش از گفتگو درباره وام تعدیل ساختاری درخواست می‌گردد.

پیش از آن که واقعاً هیچ گفتگویی درباره وام‌های اعطایی به عمل آمده باشد، دولت باید دلیل لازم را برای صندوق بین‌المللی پول فراهم آورد که «بطور جدی سرگرم انجام اصلاحات اقتصادی است.»

این روند اغلب در چاچوبی جریان می‌یابد که آن را «برنامه تعویض صندوق بین‌المللی پول» می‌نامند. طی آن صندوق خطوط سیاسی راهنمایی را تحمیل می‌کند و مشورت‌های فنی به دولت موصوف می‌دهد، بی‌آنکه قبل از این حمایت اسمی از راه وام به عمل آمده باشد. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که دولت پیش از شروع

مذاکره رسمی درباره موافقت وام باید خود را به طور قانع کننده با «برنامه تعویض» صندوق بین‌المللی پول مطابقت دهد.

زمانی که وام اعطاء شد، هر سه ماه یکبار اقدامات سیاسی از جانب نهادهای مولود واشتنگتن به شدت کنترل می‌شد.

پرداخت وام‌ها در چندین قسط انجام می‌گیرد، در صورتیکه اصلاحات «روبراه» نیاشد، وام قطع می‌گردد.

لازم به یادآوری است که در زمینه اجرای برنامه تغییر ساختاری رابطه تنگاتنگی بین صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی وجود دارد.

در سیاری از کشورهای وامدار، دولت شکلوارهای از الوبیت‌هاش در زمینه آنچه که آن را «هدف نامه» صندوق بین‌المللی پول می‌نامند، بدست می‌دهد. این سند به طور رسمی از جانب حکومت کشور وام گیرنده تدوین می‌گردد. اما در واقع محواله زیر نظارت نهادهای بروتون وود بگاشته می‌شود.

بنابراین یک تقسیم وظایف روشن میان دو سازمان خواهر وجود دارد:
-

صندوق بین‌المللی پول با توجه به نرخ مبادله و کسری بودجه به مذاکره‌های

کلیدی درباره سیاست ساختاری می‌پردازد.

- بانک جهانی در روند اصلاح ساختاری بیشتر از راه دفترهای نمایندگی اش در سطح کشورها و هیأت‌های متعدد فنی اعزامی اش عمل می‌کند. علاوه بر این، بانک جهانی در اغلب وزارت خانه‌های مهم که به ترتیب کادر ویژه ساختاری می‌پردازند، حضور دارد. اصلاحات در زمینه بهداشت، آموزش و پرورش، صنعت، کشاورزی، حمل و نقل، محیط زیست و غیره زیر نظارت صندوق جهانی قرار دارد.

تسهیلات مختلف وام‌ها که نهادهای بروتون وود استفاده می‌کنند به شرطی است که سیاست معینی دنبال گردد. آنها عبارتند از تسهیلات تغییر ساختاری صندوق بین‌المللی پول و تسهیلات افزوده شده تغییر ساختاری و بالاخره وام‌های تغییر ساختاری صندوق جهانی و وام‌های تغییر بخش معین.

تغییر ساختاری اغلب به دو مرحله متمایز تقسیم می‌شود. تثیت اقتصاد کلان «در کوتاه مدت» شامل تنزل ارزش پول، آزاد سازی قیمت‌ها و ریاضت مالیاتی که با اجرای شمار معینی از اصلاحات بسیار اساسی ساختاری (که یک امر «ناگزیر» معرفی شده) دنبال می‌گردد. با این همه، اغلب اصلاحات ساختاری یاد شده همزمان و موازی با روند «تثیت اقتصادی» به اجرا در می‌آیند.

مرحله نخست: تثبیت اقتصادی در کوتاه مدت

۱- تنزل ارزش پول

تنزل ارزش پول و یکسان شدن نرخ مبادله (که شامل حذف نظارت‌ها بر مبادله و نرخ‌های متعدد مبادله است) از این کلیدی سیاست مرکزی است. تنزل نرخ مبادله عامل اساسی تشکیل ماریچ تورم است. باید خاطرنشان کرد که این ماریچ تورم بوضوح از جانب نهادهای بروتون وود اعمال می‌گردد. صندوق بین‌المللی علاقه‌مند به این‌نحو نقش سیاسی کلیدی در تصمیم‌های تنزل ارزش پول است.

نرخ مبادله، قیمت‌های واقعی پرداختی به تولید کنندگان مستقیم و همچنین ارزش واقعی دستمزدها را تنظیم می‌کند. این دستمزدها در نتیجه افزایش قیمت‌های داخلی و شاخص‌زدایی دستمزدهای تحمیلی صندوق بین‌المللی پول کاسته می‌شوند.

در برخی موارد، تنزل ارزش پول پایه فعال کردن مجدد کشاورزی تجاری رو به بازار صادرات بوده است. با این همه، اغلب اوقات سود نصیب کشت‌های بزرگ تجاری و صادرات کشت ضرعتی می‌گردد.

فایده‌های کوتاه مدت تنزل ارزش پول هنگامی که ملت‌های دیگر جهان سوم در جریان رقبابت مجبور به تنزل ارزش می‌شوند، به طور اجتناب ناپذیر کاسته می‌شود. تنزل ارزش پول اغلب به عنوان شرط مقدم مذاکره پیرامون وام تعدیل ساختاری درخواست می‌شود. بحاجت یادآوری شود که تنزل ارزش پول همراه با کاهش ارزش دلاری هزینه‌های دولتی و سیله مؤثری برای کاهش هزینه‌های واقعی حکومتی و جهت دادن درآمد دولت به طرف خدمات وام خارجی را تشکیل می‌دهد.

۲- ریاضت بودجه‌ای

صندوق بین‌المللی پول خطوط مشخص راهنمای تعیین می‌کند و کسری بودجه و تقسیم هزینه‌های دولتی را در نظر می‌گیرد. این خطوط راهنمای همزمان در هزینه‌های کارکردی و هزینه‌های توسعه اثر می‌گذارد. نهادهای بروتون وود کاهش شغل در بخش دولتی و وقفه‌های بنیادی در برنامه‌های بخش اجتماعی را تحمیل می‌کند. این اقدام‌های ریاضتی همه انواع هزینه‌های عمومی را زیر سربه قرار می‌دهد.

در آغاز بحران وام دخالت نهادهای مالی بین‌المللی محدود به این بود که هدف کسر بودجه را که عبارت از آزاد کردن درآمدهای دولت به سود خدمات وام است، مشخص سازند. از پایان دهه ۸۰ با تک جهانی ساختار هزینه‌های عمومی را به خاطر «کنترل هزینه‌های عمومی» به شدت زیر نظر گرفت. در چنین وضعیتی، ترکیب هزینه‌های هر وزارت خانه زیر نظارت نهادهای بروتون وود قرار دارد.

سیستم هزینه‌های «هدفمند» برای هزینه‌های سرمایه‌گذاری نیز به کار می‌رود. برنامه سرمایه‌گذاری عمومی که زیر نظارت بانک جهانی قرار دارد، از دولتها می‌طلبد که به طور اساسی شمار طرح‌های سرمایه‌گذاری شان را کاهش دهند. در اجرای این سیاست از مفهوم «سرمایه‌گذاری برای هدف مقرر» استفاده می‌کنند و ترکیب سرمایه برای زیر ساختار ضرور اقتصادی و اجتماعی را در پایین سطح نگاه می‌دارند.

نهادهای مالی بین‌المللی در ارتباط با ساختارهای اجتماعی روی اصل بازار گرفتن هزینه‌های این امور و عقب‌نشینی تدریجی دولت از خدمات پایه در زمینه بهداشت و آموزش اصرار می‌ورزند. مفهوم «اعطای وام به شرط دنبال کردن هدف مقرر» در بخش‌های اجتماعی در مورد آنچه که آن را «گروه‌های آسیب‌پذیر» می‌نامند، به کار می‌رود. اقدام‌های ریاضت کشانه در بخش‌های اجتماعی برنامه‌های تنظیمی قبلی را به طرف برنامه‌های تابع هدف‌های مقرر سوق می‌دهد. این سیاست وسیعاً مسئول نابودی وضعیت پیشین در بخش‌های مدارس، کلینیک‌ها و بیمارستان‌هاست و در عین حال صورت ظاهر موجه‌ی به نهادهای پی‌نهاد در واشنگتن می‌دهد.

کسر بودجه یک‌تک هدف متغیر

صندوق بین‌المللی پول مفهوم هدف متغیر را برای کسر بودجه به کار می‌برد. ابتدا هدف عبارت از تعیین کسر بودجه به میزان ۵٪ تولید ناخالص ملی است. وقتی دولت مفروض به این هدف نایل آمد، صندوق در مذاکره‌های بعدی طبق موافقت نامه وام هدف را ۳/۵٪ پائین می‌آورد. بهانه صندوق این است که برنامه هزینه‌های دولت تورمزا است. به محض اینکه هدف ۵/۳٪ تأمین گردید، صندوق درخواست می‌کند که کسر بودجه ۱/۵٪ تقلیل یابد. انگیزه اساسی این مانور روشن است. باید در آمدهای دولت را آزاد ساخت تا قدرت پرداخت بهره وام خارجی را پیدا کند.

۳- آزادسازی قیمت‌ها

این اقدام مبتنی بر حذف سوپریورهای محصولات و خدمات ضرور اولیه است. دلیل آن این است که در گروهی از کشورهای جهان سوم قیمت نان یا برنج بواسطه این سوپریورها در سطح نسبتاً پایین نگاهداشته شده است. آزادی قیمت‌ها در سطح دستمزدهای واقعی (چه در بخش دولتی و یا غیر دولتی) تأثیر مستقیم دارد. بهم ریختن قیمت‌های مواد مورد مصرف خانگی و آزادسازی واردات مواد غذایی از

ویژگی‌های اساسی این برنامه است.

برنامه آزادسازی روی قیمت‌های چیزهایی که وارد کشور می‌شود و نیز روی قیمت‌های مواد اولیه اثر می‌گذارد، تصمیم‌های گرفته شده آمیخته با تنزل ارزش پول به افزایش اساسی قیمت‌های داخلی بارور کننده‌ها و مواد لازم برای تولید کشاورزی، تجهیزات فنی و غیره می‌انجامد و در ساختار قیمت‌ها در اغلب قلمروهای فعالیت اقتصادی تأثیر مستقیم اقتصادی دارد.

۴- ثبیت قیمت‌های فرآورده‌های نفتی و خدمات عمومی

قیمت نفت زیر نظارت بانک جهانی توسط دولت تنظیم می‌گردد. هدف از افزایش قیمت مواد سوختی و خدمات عمومی (اغلب به میزان چند صد درصد) از ثبات اندختن تولیدکنندگان داخلی است. قیمت بالای داخلی بنزین که اغلب زیادتر از قیمت‌های بازار جهانی است. در ساختار قیمت‌های صنایع داخلی و کشاورزی اثر می‌گذارد. ارزش‌های تولید که بدین سان فرونوی می‌باشد، خیلی زیادتر از قیمت‌های ملی است و موجب ورشکستگی شمار زیادی از شرکت‌ها می‌شود.

بعاست خاطر نشان شود که افزایش دوره‌ای قیمت فرآورده‌های نفتی که توسط بانک جهانی تحمیل می‌گردد (و همزمان با قبول آزادسازی واردات ثروت‌ها و کالاهای ضرور اولیه است)، یک «نرخ تجاری داخلی» وجود می‌آورد که نتیجه آن کنده شدن تولیدکنندگان ملی از بازار خاص داخلی‌شان است. هر اندازه چگونگی‌ها متفاوت باشند، تعریفهای مواد سوختی و خدمات عمومی نتایج کاملاً مشابهی در نرخ‌های ترازویت داخلی دارند. این نرخ‌ها در هند توسط کمپانی انگلیسی هند شرقی در پایان قرن ۱۸ وضع شده بود.

در بسیاری از کشورهای در راه توسعه، قیمت بالای بنزین به قطع انتقال ثروت‌ها در داخل کشور کمک می‌کند. در جنوب صحرای آفریقا، قیمت بالای وسائل حمل و نقل که توسط نهادهای مالی بین‌المللی تحمیل گردیده یکی از عوامل کلیدی مانع کشاورزان از فروش فرآورده‌هایشان در بازار شهر است. آنها در این بازار مستقیماً با رقبای فرآورده‌های کشاورزی وارد از اروپا و آمریکای شمالی که از سویی‌ها بهره‌مندند، روبرو هستند.

۵- درجه‌بندی نبودن دستمزدها

صندوقد بین‌المللی پول با پرهیز از طبقه‌بندی دستمزدها و آزادسازی بازار کار در واقع کاهش دستمزدهای واقعی را تحمیل می‌کند. این امر مستلزم حذف مواد

درجه‌بندی بهای معیشت (پایه محرك دستمزدها) در قراردادهای جمعی و تدوین قانونی است که به دستمزدهای حداقل منتهی می‌گردد. باید خاطرنشان کرد که دستمزدهای معادل یک هفتادم دستمزدهای پرداختی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است. برنامه تعديل ساختاری قیمت‌های مواد مورد مصرف خانگی را تا سطح قیمت‌های بازار جهانی (در مواردی حتی بیشتر) بالا برده است.

مرحله دوم: «اصلاح ساختاری»

دست یافتن به ثبت اقتصادی (که شرط اخذ کمک مالی از صندوق بین‌المللی پول و مذاکره مجدد دریاره وام خارجی با باشگاههای پاریس و لندن است) قطعاً با کاربرد اصلاحات «ضرور» ساختاری تحقق می‌یابد.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی وظایف را تقسیم می‌کنند. اصلاحات «ضرور» اقتصادی یاد شده از طریق وام‌های تعديل ساختاری بانک جهانی و وام‌های تعديل بخش معینی «حمایت می‌شود». مجموع اقدام‌های مربوط به اصلاح ساختاری بطور کلی بترتیب زیر نمودار می‌گردد:

۶- آزاد سازی تجارت

حذف سدهای تعرفه‌ای حمایتگرانه همچون وسیله‌ای برای «رقابتی» تر شدن اقتصاد داخلی تلقی شده است. در واقع، آزادسازی تجارت موجب فروپاشی تولید صنعتی ویژه بازار داخلی و رهایی سرمایه از تعهد واقعاً تولیدی می‌گردد.

۷- آزادسازی سیستم بانکی

این اقدام مبنی بر تحمیل خصوصی سازی بانک‌های توسعه دولتی و مختلط کردن سیستم بانکی تجاری است. بانک مرکزی کنترل سیاست پولی را از دست می‌دهد. نرخ‌های بهره در بازار آزاد به وسیله بانکهای تجاری تعیین می‌گردد. لازم به یادآوری است که طبق موافقت‌نامه‌های به اعضاء رسیده در ۱۹۹۳ بانکهای تجاری خارجی اجازه یافته‌اند آزادانه وارد بخش‌های بانکی ملی شوند. از این‌رو، گرایش عبارت از بی‌ثبات کردن نهادهای بانکی ملی اعم از دولتی یا خصوصی است.

صندوق بین‌المللی پول افزایش چشمگیری در نرخ‌های بهره واقعی یا اسمی داده است. گرددش نرخ‌های بهره در قیمت‌های داخلی معنکس می‌گردد. نتیجه آن پدیداری یک روند تورم‌زاست که در بخش بزرگی به تنزل دوره‌ای ارزش پول که توسط نهادهای بروتون وود تحمیل می‌گردد، مربوط می‌شود. این سیاست که

آمیخته با تحریم بانکهای توسعه دولتی است به از بین رفتن اعتبار چه برای صنعت و چه برای کشاورزی کشور می‌انجامد. اعتبار کوتاه مدت برای بازارگانی که درگیر تجارت خارجی‌اند، حفظ شده است. بخش بانکی ملی به جداشدن از اقتصاد واقعی گراش دارد. اختلال در سیستم بانکی به گرددش پول «کلیف» می‌انجامد. در واقع تأمین مالی فعالیت‌های مختلف غیرتولیدی شامل فعالیت‌هایی است که با تجارت غیرقانونی ثروت‌های مصرفی که پول کلیف را بجریان می‌اندازد، ارتباط دارد. کافت‌زدایی یا «شستشوی» پول کلیف بر پایه اصلاحات موصوف تشویق می‌شود.

۸- خصوصی‌سازی مؤسسه‌های نیمه دولتی

تعديل ساختاری برپایه استفاده از برنامه خصوصی‌سازی وسیله دست‌اندازی به ثروت‌های واقعی کشور و امدادار و وسیله وصول بدھی‌های خدمات وام است. خصوصی‌سازی مؤسسه‌های دولتی همواره با مذاکره درباره وام خارجی کشور و «فروش» دارائی‌های مؤسسه‌های عمومی پیوند دارد. مؤسسه‌های نیمه دولتی که بیشترین سود را تولید می‌کنند زیرا کلید سرمایه خارجی و کتسرسیم‌ها قرار می‌گیرند و این کار اغلب در برابر وام انجام می‌گیرد. سودهای این فروش‌ها که به پس اندازهای خزانه سپرده می‌شوند، روابطی باشگاههای لندن و پاریس دارد. بدین ترتیب اعتبار دهندهان بین‌المللی کنترل مؤسسه‌های دولتی را که عملاً هیچ سرمایه‌گذاری واقعی در آنها انجام نمی‌گیرد، بدست می‌آورند. هنگامی که شمار زیادی از کشورها مؤسسه‌های عمومی خود را می‌فروشنند (یا معامله می‌کنند)، قیمت‌های شرکتهای دولتی به سرعت پایین می‌آید.

در پی برنامه خصوصی‌سازی و اصلاحات در سیستم بانکی، صندوق بین‌المللی پول آزاد گذاردن عرصه مبادله ارزی خارجی را طلب می‌کند تا بتواند (بواسیله انتقالهای الکترونیک) آزادانه وارد کشور مفروض و سپس از آن خارج شود. از این طریق دو هدف تأمین می‌گردد: الف- شرکتهای خارجی می‌توانند سودهای خود را به ارز خارجی به میهن خود شمال بازگردانند.

ب- موضوع «به میهن بازگرداندن» سرمایه‌ای که در حسابهای سری لوکزامبورگ، سوئیس یا جاهای دیگر به امانت نهاده شده، تشویق می‌شود. مقادیر زیادی پول «کلیف» (و همچنین پول «سیاه» که از مالیات بردرآمدها فرار کرده‌اند) به جنوب بازگردانده شده و بطوف بازار بین بانکها هدایت می‌شوند. بعد این پولها برای خرید دارایی‌های دولتی و زمین‌های عمومی که نهاده‌های بیرون‌تون وود در متن برنامه خصوصی‌سازی فروش آنها را توصیه کرده‌اند، به پول محلی

تبديل می‌شوند.

۹- اصلاح مالیات‌بندی

به هدایت بانک جهانی شمار معینی دگرگونیهای اساسی در ساختار مالیاتی صورت می‌گیرد. هدف این دگرگونیها تحلیل بردن تولید داخلی هم در زمینه تقاضا و هم در زمینه عرضه است. برقراری مالیات بر ارزش افزوده یا مالیات بر فروشها و دگرگونیها در ساختار مالیات مستقیم با ریسیار سنگین مالیاتی بر دوش گروههای با درآمد متوسط است. ثبت تولیدکنندگان خرده‌پای کشاورزی و زحمتکشان بخش غیر رسمی بزای مالیات‌بندی آنها جزو سیاست بانک جهانی است.

۱۰- مالکیت ارضی و خصوصی‌سازی اراضی کشاورزی

این سیاست که به هدایت بانک جهانی پذیرفته شده مبتنی بر انتشار استاد مالکیت زمین برای کشاورزان است. و این درحالی است که ظاهراً برای تملک زمین‌ها سقف‌های معینی برقرار کرده‌اند. اقدام پادشاه موجب تعریک زمین‌های کشاورزی در دست عده معدودی می‌گردد. این روش به حقوق عرفی بر زمین لطمه وارد می‌آورد. از این‌رو، کشاورزان خرده‌پای از زمین یا رهن گردن آن صرفنظر می‌کنند. مؤسسه‌های بزرگ کشاورزی رشد می‌کنند و طبقه کارگر کشاورزی فصلی بی‌زمین شکل می‌گیرد. این اصلاحات در چارچوب وام‌های تعدیل بخش معین بانک جهانی هدایت می‌شود.

این درمان اقتصادی رسمی نه تنها به سلب مالکیت زمین‌ها و فقر کشاورزان خرده‌پای انجامد، بلکه اغلب زیر پوشش تعدد (مدرنیته) به احیاء حقوق طبقه مالکان ارضی «زمان گذشته» کمک می‌کند. جای ریشخند است که «فتووالیسم» و «استبداد» ستی اغلب قهرمانان «آزادسازی» اقتصادی‌اند.

خصوصی‌سازی زمین‌ها به استرداد وام کمک می‌کند. در واقع، فروش‌های عمومی زمین‌ها به تولید درآمدها برای دولت و وزارت امور دارایی آن که رو به اعتبار دهنده‌گان بین‌المللی دارد، خدمت می‌کند. مبالغ بسیار زیادی از پول «کثیف» یا «سیاه» (بی‌هیچ دردرس) برای سرمایه‌گذاری‌ها در خرید زمین به «میهن» بازگردانده می‌شوند.

۱۱- «کاهش فقر» و گردش کار امنیت اجتماعی

اغلب کاهش «قابل اتکاء» فقر زیر نظارت نهادهای بروتون وود را ستایش

می‌کنند. برای این کار، در بودجه بخش اجتماعی را حذف می‌کنند و هزینه‌ها را بروایه انتخاب «بنفع تهییدستان» سمت وسو می‌دهند.

هدف «صندوق کمک میر اجتماعی» که براساس مدل بلیوی و غنا تدوین شده، ایجاد مکانیسم انعطاف‌پذیری برای «اداره کردن فقر» است. اما در عین حال تأمین مالی عمومی در این زمینه حذف شده است. تهییدستان در این شکلواره به عنوان «گروه‌های هدف» توضیف شده‌اند.

صندوق کمک میر اجتماعی نیازمند «تقلب اجتماعی» و شکلواره‌ای سیاسی برای «مدیریت فقر» است: صندوق با حداقل هزینه آگاهی مناسب اجتماعی را در اختیار اعتبار دهنده‌گان قرار می‌دهد. برنامه‌های هدفمند که اراده «کمک به بیچارگان»، توصیف شده با «جمع آوری وجوده» و «خصوصی سازی» بهداشت و آموزش (داورها، مشاوره‌های پزشکی، ثبت نام در آموزشگاهها با پرداخت شهریه) ترکیب شده است. ادعا می‌کنند که این یک «وسیله بسیار مؤثر» برای تدوین برنامه‌های اجتماعی است. دولت خود را از این امور کنار می‌کشد و برنامه‌های متعددی را که سابقاً زیر نظر اداره کننده بود، زیر چتر صندوق کمک میر اجتماعی به سازمان‌های مدنی می‌سپارد. از این رو، صندوق بنام «شبکه امنیت اجتماعی» به شمار زیادی از اخراج شدگان بخطاط آغاز و اجرای طرح‌های کاهش اشتغال کمک مالی می‌کند. این وجوده بنابر برنامه تبدیل برای منتظر خدمت کردن زحمتکشان بخش عمومی اختصاص یافته‌اند.

صندوق کمک میر اجتماعی از عقب‌نشینی دولت از بخش‌های اجتماعی حمایت می‌کند و «مدیریت فقر» (در سطح کوچک اجتماعی) را بیاری ساختارهای سازمانی جداگانه و موازی بر عهده می‌گیرد. سازمان‌های متعدد غیر دولتی که به اعتبار برنامه‌های کمک بین‌المللی بوجود آمده‌اند، بتدریج بسیاری از وظایف حکومت‌های محلی را که صندوق‌هایشان در پی برنامه تبدیل ساختاری مختلط شده‌اند، بر دوش می‌گیرند. تولید در مقیاس کوچک و طرح‌های پیشه‌وری، پیمانکاری جزء برای شرکت‌های صادرات، سازماندهی همبودهای پایه، برنامه‌های کار و غیره، زیر نظر اداره «شبکه امنیت اجتماعی» به اجرا درمی‌آید. آنها بقای شکننده همبودهای محلی را که در عین حال خطر شورش اجتماعی را در بردارند، تأمین می‌کنند.

۱۲- قابل حکومت بودن

«دموکراتیزه کردن» به شعار مهم بازار آزاد تبدیل شده است. آنچه موسوم به «قابل حکومت بودن» است، به شرط اعطای وام‌ها افزوده شده است. اجرای

اصلاحات موصوف بر خلاف روح «لیبرالیسم انگلوساکسون»، نیازمند حفظ دستگاههای نظامی و وجود دولت سلطه‌جو است.

تعدیل ساختاری به شبه نهادها و دموکراسی شبه پارلمانی که در خدمت روند تجدید ساختار اقتصادی است، کمک می‌کند. مثلاً صندوق بین‌المللی پول روی جدول بنده نکردن دستمزدها اصرار می‌ورزد و آن را به عنوان شرط مذاکره پیرامون وام خارجی می‌داند. بدین منظور اعتصاب‌ها خلاف قانون خواهد بود و رهبران سندیکاها بازداشت می‌شوند.

تأثیر اقتصادی تعدیل ساختاری

مجموع اقدام‌های ثبیت اقتصادی مدل تعدیل ساختاری موجب آشفتگی اوضاع اقتصادی و ازین رفتن امکان روند توسعه اقتصاد ملی درون زا زیر نظارت نمایندگان سیاسی ملی شده است. تمامی اقدام‌های مربوط به اصلاحات برنامه پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهد که ثمری جز فروپاشی اقتصادی و اجتماعی نداشته است. اقدام‌های ریاضت طلبانه دولت را متزلزل می‌کند. اقتصاد ملی زیرورو می‌شود؛ ترکیب تولید ملی در اقتصاد مبتنی بر کار ارزان بر پایه تعریف دوباره روابط درونی عرضه و اشتغال بازارسازی می‌شود. تولید برای بازار داخلی بعلت کاهش دستمزدهای واقعی مختل می‌شود و ناگزیر باعث رو آوردن تولید داخلی به بازار جهانی می‌شود. از سوی دیگر، آزادسازی واردات آمیخته با اقدام‌های مالیات‌بنده و اصلاحات مانع دیگری برای راه یافتن تولید ملی به بازار داخلی است.

به بیان دیگر، این اقدام‌ها خلی فراتر از حذف صنایعی است که می‌تواند جانشین واردات گردد و نیز فراتر از سمتگیری این صنایع در جهت توسعه خطوط «جدید» تولید ویژه بازار داخلی است.

وام‌ها افزایش می‌یابند

حل بحران وام موجب مقروض کردن باز هم بیشتر کشورهای وامدار شده است. اقدام‌های صندوق بین‌المللی پول در زمینه ثبیت اقتصادی در عرصه تغیری یاری رساندن به کشورها برای بازسازی اقتصادی شان بمنظور تولید «مازاد» در موازنۀ تجاری و توانمند کردن این کشورها برای بازپرداخت وام و گام نهادن در روند بازسازی اقتصادی است. با اینهمه، آنچه در عمل ملاحظه می‌شود، درست عکس آن است. در واقع مسئله بطور اساسی از اینقرار است: نهادهای اعتبار دهنده، وام خارجی و روند استرداد وام را دقیقاً به عنوان یک مسئله مالی که مستلزم ریاضت‌کشی است،

می‌نگرند و بر این اساس از بدهکاران می‌طلبند که «کمربندها را سفت کنند». در حقیقت، روند ریاضت‌کشی ظرفیت کشورها را برای آغاز اصلاح اصلی اقتصادی از بین می‌برد و مانع آنها در استرداد وام خارجی‌شان می‌شود. در کانون این دو سیاست، یعنی درباره طبقه‌بندی دوپاره وام و برنامه تعديل ساختاری در کثر ناسوده (تئوریک و سیاسی) از روابط میان بخش پولی و بخش اقتصاد واقعی وجود دارد.
به عبارت دیگر، اقدام‌های یادشده وام را افزایش می‌دهد.

الف - وام‌های ناظر بر سیاست جدید که اصولاً بخاطر استرداد وام‌های قدیم مورد موافقت قرار گرفته به افزایش مبلغ وام‌ها کمک می‌کند.
ب - آزادسازی تجارت و تحریب هم‌مان تولید داخلی به تشديد بحران موازنۀ پرداخت‌ها گرایش دارد. این درحالی است که تولید داخلی جایش را (در شمار زیادی از فرآورده‌های ضرور اولیه) به واردات می‌سپارد. در واقع با وام‌های بسیار کوتاه مدت از آنجهت موافقت می‌شود که کشور وام گیرنده بتواند به واردکردن مواد مورد نیازش از بازار جهانی ادامه دهد.

ج - طبق موافقت‌نامه‌های گات بخش بسیار زیادی از فهرست واردات را «خدمات» تشکیل می‌دهد. این خدمات بدون هیچ سهمی از ثروت‌های مادی صرفاً در برگیرنده پرداخت‌های حقوق مالکیت است.

د - توقف وام‌ها و انسداد برنامه‌ریزی شده سرمایه‌گذاری در قلمروهایی که مستقیماً به نفع اقتصاد صادرات عمل نمی‌کنند، رکن اساسی برنامه تعديل ساختاری است.

درباره ناکامی برنامه تعديل ساختاری در ادبیات سیاسی و اقتصادی تفسیرهای زیادی وجود دارد. طرفه آنکه این ناکامی از جانب صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بطور ضمنی تأیید شده است: «این که در دهه اخیر شمار زیادی بررسی در این زمینه در دست است، با اطمینان نمی‌توان گفت که آیا برنامه‌ها نتیجه بخش‌اند» یا «نه ... براساس بررسی‌های موجود به یقین نمی‌توان گفت که تن دادن به برنامه‌های مورد حمایت صندوق به سامان دادن تورم و پیشرفت در زمینه رشد کمک می‌کند. در واقع اغلب به این نتیجه می‌رسیم که برنامه‌های موصوف با افزایش تورم و سقوط نرخ رشد همراه است»^۱

1 - Mohsin Kahn, «Les effets macro - économiques des programmes d'ajustement du Fonds», *IMF Staff Papers*, vol. 37, n° 2, 1990, pp. 196 et 222.

در حالیکه آنها از پیشرفت «اسلوب‌های ارزش‌یابی اصلاح شده» برنامه‌های صندوق دم می‌زنند، آزمون‌های تجربی بخش پژوهش صندوق بین‌المللی پول تصدیق می‌کند که درمان اداری اقتصاد به رکود اقتصادی می‌انجامد.

کارایی

استدلال مسلط اقتصادی از آنرو اقدام‌های موصوف را توجیه می‌کنند که گویا آنها پایه کارایی اقتصادی خرد هستند. اصولاً هدف مجموع اقدام‌های اقتصادی توزیع عقلانی تر ثروتها تولیدی براساس مکانیسم بازار است. با اینهمه، این هدف از راه ناپیوستگی گسترده منابع انسانی و مادی به اجرا در آمده است. نقطه مقابل کارایی اقتصاد خرد ریاضت برنامه‌ریزی شده و فعالیت در سطح اقتصاد کلان (عدم کارایی اقتصاد کلان) است. بنابراین، توجیه این اقدام‌ها به این عنوان که مؤثر و مولد ثروتهاست، دشوار است.

نتایج اجتماعی برنامه تغییر ساختاری

نتایج اجتماعی تثیت اقتصادی تا اندازه‌ای خوب بررسی شده است.^۱ مؤسسه‌های آموزشی تعطیل می‌شوند و معلمان را بر اثر نداشتن بودجه اخراج می‌کنند. در زمینه بهداشت، مراقبت‌های درمانی و اقدام‌های پیشگیرانه دچار اختلال‌های شدیدی شده است. تجهیزات و وسائل طبی بسیار نازل است. شرایط کار ابدآ رضایت‌بخش نیست. به کارکنان مزد ناجیز پرداخت می‌شود. کمبود سرمایه مورد نیاز در زمینه‌های آموزش و پرورش و بهداشت تا حدودی با وجوده ثبت نام و دیگر کمک‌ها «جران می‌شود»: مانند «برنامه جمع آوری کمک برای هزینه‌های پزشکی طبق برنامه باماکو. برای تأمین هزینه‌هایی که سابقاً بر عهده وزارت آموزش و پرورش و غیره بود، بخشی از حقوق پرداختی از انجمان‌های والدین و کانون‌های محلي دریافت می‌گردد. بنابراین، این روند موجب خصوصی‌سازی بخشی از خدمات اساسی اجتماعی و محرومیت بالفعل بخش وسیعی از جمعیت (مخصوصاً در منطقه‌های روستایی) می‌شود که قادر به پرداخت اعانه‌های مختلف مربوط به خدمات بهداشت و آموزش نیستند».^۲

۱- بررسی‌های متعدد، از جمله بررسی مهم یونیسکف زیرعنوان «تغییر ساختاری با چهره انسان» تأثیر سیاست اقتصاد کلان در شمار معنی از شاخص‌های اجتماعی از شاخص‌های اجتماعی را بررسی کرده‌اند. این بررسی‌ها مخصوصاً درباره بیماری و کثرت بیماری‌های واگیردار، مرگ و میر کوکان، سوء تغذیه کودکان، سطح آموزش و غیره بسیار گویاست.

۲- خاطرنشان می‌کنیم که طبق برنامه بازیافت هزینه‌ها که توسط نهادهای بین‌المللی به کشورهای وابدار

باید خاطرنشان کرد که نتیجه اجرای برنامه تبدیل ساختاری تنها افزایش سطح فقر در شهر و روستا نیست، بلکه توانایی افراد (از جمله خانواده‌های با درآمد متوسط) را برای پرداخت هزینه‌های خدمات بهداشت و آموزش که برنامه مقرر داشته، کاهش می‌دهد.

از شرایط روش وام‌های تبدیل بانک جهانی در زمینه بخش اجتماعی محدود کردن شمار ذیلمه‌ها در مدارس تربیت معلم و افزایش شمار شاگردان با ظرفیت کنونی معلمان است. در بودجه آموزشی ساعت درس کودکان در مدرسه‌ها کاهش یافته و سیستم «گروههای دو و قته» برقرار شده است. روی این اصل یک معلم باید جای دو معلم کار کند. صرفهجویی‌ها از راه اخراج معلمان (اضافی) و دیگر اقدام‌ها از این قبیل در خزانه دولت جمع آوری و به اعتبار دهنگان خارجی بابت خدمات وام پرداخت می‌گردد.

هدف این ابتکارها که برای «کارایی هزینه» هاست، هنوز ناکافی نگریسته می‌شود. در جنوب صحراي آفریقا مجمع وام‌دهندگان بتازگی یک فرمول کاملاً خیالی پیشنهاد کرده که براساس آن دستمزدهای ناچیز معلمان حذف می‌گردد (در برخی کشورها دستمزدهای معلمان بیزحمت ۱۵ تا ۲۰ دلار در ماه است؟) در عوض وام‌های ناچیزی به معلمان داده می‌شود که آنها بتوانند «در محله‌های روستایی و شهرها» مدرسه خصوصی غیر رسمی شان را دایر کنند.

طرفه این که در چنین وضعیتی، وزارت آموزش و پرورش کماکان مسئول سطح «کیفیت» آموزشی مدارس است.

همین روش بشکل آراسته در قلمرو بهداشت بکار برد می‌شود. ادعا می‌کنند که سوپریسیدهای دولت در امر بهداشت باعث «اختلال ناخوشایند بازار» بسود «ثروتمندان» می‌شود. به علاوه، طبق «برآورد» های تازه بانک جهانی، تخمین زده‌اند که هزینه کردن ۸ دلار در سال برای هر نفر از لحاظ رعایت معیارهای قابل قبول خدمات کلینیکی کافی است.^۱

به علاوه، بدلیل اجرای «عدالت» مهمتر و «کاراتر»، مدعی اند که برای

پیشنهاد شده، وزارت بهداشت باید هزینه‌هایش را کاهش دهد و مبالغ ذخیره شده مراکز بهداشت را به جامعه‌های فقیر روستایی و شهری منتقل کند. طبق «برنامه بازیافت هزینه‌ها» لازم است «عدم تمرکز تصمیم‌گیریها» و «شرکت جامعه‌ها و نظارت آنها» وجود داشته باشد. این بدان معنایست که جامعه‌های فقیر روستایی و شهری - وقتی رسمآ خودکفا می‌شوند - باید بار کمک مالی وزارت بهداشت را خود بدلوش کنند.

1- Voir La Banque mondiale, *Rapport sur le développement mondial, 1993: Investir dans la santé*. Washington DC, 1993, p. 106.

برخورداری از مراقبت‌های اولیه بهداشتی باید حق استفاده از این مراقبت‌ها پرداخت گردد؛ حتی اگر فرد جزو جامعه قبیر رستایی باشد. همچنین این جامعه‌ها باید در مدیریت واحد‌های مراقبت‌های اولیه بهداشتی شرکت کنند و داوطلبان بی‌تخصص و کم سواد در امر بهداشت را جانشین پرستاران کارآزموده یا دستیار پزشک سازند (که تا آن‌زمان از وزارت بهداشت حقوق دریافت می‌کردند). نتیجه این که بجز شمار ناچیزی از «پرستاران نمونه» که از خارج مزد می‌گیرند، مؤسسه‌های بهداشتی جنوب صحرای آفریقا در حقیقت به منبع بیماریها و عفونت تبدیل شده‌اند.

نبوذ کمنک‌های مالی و سرمایه لازم برای وسایل پزشکی (از جمله برای تهیه سرنگ) و نیز (به توصیه بانک جهانی) افزایش بهای مصرف برق و آب و مواد سوختی (که برای میکروب‌زدایی سرنگ‌ها ضروری‌اند) به گسترش عفونت‌ها (واز جمله انتقال HIV...) می‌انجامد. مثلاً در جنوب صحرای آفریقا به علت ناتوانی مردم در پرداخت داروهای تجویز شده باعث کاهش سطح مراجمه بیماران و استفاده از مراکز بهداشتی دولتی به میزانی شده است که هزینه زیر ساختار و کارکنان بهداشت دیگر سودآور نیست.^۱

برنامه وصول بهای خدمات تنها زندگی کارکنان منتخب اولیه مراکز بهداشت را تأمین می‌کنند. روی این اصل گرایش اساسی از این قرار است:

- الف - قطب‌بندی اجتماعی در سیستم عرصه مراقبت‌های بهداشتی فرونی می‌یابد.
 - ب - محدود شدن سیاست بهداشتی و افزایش درصد بسیار بالایی از جمعیت محروم از خدمات بهداشتی.
- به عبارت دیگر، سیاست اقتصاد کلان به کاهش همواره زیادتر منابع نه تنها مادی بلکه انسانی می‌گردد.

بازگشت دوباره بیماریهای واگیردار

در جنوب صحرای آفریقا شمار معینی از بیماریهای واگیردار که گمان می‌رفت تحت کنترل قرار دارند، دوباره شیوع یافته است. میان این بیماری‌ها وبا، تب زرد و مalaria با جای نمایان دارند. در آمریکای لاتین نیز مalaria بیماریهای حاد ویروسی از میانه دهه ۱۹۸۰ در میان مردم رواج یافته است. افزایش بیماری‌ها مستقیماً نتیجه کاهش فعالیت‌های پیشگیرانه و تضعیف بهداشت مردم در نتیجه اجرای برنامه تبدیل

1- UNICEF, «Revitaliser les soins de santé primaires/Santé de la mère et de l'enfant, initiative de Bamako», rapport du directeur exécutif, février 1989, p. 16.

ساختاری است.

نتایج اجتماعی تعديل ساختاری از جانب نهادهای مالی بین‌المللی تأیید شده است. ایدئولوژی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مدعی است که «بخش‌های اجتماعی» و «هزینه‌های اجتماعی» برنامه تعديل ساختاری امری « جداگانه »‌اند. یعنی طبق جزم مسلط اقتصادی نباید «نتایج ناخوشایند جانبی» را به مدل اقتصادی نسبت داد. آنها به «بخش‌های جداگانه» یعنی بخش اجتماعی تعلق دارند. هزینه‌های اجتماعی بنابر ایدئولوژی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بوسیله «سودهای اقتصادی» تثیت اقتصاد کلان جبران و تأمین می‌شوند. صندوق بین‌المللی پول «بعدهای اجتماعی» تعديل را می‌پذیرد. اما تصریح می‌کند که آنها کوتاه مدت‌اند. و آن را با این بیان میان تهی چنین توجیه می‌کنند: «رنج کوتاه مدت برای رفاه دراز مدت». نهادهای مرتکبون و وود دلیل غیر واقعی زیر را بکار می‌گیرند «البته وضعیت بد است، اما اگر تدبیرهای تعديل ساختاری پذیرفته بشود، اوضاع به مراتب بدتر خواهد شد».

تعديل ساختاری در کشورهای پیشین «کمونیست»

برنامه تعديل ساختاری به جهان سوم محدود نمی‌شود. در بسیاری از کشورهای پیشین «سویاالیستی» اقدام‌های تثیت و آزاد سازی اقتصادی مورد عمل موسوم به بازار «آزاد» به فقیر شدن قشرهای وسیع مردم انجامیده است. در لهستان، مجارستان و رومانی سیاست‌های تثیت اقتصاد کلان پیش از دوره پرسترویکا و فروپاشی «بلوک کمونیست» به اجرا درآمد. در لهستان، در پی فشارهای اعتباردهندگان غربی یک برنامه ریاضت اقتصادی در دوره ژیرک یاروسویچ (دهه ۷۰) به اجرا درآمد. در واقع، این اقدام‌های اقتصادی سرچشمه مبارزه جنبش سندیکایی همبستگی علیه دولت «کمونیست» بود. امروز رهبران همبستگی مورد حمایت بی‌چون و چرای صندوق بین‌المللی پول اند.

نیکلای چافو شسکو دیکاتور رومانی پیش از سقوط و اعدام (البته نه در ملاعام به عنوان خادم و فادر منافع سرمایه‌داران غربی و مداح «درمان قوی اقتصادی» شناخته شده بود. نظام «کمونیستی» طبق شرایط صندوق بین‌المللی پول یک برنامه ریاضت ستمگرانه را از آغاز دهه ۸۰ به اجرا درآورد، به نحوی که به رومانی امکان دهد تا خدمات وامش را به بانک‌های غربی و بانک جهانی بپردازد.

در ۱۹۹۰-۱۹۹۱ در شرایط خصوصی سازی و بازسازی مؤسسه‌های دولتی اخراج‌های توده‌ای زحمتکشان در مجارستان و لهستان مجاز شمرده شد. «شوک درمانی» لهستان در ۱۹۹۰ به اخراج صدها هزار زحمتکش در کمتر از یکسال منتهی

شد. مؤسسه‌هایی که «غیر کارا» شناخته شده بودند، از طرف دولت تعطیل یا ورشکسته اعلام شدند. کاهش‌های کوتاه مدت درآمدهای واقعی فاجعه‌بار بود. از نظر صندوق بین‌المللی پول نتایج اصلاحات اقتصادی لهستان «دلگرم کننده» بود. در صورتیکه بنا برگفته میخانیل کامدوسو رئیس صندوق «افول چشمگیر تولید واقعی و افزایش از دست رفتن مشاغل هر چند غیر متظره نبود، نشان می‌دهد که این اصلاحات به نتیجه نرسیده است». مفهوم آن اینست که «عمل موفق بود، اما مرض مرده است»^۱ جهان سومی کردن اروپای شرقی پیشین و اتحاد شوروی سابق جزء مکمل بازسازی سیستم جهانی سرمایه‌داری است. در لهستان و مجارستان دلاریزه کردن قیمت‌های داخلی در ۱۹۹۱ بطور سراسم آور بکمال رسیده است. این امر باعث سقوط حیرت‌انگیز درآمدهای واقعی گردید. روند مشابه فقیر کردن جامعه در شوروی سابق در ژویه ۱۹۹۲ در پی تنزل ارزش روبل و آزادسازی تجارت بین‌المللی و گردش سرمایها به اجرا در آمده است. گفتنی است که در لهستان برنامه صندوق بین‌المللی پول مشخصاً از یک برجسب قانونی برخوردار بود. چون این برنامه جزو کاربایه رسمی «همبستگی» بود. در واقع، لفاظی‌های پوپولیستی و «دموکراتیزه کردن» به سبک جنبش سندیکایی همبستگی چیزی جز بسیج نیروها برای اجرای وسیع برنامه اقتصادی صندوق بین‌المللی پول علیه طبقه کارگر لهستان نبود.

به همین ترتیب، در اتحاد شوروی سابق، نیروهای جدید «دمکرات» (که در بسیاری جنبه‌ها نمایشگر احیاء نخبگان ممتاز «کمونیست» هستند) مذاهان برنامه اقتصادی هستند که موجب قریب شدن میلیون‌ها نفر در این کشور گردیده است.

وضعیت لهستان و مجارستان بسیار شبیه با وضعیت بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین است: درمان صندوق بین‌المللی پول مبتنی بر ناپیوستگی منابع انسانی و مادی در روند تولید است. با کاهش درآمدهای واقعی و مستگیری سراسر اقتصاد ملی بسوی بازار غرب با درآمد بالاست که کارخانه‌های «غیر کارا»، دیگر نیازی ندارند» به تولید برای بازار داخلی پردازند.

همچنین، در ویتنام، حکومت کمونیستی اقدام به کاهش ارزش دونگ «پول ملی» نمود. از دیگر اقدام‌های این حکومت حذف کنترل قیمت‌ها و سوسيد فرآورده‌های ضرور اولیه و در پیش گرفتن سیاست «درهای باز» در برابر تجارت خارجی است (برنامه حزب کمونیست ویتنام عبارت از داخل کردن دوباره ویتنام در اقتصاد

صادرات مبتنی بر کار ارزان جنوب شرقی آسیاست). این اصلاحات باعث افزایش ۳۰٪ قیمت‌های داخلی برنج (۱۹۸۹-۱۹۹۱) گردید. به عکس، دستمزدها تنها ۴۰٪ افزایش یافته‌اند. دستمزدها در ویتمام شمالی «سابق» معمولاً پایین‌تر از ۱۰ دلار در ماه بود. مثلاً یک دبیر لیسانسیه در هانوی ماهیانه ۷۵/۴ دلار در ماه دریافت می‌کرد.^۱

تعديل جهانی: بین المللی شدن سیاست اقتصاد کلان

پی‌آمدهای جهانی کاربرد برنامه تعديل ساختاری بطور همزمان در شمار زیادی از کشورهای در راه توسعه کدامند؟ درمان صندوق بین المللی بول توأم با اجرای سیاست پولی در اغلب کشورهای توسعه یافته به سوق دادن اقتصاد جهانی در جاده واگشت جهانی گرایش دارد.

بین المللی شدن سیاست اقتصاد کلان در روابط «عرضه - تقاضا» تأثیر مهم و چشمگیری دارد: یعنی در یک اقتصاد جهانی وابسته بهم مجموع برنامه‌های تعديل ساختاری ملی که همزمان در بیش از ۸۰ کشور جهان به اجرا درآمد، به «تعديل جهانی» ساختارهای تجارت جهان و رشد اقتصادی انجامیده است. برنامه‌های تثبیت اقتصادی در اقتصادهای هر یک از کشورها بطور جداگانه همزمان در روندهای اساسی اقتصاد خرد و کلان و روابط نهادی در مقیاس وسیع تأثیر گذاشته است. مجموع دگرگونیهای فردی ساختاری به نوبه خود روی توسعه اقتصاد جهانی اثر دارد. در واقع ما در برابر روند رو به پیشرفت و دورانی و یک دور تسلیل در مجموع قرار داریم. تمامی تعديل‌های فردی در رشد جهانی اثر می‌گذارند و این به نوبه خود موجب دگرگونیهای ساختاری بعدی در اقتصادهای ملی کشورها اعم از توسعه یافته یا توسعه نیافته می‌شود.

تأثیر تعديل جهانی در روابط جهانی نسبتاً خوب در کم می‌گردد. کاربرد همزمان سیاست‌های افزایش صادرات در کشورهای جداگانه جهان سوم به تراکم زیاد کالاها در بازارهای ویژه، توأم با سقوط فزاینده قیمت‌های کالاها در مقیاس جهانی می‌انجامد. این سیاست سمتگیری شده بسوی صادرات نه تنها اقتصاد جهانی و بازار داخلی کشورهای جهان سوم را شکننده می‌کند، بلکه موجب قیمت‌های ریختن‌آمیز مواد اولیه و کاهش درآمدهای صادرات می‌گردد. در عین حال آنها باید وصول وام را ممکن سازند. روند تعديل ساختاری جهانی به انتقال منفی منابع اقتصادی

1- Entretiens conduits par l'auteur à Hanoï et à Ho-Chi-Minh Ville en janvier

حررسی بسیار به کشورهای اعتبار دهنده مساعدت می‌کند؛ چیزی که روند وصول وام را مختل می‌سازد.

تجزیه - ترکیب دوباره اقتصادهای ملی

تعديل ساختاری نقش کلیدی در تجزیه اقتصاد ملی کشورهای وامدار و پیوند «رابطه جدید اقتصادی» در سطح جهان ایفا می‌کند. اصلاحات اقتصادی مستلزم تجزیه و ترکیب دوباره ساختارهای مصرف ملی و توزیع درآمدهاست. کاهش دستمزدهای واقعی به کاهش قیمت‌های نیروی کار و کاهش سطح‌های مصرف ثروت‌های ضرور اولیه (که باید نیازهای ابتدایی انسانی را برآورده سازند) می‌انجامد. از سوی دیگر، ترکیب دوباره ساختار مصرف ملی «مصرف درآمدهای بالا» را بر پایه آزادسازی تجارت و جریان فعل کالاهای وارداتی و فرآوردهای لوکس بنفع بخش کوچکی از جامعه تقویت و افزون می‌کند.

تجزیه و ترکیب دوباره اقتصاد ملی و گنجاندن آن در اقتصاد مبتنی بر نیروی کار ارزان نتیجه و هدفی جز کاهش تقاضای داخلی (و پائین آمدن سطح زندگی در کشوری که این سیاست در آن اجرا می‌شود) ندارد. فقر، دستمزدهای پائین، نیروی کار فراوان ارزان از عوارض پرهیزناپذیر اجرای سیاست‌های بر شمرده است. فقر و کاهش ارزش‌های تولید پایه مؤثر (از حیث عرضه) برای فعل کردن دوباره تولید بسوی بازار خارج را تشکیل می‌دهد. البته این بازار خود با تضاد روبروست و این تضاد نتیجه مستقیم جهانی شدن بشمار می‌رود.

البته ترکیب اقتصادهای ملی مجزا در اقتصاد جهانی (زیر فشار برنامه تعديل ساختاری) در فضای تقاضای جهانی رو به واگشت انجام می‌گیرد. مازاد عرضه جهانی ناشی از همین امر است.

نتیجه توسعه جدید عرصه صادرات مبتنی بر نیروی کار ارزان اضافه تولید جهانی و فرو ریختن قیمت‌های کالاهاست. هر کشور صادرکننده ناچار است برای بدست آوردن بخشی از سهم بازار جهانی رو به افول کالاهایش را به بهای بسیار پائین عرضه کند.

از این رو، تجزیه هیچگاه ترکیب دوباره «معتبری» در پی نداشته است. به عبارت دیگر، حذف صنعت ملی و پردازشگری توسعه رابطه جدید «روینده» و ثابت با بازار جهانی را تأمین نمی‌کند. کاهش ارزش‌های نیروی کار (به پشتونه عرضه) رشد بخش صادرات و جا دادن دوباره اقتصادهای ملی جهان سوم در داخل بازار بین‌المللی را برآورده نمی‌کند (با این دلیل توسعه فردی صادرات تضمین نمی‌شود).

عوامل اقتصادی، ژئوپولیتیک و تاریخی بعنوانی «منطقه‌بندی جغرافیایی» قطب‌های جدید انبیاشت سرمایه را معین می‌کنند. ترکیب دوباره به قرار گرفتن در منطقه‌های کارآمد و پژوه اقتصاد جهانی گرایش دارد. شکل‌بندی قطب‌های فعال جدید توسعه در مکریک، اروپای شرقی و جنوب شرقی آسیا با رکود اقتصادی و تجزیه اجتماعی در اغلب کشورهای جنوب صحراء و برخی کشورهای آمریکای لاتین مباینت دارد. با اینهمه، منطقه‌های یاد شده اخیر نقش مهمی در ترکیب دوباره اقتصاد ایقا می‌کنند. هرچند اقتصادهای آنها نقش قعالی در تولید برای بازار جهانی بازی نمی‌کنند، با اینهمه، در «ذخیره» جهانی کار ارزان گنجانده شده‌اند. آنها مکان‌های کمکی و ذخیره‌های منفصل نیروی کار ارزان را تشکیل می‌دهند که بخش صادرات آنها کمتر رشد یافته است. این کشورها نقش مهمی در تنظیم ارزش‌های نیروی کار در سطح جهانی ایفاء می‌کنند. اگر مبارزه برای افزایش دستمزدها در یک کشور جهان سوم روی دهد، سرمایه فرا ملی می‌تواند فعالیت تولیدی اش را بسوی یک مکان جانشین که نیروی کارش ارزان است، منتقل کند. به عبارت دیگر، وجود «منطقه‌های ذخیره» با عرضه زیاد نیروی کار ارزان به فروشناندن ترقی دستمزدها و ارزش‌های نیروی کار در کشورهای دارای اقتصاد صادراتی بسیار فعال (جنوب شرقی آسیا، مکریک، چین) گرایش دارد.

تأثیر پوشش اقتصادی کشورهای (O C D E)

بین‌المللی شدن سیاست اقتصادی در ساختار رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته نیز اثر می‌گذارد. کاربرد اقدام‌های تثبیت اقتصادی در کشورهای در راه توسعه، در کشورهای پیشرفته بازتاب پیدا می‌کند. سنگینی وام واردات جهان سوم از کشورهای پیشرفته صنعتی را کاهش می‌دهد. مثلاً از ۱۹۸۰ بیش از ۴۰٪ از واردات گروه کشورهای «شدیداً بدنه‌کار» کاسته شده است. به عبارت دیگر، سنگینی خدمات وام استرداد وام و در عین حال توسعه تجارت بین‌المللی میان کشورهای در راه توسعه و کشورهای پیشرفته را مختلف می‌سازد. بدین ترتیب «راه حل» به «علت» تبدیل می‌شود. برنامه تثبیت اقتصادی که همانا برنامه تعديل ساختاری است، روند «ریاضت برنامه‌ریزی شده» در چارچوب اقتصادهای جهان سوم، وقتی در اقتصاد جهانی بازتاب می‌یابد، تضاد مهم تجارت جهانی را ایجاد می‌کند.

در این شرایط، باید درک که ظرفیت جدید تولید (متغیری شده بطرف صادرات بنا بر برنامه تعديل ساختاری) در چارچوب رشد آهسته و یا کنده تقدیم تقاضای جهان گسترش می‌یابد. بنابراین، پیوستگی مثبت برای ایجاد ظرفیت جدید

تولید صادراتی در یک یا چند کشور جهان سوم اغلب با روند ناپیوستگی در سیستم اقتصادی جهانی متعادل می‌گردد.

به سوی یک «آپارتاید فنی» جهانی^۱

«اگر جریان کنونی امور همین‌گونه ادامه یابد از اختیارهای دولت چه چیزی باقی خواهد ماند؟ علاوه بر قدرت شرکت‌های فراملی به قدرت منطقه‌های وسیع شهرگونه بیش از پیش افزوده می‌شود. قطب‌های عظیمی بیشتر در شمال و گاه در جنوب پدیدار می‌گردند. به عبارت دیگر اگر هیچ تدبیری اتخاذ نگردد، آپارتاید نوع دیگری به مراتب سخت‌جان‌تر از سیستم منفور آفریقای جنوبی سابق سربر می‌آورد.»
سازماندهی جدید جهان که در چشم انداز است، سازماندهی‌بی نیست که در زمان «جنگ سرد» تصویر می‌شد و امروز توسط اغلب مسئولان ملی تقسیم‌بندی می‌شود.

فراتر از یک «نظم» نو جهانی بر پایه دولت‌ها - ملت‌های رقیب برای کسب و تقسیم قدرت، تأمین برتری نظامی، سیاسی و اقتصادی، ما در برابر پیدایش جزیره‌هایی از شهرها - منطقه‌های ثروتمند، فوق پیشرفته در زمینه تکنولوژی، صنعتی و مالی در میان اقیانوسی از بشریت بیش از پیش فقیر قرار داریم.^۲
وانگهی، به موهبت تکنولوژی‌های جدید، انفورماتیون، ارتباطات و حمل و نقل، این شهرها - منطقه‌ها به وسیله مؤسسه‌های چند ملتی و فرা�ملی که درون مجتمع‌های مالی و صنعتی جهانی بهم مربوطاند، در جستجوی بی‌وقفه بازارهای جدید برای دست‌اندازی فعالانه با یکدیگر پیوند یافته‌اند.^۳ بدین سان شبکه‌هایی

۱ - نوشته پیکاردو پترلا RICCARDO PETRELLA

۲ - طبق گزارش جهانی درباره توسعه بشری و برنامه ملل متحد برای توسعه ECONOMICA، PNUD پاریس، ۱۹۹۲، «فactualه بیان در آمدهای در سالهای اخیر عمیق‌تر شده است» امروز ۴۰ درصد موجود انسانی باید با ۳/۳ درصد درآمد جهانی «ازنده بمانند».

۳ - سند دولت سنگاپور Information Technology 2000, Singapore's Plan for an intelligent island 1992 نویسازی (منطقه لندن، روتردام - آمستردام، جزیره فرانسه، روهر، فرانکفورت، منطقه اشتوتگارت، مونیخ، لیون - گرونوبل، تورین و میلان) تا دو سوم هزینه‌های عمومی پژوهش و توسعه مشترک و ملی و ۹۰ درصد فعالیت‌های همکاری علمی و فنی جامعه اقتصادی اروپا را در قلمروهای هوش مصنوعی، بیوتکنولوژی و

بوجود می‌آیند که فوق چهارچوب سنتی دولت - ملت قرار دارند. دولت‌ها با قرار دادن خدمات و تکنولوژی‌های اساسی و حتی انحصاری در خدمت هدف‌های سوداگرانه و رقابت‌جویانه مؤسسه‌های چندملتی و فراملی^۱ نه تنها به تخریب وضعیت خود شتاب می‌دهند، بلکه به دستیار استراتژی رشدی تبدیل می‌شوند که طبق گزارش‌های ۱۹۹۲ سازمان ملل متعدد و بانک جهانی^۲ نتیجه آن محرومیت بخش عظیمی از مردمان سیاره است.

اگر گرایش‌های کنونی ادامه یابد، می‌توان انتظار داشت که در میانه قرن بیست و یکم، یعنی طی سه نسل: دولت‌ها - ملت‌هایی چون آلمان، ایتالیا، بریتانیا و حتی ایالات متحده، هند، ژاپن و چین دیگر موجودیت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی چندان با معنایی نخواهد داشت. بجای آن شهرها - منطقه‌هایی چون اوزاکا در ژاپن، اورنج کانتری در کالیفرنیا، منطقه لیون، روهرگیفت در آلمان، لمباردی در ایتالیا وضعیت اجتماعی - اقتصادی و وظیفه و اهمیت سیاسی برتر کسب خواهد کرد و در سرزمین آنها مرکزهای تصمیم‌گیری شبکه‌های جهانی مؤسسه‌های چندملتی و مرکزهای طرح برنامه و تولید ثروت‌ها و خدمات بسیار بعرض با ارزش افزوده بسیار بالا مستقر و متمرکز خواهد شد.

بدون دخالت دولت‌ها

در چهارچوب مجموعه‌های قاره‌ای و بین قاره‌ای (اروپا، آمریکای لاتین، آسیای جنوبی) «منطقه‌هایی از آنها در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، ساختاری تر و یکپارچه‌تر از دیگران خواهند بود. چنانکه، مثلاً، سه «شهر - منطقه جهانی» نیویورک، لندن و توکیو مرکز اجتماعی ۸۰٪ شرکتهای بسیار بزرگ مالی و صنعتی می‌گردد و بیش از دو سوم داد و ستد های مالی سیاره در این شهرها مورد است.

Anders Hinget Science, Technology and Social and Economic, cohesion, rapport Fast, Commission des Communautés européennes, Commission des Bruxelles, 1992
فضا متمرکز می‌کنند. بنگرید به Anders Hinget Science, Technology and Social and Economic, cohesion, rapport Fast, Commission des Communautés européennes, Commission des Bruxelles, 1992

۱- ریکاردو پترلا، «انسان و ابزار، ارزشهایی که فرو می‌ریزد»، لوموند دیپلماتیک سپتامبر ۱۹۸۷ و «جهانی شدن اقتصاد»، ۱۹۸۹، Paris, September 1989

۲- گزارش روی این واقعیت تأکید دارد که اراضی بیازهای تهیه‌ستان نسل‌های کنونی یکی از بهترین وسائل تأمین و تضمین دوامدار اراضی بیازهای نسل‌های آینده است.

مذاکره قرار می‌گیرد.^۱

اکنون در جمیع اروپا، شمار مهمی از نهادها، طرح‌ها و موافقت‌های همکاری میان بارسلون و لیون، میلان و اشتутکارت بدون دخالت دولت‌ها و وزارت‌خانه‌های مرکزی وجود آمده است.^۲

در آینده، چنانچه تحولات کنونی تقویت گردد، قدرت به شبکه‌هایی از مؤسسه‌های فراملی که با ارگان‌های سیاسی شهرها - منطقه‌ها در پیوندند، منتقل خواهد شد. از هم‌اکنون اقتصاد بطور عمده پیرامون سی‌شهر - منطقه بسیار بزرگ سازماندهی شده که مراکز عصبی بازارها و جریان‌های جهانی‌اند. شماری از این مراکز عبارتند از:

لندن، نیویورک، توکیو، تورنتو، شیکاگو، سان‌فرانسیسکو، لس‌آنجلس، هوستن، میامی، مکزیکو، سائوپولو، سئول، تایپه، هنگ‌کنگ، سنگاپور، پانکوک، پاریس، لیون، کپنه‌اگ، زوریخ، وین، میلان، مونیخ، بارسلون، فردا ممکن است به این جمع شانگهای، کانتون، بمبئی، کلکته، لاگوس، ریودوژانیرو و رم افزوده شود.

مرحله جدید «اشتراک تجاري شهرها» (Hanseatique) در اقتصاد جهانی بنابر روش «سه قطب» توسعه سرمایه‌داری برانگیخته و تقویت می‌شود. طی ۲۰ سال آینده شبکه‌های همکاری و اتحادهای استراتژیک بین مؤسسه‌های آمریکایی، اروپایی، ژاپنی (و جنوب آسیا) مخصوصاً در قلمرو تکنولوژیک افزایش می‌یابد. استراتژی صنعتی و مالی «سه قطب» مبتنی بر این اندیشه است که هر مؤسسه‌ای که بر پایه بازار جهانی عمل می‌کند و از این پس عمل خواهد کرد. باید در مقابل رقبات، همزمان در منطقه‌های بسیار وسیع مصرف و در حال یکپارچگی که عبارتند از آمریکای شمالی، ژاپن (جز چهار «ازدهای کوچک») و اروپا بطور فعل حضور یابد. هنگامی که دولت‌های ملی به دفاع از مؤسسه‌های «محملی خود» می‌پردازند تا این مؤسسه‌ها موقعیت رقابتی خود را در بازارهای جهانی حفظ کنند و یا بهبود بخشدند، کاری جز تعقیب استراتژی کسب برتری تکنولوژی و اقتصادی («اول بودن یا

1. Saskia Sassen, *the Global City*: New York, London, Tokyo, Princeton University Press, Princeton, 1991.

Four Motors For Europe, An Analysis of Cross-Regional cooperation, FAST FOP 241, Commission des Communautés Européennes, Bruxelles, September 1991, 124 Pages at Ulrich Hilpert: Archipelago Europe. 1992, 290 pages.

Island of innovation, FAST FOP 242, Mai

شدن!) و کوشش برای جلب ۸۰۰ میلیون مصرف‌کننده شهرها و منطقه‌ها و کشورهای بسیار ثروتمند انجام نمی‌دهند.

مسئله عبارت از یک استراتژی فرصت‌طلبانه، سودجویانه و نزدیک‌بینانه است، زیرا مؤسسه‌ها و دولتها با این کار آنها به منافع نخبگان بسیار ناچیز شهرها - منطقه‌های چون سائوپولو، مکریکو، هنگ‌کنگ^۱ و امثال آن می‌اندیشند و نیازهای رشد و توسعه بقیه هفت میلیارد انسان را که در سال ۲۰۰۰ در سیاره ما زندگی خواهند کرد، در حساب خود وارد نمی‌کنند، حتی اگر ۶۰ تا ۸۰ میلیون هندي در ۵ سال آینده موفق به دخول در مجموعه جزایر نیک‌بخش شهرها - منطقه‌ها شوند، باز بیش از ۱۵ برابر آن خارج از این مجموعه قرار خواهند داشت. به علاوه، این نکته گفتنی است که محرومیت در داخل شهرها - منطقه‌های ثروتمند مجموع جزایر مورد بحث هرچه بیشتر فزونی می‌یابد. یعنی شمار بی‌جزان در کشورهای همبود به ۴۴ میلیون نفر خواهد رسید.

سوق دادن اکثریت عظیم توده مردم به شرایط فقر و مسکن نه تنها ناعادلانه بلکه در جهانی که از حیث محیط زیست وابسته به هم و در برابر سیل مهاجرت‌ها بی‌ مقاومت است، نمی‌تواند قابل تحمل و دوام پذیر باشد.

با نبود استراتژی استفاده موثر از علم و تکنولوژی به نفع تمامی جمعیت جهان «نظم آینده» مبتنی بر شبکه رشد یابنده شرکتهای چندملیتی و تعدادی شهرها - منطقه‌ها، مکان‌های عمدۀ نوسازی و پیشرفت خواهد بود. این نظم که در چهارچوب باشگاه ۷ دولت (و حتی ۸ دولت) به رشد خود ادامه می‌دهد، توده بسیار عظیمی از بشریت را در چنان وضعی قرار می‌دهد که نه ویژگی «تولیدکننگان ارزان قیمت» و نه ویژگی «مصرف‌کنندگان قادر به پرداخت» را خواهند داشت. از این رو، سیاره به «جهان یکپارچگان» و «جهان مطرودین» تقسیم می‌گردد.² یک چنین تقسیم‌بندی با وجود شکل‌های متنوع «انتقال» اطلاعات و تکنولوژی، کمتر ملموس، اما بی‌ اندازه چلب و به دشواری تحمل پذیر است.

هنگامی که مسئولان صنعتی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی اروپا، آمریکای شمالی، ژاپن و آسیای جنوبی مانع باوراندن این موضوع به شهروندان خود می‌شوند که ما همه سربازانی هستیم که در جنگ تکنولوژی آشکاری گام نهاده‌ایم؛ هر مؤسسه، هر

1 - Thomas G.Whiston, Global Perspectives 2010. Tasks For Science and Programme FAST FOP 320,Technology, a Synthesis Report, rapport pour Le Commission des Communautés Européennes, Bruxelles, Aout 1992,, 144 pages.

2 - Thomase G.Whiston, op.cit, en particulier p. 54 t Saivantes.

شهر و هر کشور برای بقای خاص خود مبارزه می‌کند و ما باید بطور فردی و جمعی متخصص، رقیب، رزمnde، مهاجم برای حفظ شغل‌هایمان باشیم؛ این یک انقلاب واقعی خواهد بود!

در کم این مطلب دشوار است که چرا رهبران مؤسسه‌ها، دولت‌ها، سندیکاهای داشکده‌های شهرها - منطقه‌ها و کشورهای ثروتمند جهان نمی‌توانند در زمینه آنچه که به استفاده از نیروی عظیم علمی و فنی مربوط می‌گردد و هر روز قدرت، کامیابی و فایده آن را تأکید می‌کنند، راه دیگری را برای آینده بپذیرند. مثلاً آن‌ها می‌گویند، ما که به موهبت رسانه‌های چندگانه به عالم اطلاعات شناختی، هوش نرم‌افزار، متن‌های فراوان گام نهاده‌ایم، از این پس می‌توانیم از لذت‌های دهکده جهانی و مرکز خبری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهانی و فعالیت عمومی مقابله بهره‌مند شویم. همچنین بگفته آن‌ها، رسانه‌های چندگانه در ۲۰ سال آینده بازار عظیمی بوجود می‌آورند که هر یک از هشت میلیارد زن و مرد آینده خواهند توانست به توده عظیمی از اطلاعات دسترسی پیدا کنند و از انتخابی نامتناهی در میان داده‌ها و برنامه‌های شخصی و خانگی و تفریحی و تربیتی بrixوردار شوند! ناهمخوانی با واقعیت و نیازهای هشت میلیارد افراد آینده تنها فایده بحث تولیدکنندگان و فروشنده‌گان تکنولوژی برتر است.

نتایج آپارتايد فنی که براساس استراتژی رقابت برای کسب برتری جهانی در چهارچوب آشتی سه قطب^۱ شکل می‌گیرد، بگونه‌ای است که بلند کردن صدا در همه جا و بعمل آوردن تلاش و کوشش مخصوصاً در ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن به منظور دادن برتری به رشد علمی و فنی به نفع مردم روی زمین و بویژه آن‌ها (یعنی میلیاردها انسان) که برآوردن نیازهای مهم شان باید در صدر قرار گیرد، ضرورت مبرم دارد.

م.الگور M.AL Gore معاون رئیس جمهور ایالات متحده زمانی که نامزد انتخاباتی بود، کتاب مهمی نوشت که در آن بر ضرورت و فوریت قرار دادن علم و تکنولوژی در خدمت طرح جهانی رشد بشریت تأکید شده است.^۲ در کتاب ابراز امیدواری شده است که پیشنهادهای وی در زمینه تکنولوژی بزوادی الهام‌بخش سیاست ایالات متحده خواهد بود. اگر به نخستین سند سیاسی منتشر شده در این باره رجوع کنیم، می‌بینیم که در این زمینه فاصله زیادی وجود دارد. البته، رقابت میان قدرت‌های

۱ - ریکاردو پترا، "Pax Triadica" لوموند دیبلانیک، نوامبر ۱۹۹۲

2 - AL Gore, Sauver La Planète: L'écologie et L'esprit humain, Albin Michel, Paris, 1993

اقتصادی و «جنگ‌های» تجاری، تکنولوژیک و صنعتی همزاد آن در مدت کمی موقوف نمی‌گردد. ولی با اینهمه می‌توان از راه تقویت همهٔ شکل‌های همکاری و اشتراک مساعی در راستای اجرای طرح‌های مشخصی چون جلوگیری از جدا کردن و واپس نهادن آفریقا و در این لحظه ممانعت از وقوع انفجار در روسیه از حدت و سلطه استراتئری رقابت کاست.

داشمندان و روشنفکران شهرها - منطقه‌های ثروتمند مجموع جزایر «قطب سه‌گانه» در برابر آنچه «آپارتايد فنی جهانی» خواهد بود. مسئولیت دارند. اگر آن‌ها تحت تأثیر روش پراگماتیک به این برداشت پای‌بند بمانند که انتخاب واقع‌گرایانه همانا شرکت در سیستمی است که علم و تکنولوژی را در خدمت نیازهای رقابت کالایی قرار می‌دهد، به یقین «آپارتايد فنی» روی آینده جامعه‌های ما سخت سنگینی خواهد کرد.

فرسایش دموکراسی

در روند جهانی شدن نولیبرالی^۱

دستگاه تبلیغاتی سرمایه‌داری جهانی موافقت نامه مبادله آزاد بین کانادا و ایالات متحده، موافقت نامه مبادله آزاد شمال آمریکا (Alena) و موافقت نامه اوروگوئه حلقه گات را به عنوان سه قرارداد توسعه ساده ابتکارهای آزادسازی تجارت معرفی کرده و آنها را به نام «موافقت نامه‌های مبادله آزاد» توصیف می‌کند. این اصطلاح در بسیاری از اشخاص اعتماد و اطمینان بوجود می‌آورد.

اما واقعیت اینست که هدف این موافقت نامه‌ها خیلی فراتر از هدف‌های سنتی موافقت نامه‌های مبادله آزاد است؛ زیرا سهمیه‌ها و سدهای گمرکی در زمینه تجارت بین‌المللی فرآورده‌های غیر کشاورزی را تقلیل می‌دهد.

نوآوری مرکزی این موافقت نامه‌ها دارای سه مشخصه اساسی زیر است:

۱ - ایجاد حقوق جدید مالکیت بین‌المللی برای سرمایه‌گذاری‌ها در خارج و نوآوری‌های فکری.

۲ - ایجاد محدودیت‌های جدید قانونی در زمینه وضع مقررات دولتی.

۳ - کاربرد اصول سنتی گات (یعنی «دادوستد ملی» و «ماده مساعدت بیشتر به ملت») در تجارت فرآورده‌های کشاورزی و دیگر گروه‌های خدمات.

این نوآوری‌ها بطور اساسی باعث تقویت تحرک سرمایه می‌گردد. حرکت بسوی نظام‌های یک شکل مالکیت و تنظیم امور در سطح بین‌المللی که در اساس از اصول قانون‌گذاری آمریکا مایه می‌گیرد، خطرهای، بغرنجی و بی‌اطمینانی سرمایه‌گذاری‌ها در جهان را برای مؤسسه‌های فراملی کاهش خواهد داد. از این به بعد غیر منطقه‌ای شدن سرمایه‌گذاری در چشم اندازهای خارج آسان‌تر و جذاب‌تر خواهد بود. با تقویت اعتبار گرینش «خارج» قدرت مذاکره مؤسسه‌ها افزایش می‌یابد.

۱ - نوشتۀ بان روینسون - استاد اقتصاد سیاسی بین‌المللی و تطبیقی در Reed College

آنها از هم اکنون از قدرت فشار آوردن برای کاهش مالیات‌ها، دستمزدها و مقرراتی که باعث تضعیف سودآوری و رقابت‌شان می‌گردد، بسود خود استفاده می‌کنند. چونکه مهمترین نتیجه آن تشویق تحرک سرمایه و به اعتبار آن آزادی در برابر الزام‌هایی است که دولت‌ها و سندیکاهای دمکراتیک وضع کرده‌اند. از این رو، باید این قراردادها را بیشتر موافقت‌نامه‌های «گردش آزاد سرمایه‌ها» نامید تا موافقت نامه‌های مبادله آزاد.

حال بهر ترتیبی که این موافقت‌نامه‌ها را بنمایانند، آنها راه ایجاد «اقتصاد بازار» سیاره‌ای را به مفهومی که کارل پولانی آن را در کمی کرده، ترسیم می‌کنند. پولانی توضیح داده است که ایجاد اقتصادهای بازار ملی - بیش از صنعتی کردن ساده - «دگرگونی عظیمی» بود که ملت‌های اروپایی غربی و آمریکای شمالی طی قرن ۱۸ و ۱۹ از سر گذراندند. پیش از این دگرگونی، اقتصادهای ملی تنها مجموعه‌هایی از بازارهای محلی و منطقه‌ای با مقررات و قواعد خاص خود و سدهای گمرکی بود که در درجه محدودی میان آنها عمل می‌نمود. ایجاد اقتصادهای بازار ملی دو ابتکار مهم از جانب دولتها را ایجاد می‌نمود: یکی این که دولت می‌باشد بخش مهمی از نهادهایی را که به تنظیم بازارهای محلی و منطقه‌ای می‌پرداخت از میان بردارد و مانع از گردش آزاد دارایی‌های مالی، کار، ثروت‌ها، خدمات و سرمایه‌ها به درون ملت گردد. دوم این که دولت می‌باشد نهادهای جدید و مقررات حقوقی جامع در زمینه مالکیت‌ها، قراردادها، کار، مؤسسه و رقابت و نیز مکانیسم‌های جدید بهره‌گیری را جانشین آنها سازد.

به همان ترتیب، موافقت‌نامه‌های گردش آزاد سرمایه می‌تواند به صورت ابزارهایی برای کاهش موانع تجارت بکار رود و قوانین، فعالیت‌های عملی و سیاست‌هایی را که در برابر اقتصاد بازار سیاره‌ای قد علم می‌کنند، از پیش پا بردارد و یا مذاکره پیرامون آنها را مطالبه کند. این موافقت‌نامه‌ها هم‌مان بنیاد قانونگذاری اولیه بین‌المللی در زمینه مالکیت، مؤسسه و تجارت را ایجاد کرده‌اند که خطر معجازات در مورد عدم رعایت قرار و مدارها را در پی دارد. از این دیدگاه می‌توان ارزیابی کرد که این موافقت‌نامه‌ها ابزار اصلی چیزی هستند که میتوان آن را دگرگونی عظیم دوم نامید؛ یعنی گذار از اقتصاد جهانی مبتنی بر اقتصادهای بازار ملی بالتبه متفاوت از حیث اصول تنظیم و باز تقسیم به اقتصاد بازار سیاره‌ای زیر فرمان‌وابی سیستمی از قواعد یک شکل.

درست مانند دگرگونی عظیم نخست، چنین اقتصاد بازاری می‌تواند پیرامون اصول آزاد گذاری Laissez-Faire یا بر عکس پیرامون اصولی که ارزش‌های اجتماعی

و سیاسی اش را در نظر می‌گیرد، سازمان داده شود.

چنانکه پیداست موافقت‌نامه‌های گردش آزاد سرمایه‌ها شیوه ماوراء‌لیبرالی تنظیم اقتصاد بازار سیاره‌ای را بکار می‌بندد. اما اقتصاد بازار سیاره‌ای می‌تواند درست مانند اقتصاد بازارهای ملی بنا بر اصول سوسيال - دمکرات تقویت تحرک و حقوق مالکیت سرمایه در برابر نمونه سوسيال - دمکرات تقویت تحرک و حقوق تاریخی مخصوصاً پیشتره‌ای حکومت‌ها را به سرعتی که پایه موافقت‌نامه‌های مبادله آزاد کنونی را تشکیل می‌دهد، مد نظر ندارد. در واقع این تحرک اکنون به سطح تاریخی مخصوصاً پیشتره‌ای رسیده که در دورنمای سوسيال - دمکرات، بُعد اجتماعی یکپارچگی اقتصادی بین‌المللی نسبت به سطح موجود تحرک سرمایه بسیار عقب است.

جبران این عقب‌ماندگی نیازمند دو چیز است: یکی وضع مقررات برای هدف اجتماعی و اقتصادی رقابت بین‌المللی میان دولت‌ها و مؤسسه‌ها و دیگری باز تقسیم سهم مهمی از منافع جهانی شدن در بین آنها که نیاز بیشتری دارند و از تجدید ساختار عظیمی که در جریان است، آسیب می‌بینند. این هدف‌ها باید اندیشه اساسی موافقت‌های منعقده را تشکیل دهد و واقعاً قابل پیاده شدن ظرف ۲۰ یا ۳۰ سال آینده باشد.

جهانی شدن جدید نولیبرالی مغایر با دمکراسی است.

نولیبرال‌ها عقیده دارند که شکل جهانی شدن مورد علاقه‌شان یگانه استراتژی کارا برای استقرار دمکراسی‌های پایدار با کیفیت عالی در سراسر جهان است. بر عکس، معتقدین آن معتقدند که موافقت‌نامه آلتا و حلقه اوروپوئه و به طور کلی، توسعه و جهانی شدن نمونه نولیبرال به بی‌رقی کردن و تضعیف دمکراسی گرایش دارد. شماری از این معتقدان روی مسائلی انگشت می‌گذارند که در جریان مذاکره‌ها و تصویب این موافقت‌نامه‌ها مطرح شده‌اند. آنها توضیح می‌دهند که شهر و ندان و سازمان‌های غیر انتفاعی از گفتگو با مؤسسه‌های آمریکایی حذف شده‌اند. و این قبل از هر چیز موقعیت ایالات متحده در مذاکره را نشان می‌دهد. به علاوه، مردم آمریکا هرگز فرصت تصویب ساخت جدید اقتصادی بین‌المللی را که خود و حکومت‌شان باید در لوای آن زندگی کنند، بدست نیاورند. به جای آن، موافقت‌نامه‌ها خیلی سریع در کنگره به تصویب رسید، بی‌آنکه اعضای کنگره فرصت بررسی و اصلاح آن را داشته باشند. بسیارند آنها که معتقدند که این موافقت‌نامه‌ها می‌باشد مانند قرارداد ماستریخت در فرانسه، دانمارک و ایرلند به رأی عموم گذاشته می‌شد. این انتقادها بی‌مورد نیست. مخصوصاً یک همه پرسی به نخبگان سیاسی که مایل

به مشخص کردن نفع اقتصاد ملی در بالا بردن سودآوری مؤسسه‌های فراملی با منشاء آمریکایی هستند، نظم بیشتر خواهد داد. با این همه، انتقاد از روش کار به اندازهٔ دو نوع انتقاد دیگر که خیلی کمتر توجه را در جریان مباحثات پیرامون موافقت‌نامه آلتا جلب کردند، مهم نیست. انتقاد نخست ناشی از این روش است که موافقت‌نامه‌های گرددش آزاد سرمایه‌ها بر اثر انتقال قدرت، عرصهٔ کنترل دمکراتیک در زمینه سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی را کاهش می‌دهند. این جا مسئلهٔ عبارت از مشخص کردن شرایطی است که مؤسسه می‌تواند توسط سرمایه‌گذاران خارجی خریداری، فروخته یا تعطیل شود و دولت‌ها که به طور دمکراتیک مسئول هستند، بخشی از قدرت تصمیم‌گیری خود را به مؤسسه‌های فراملی که بیش از پیش تجارت بین‌المللی را کنترل می‌کنند، وامی گذارند. بنابراین پس بیش از ۲۵٪ فعالیت اقتصادی جهان در دست ۲۰۰ مؤسسه بسیار بزرگ جهان خواهد بود. در حال حاضر نزدیک به ۳۳٪ تجارت جهان و بیش از ۵۰٪ تجارت کانادا بین شعبه‌های همان مؤسسه انجام می‌گیرد تا شرکت‌های مختلف.

دومین انتقاد مربوط به اینست که جهانی شدن نولیرالی خطر نابرابری در آمده‌ها را در پی دارد. یکپارچگی اقتصادی بین‌المللی در چارچوب اصول نولیرالی گراش به تمرکز قدرت و ثروت در دست آنها بی‌دارد که اکنون آن را در اختیار دارند و بدین ترتیب باعث فرسایش کیفیت سیاست دمکراتیک و زوال مشروعیت نهادهای سیاسی دمکراتیک می‌گردند. هرچاکه این کیفیت و مشروعیت تضعیف شود، ثبات نهادها در معرض خطر قرار می‌گیرد.

عرصهٔ دمکراسی

موافقت‌نامه گرددش آزاد سرمایه‌ها به علت انتقال قدرت تصمیم‌گیری در زمینه مسائل مهم اقتصادی و اجتماعی عرصهٔ دمکراسی را به بوروکراسی‌های عمومی و خصوصی فراملی غیرمسئول در برابر انتخاب کنندگان وامی گذارد. امروز مخصوصاً جنبهٔ عمومی این انتقال قدرت توجه را به خود جلب می‌کند. چنان‌که نکتهٔ اساسی انتقاد رالف نادر Ralph Nader علیه سازمانی جهانی تجارت (OMC) به عنوان جانشین گات عبارت از افشاری این واقعیت است که فعالیت‌های آن قواعد اساسی دادرسی را نقض می‌کنند.

آنها عبارتند از: اخراج تعایندگان مطبوعات و افکار عمومی از دادگاههای OMC، از میان بردن پرونده‌ها و دیگر اسناد که توسط دولتهای درگیر تسلیم این دادگاهها شده، نفي حق دادخواست شهروندان، فقدان ملاکی که روابط منافع عمومی و

خصوصی سه حقوق‌دان متخصص منصوب در دادگاه را تنظیم کند. (زیرا، هر کدام آنها همزمان می‌توانند هم به عنوان داور عمل کنند و هم شغل خاص خود را در مرافعه‌ها دنبال کنند و منع هر نوع تقاضا استیناف در مورد تصمیم‌های دادگاه‌های OMC از جانب سازمان‌های مستقل. دادرسی مرحله استینافی در درون OMC محرمانه است.

البته این انتقادها بسیار معترضند. اما روش‌شان بحث‌انگیز است. زیرا حتی روش بسیار منصفانه و بسیار روشن و رفتار کاملاً بیطریقانه نتایج مثبت به‌بار نمی‌آورده؛ چون قواعدی که این دادگاه‌های بین‌المللی به موجب آن به تعییر و تفسیر و عمل می‌پردازند، ناقص‌اند. بر عکس اگر، این موافقت‌نامه‌های بین‌المللی بینشی از نوع سویاً - دمکرات را پیش از بینشی لیبرالی در جهانی شدن بازتاب می‌دادند، دامنه این نقص‌ها به مراتب کمتر بود.

مسئله واقعاً اساسی واگذاری اختیارات دمکراتیک به مؤسسه‌های فراماسی است. موافقت‌نامه‌های گردش آزاد سرمایه‌ها به دو ترتیب به این امر باری می‌رسانند: نخست تحمیل محدودیت‌های قانونی به سیاستمداران و حکومت‌هایی که مستعد پذیرفتن آنها هستند؛ دوم این که علاوه بر فشارهای رقابت فرایندهای را برای جلب سرمایه‌های نادر خصوصی به حکومت‌های ملی و مقام‌های محلی تحمیل می‌کنند.

محدودیت‌های قانونی بسیار مهمی که به دولتها دمکراتیک تحمیل می‌شود، در ارتباط با سرمایه‌گذاری‌ها، حقوق مالکیت فکری و استانداردهای فنی است. مثلًاً مواد آنها در زمینه سرمایه‌گذاری‌ها یک رشته از «مقتضیات عمل تولید» را منع می‌کند؛ یعنی شرایطی که طبق آن حکومتها از سرمایه‌گذاران خارجی درخواست کنند که مقررات سرمایه‌گذاری در کشورشان را به اجرا درآورند.

دیگر این که دولتها نمی‌توانند از سرمایه‌گذاران خارجی بخواهند که به انتقال تکنولوژی‌ها بپردازند، بخشی از مصالح و لوازم مورد استفاده را از بازار محلی خریداری کنند، تولید خود را پیش از بازار منحصرًا ملی به بازار قاره‌ای یا جهانی هدایت کنند. مواد اولیه را پیش از صدور جزئی در همان مکان تغییر دهند، میزان معینی از تولید را صادر کنند و قسمت معینی از سودهارا در محل سرمایه‌گذاری کنند. چنین تدبیری مورد استفاده کشورهایی بوده است که کوشیده‌اند تکنولوژی‌های جدید را وارد کنند، اقتصاد خود را تنوع بخشدند. یا ارزش افزوده بالقوه صنعتی مواد اولیه خود را افزایش دهند.

حکومتها نمی‌توانند مؤسسه‌های عمومی ایجاد کنند، برنامه‌های جدیدی مطرح سازند و بدون پرداخت غرامت و روپردازی شدن با مجازات‌های تجاری مقررات لازم

برای کاهش «معقولانه» ارزش سرمایه‌گذاری‌های خارجی وضع کنند. مثلاً اگر اونتاریو Ontario (یکی از ایالت‌های کانادا) در صدد برقراری سیستم بیمه عمومی اتومبیل برآید باید به شرکتهای بیمه آمریکایی که سهام بازار را به دنبال این ابتکار از دست خواهند داد، غرامت پردازد. اگر کانادا تا پیش از امضا قرارداد آلتا از سیستم ملی بیمه بیماری برخوردار نبود؛ در صورت اقدام به این کار ناگزیر است به شرکتهای بیمه آمریکایی که در کانادا فعالیت می‌کنند، غرامت پردازد. در کشورهایی که مؤسسه‌های خارجی قسمت مهمی از بخش‌هایی چون بیمه‌ها را در دست دارند، تعهد به پرداخت چنین غرامت‌هایی اهرم بازدارنده برای هر ابتکار در زمینه سیاست اقتصادی از این نوع را تشکیل می‌دهد. فرق نمی‌کند که سودهای عمومی مورد انتظار تا چه حد است. مواد مربوط به سرمایه‌گذاری، محدودیت‌های مالکیت خارجی را حتی در بخش‌های حساسی چون خدمات مالی کاهش می‌دهند. آنها همچنین راه ادغام‌ها و خریدها را که صرفاً برای تقویت حقوق جدید مالکیت انجام می‌گیرد، هموار می‌سازند.

مواد مربوط به مالکیت فکری قرارداد آلتا جنبه محدود کننده دارد. هنگامی که وزیر بهداشت کانادا اعلام داشت که او در خواست کرده است که قانونی وضع شود که همه سیگارها در بسته‌های بی‌نام و نشان فروخته شود، کارلا هیلز Carla Hills چارچوب وظایف جدید تخصصی خود در مقیاس حقوق تجاری بین‌المللی از سوی تولیدکنندگان آمریکایی نسبت به آن به اعتراض برخاست. زیرا از نظر او یک چنین اقدامی به مالکیت فکری آنان «زیان» می‌رساند. چنانچه این «زیان» کاملاً جبران نشود، آن را نقص مواد آلتا تلقی می‌کنند و این به ایالات متحده امکان می‌دهد که علیه کانادا مقابله به مثل کنند. سرانجام این که ملاک‌های فنی موافقت‌نامه‌های گردش آزاد سرمایه‌ها از قدرت دولتها در زمینه وضع مقرراتی الزام آورتر از آنچه که حداقل بین‌المللی می‌طلبید، به طور چشمگیر می‌کاهد. آنها برای این که بتوانند مقررات موصوف را هدف سیاسی «مشروع» جلوه دهند، باید ثابت کنند که این مقررات «محدودیت ناچیزی برای تجارت بین‌المللی» ایجاد می‌کند. در اینجا امکان شرح مفصل موادی که مانع دولتها از دمکراتیک برای تنظیم فعالیت‌های مؤسسه‌های فرامملی است، وجود ندارد. چون نویلیرالها مخالف «دخلالت دولت» در اقتصاد هستند، تبعیت آنها از مقررات مزبور را مغایر با حاکمیت دولتها نمی‌دانند.

شتابگیری تحرک بین‌المللی سرمایه فشارهای بازار بر دولتها - اعم از دمکراتیک یا غیر دمکراتیک - را تقویت می‌کند. این فشارها به معن تدابیر بر شمرده در متن‌های جدید که قدرت قانونی دارند، محدود نمی‌گردد. مثلاً موافقت‌نامه‌های گردش آزاد

سرمایه‌ها تنها از این جهت به سیاستهای مالیاتی اشاره دارند که از آن به عنوان حربه ممتاز رقابت برای کمک به تولیدکنندگان و پژوه ملی استفاده نشود. البته، اغلب ناظران مسائل اقتصادی اعتراف می‌کنند که سیاستهای مالیاتی در تحرک سرمایه‌ها نقش خاصی ایفاء می‌کنند. در ایالات متحده، مدت مديدة است که شماری از ایالت‌ها و شهرداری‌ها در رقابت برای جلب سرمایه‌های خصوصی ناگزیر شده‌اند که مالیات‌های محلی و مالیات حرفه‌ای خود را پایین بیاورند. این رقابت و تأثیر منفی آن روی درآمدهای مالیاتی و هزینه‌های بودجه در این کشور در سالهای اخیر شدت یافته است. موافقت‌نامه‌های گرددش آزاد سرمایه‌ها رقابت بین المللی مشابهی را بین ملت‌ها - دولت‌ها ترغیب می‌کنند. حتی پیش از به‌اجرا در آمدن آنها، سهم نرخ بندی سرمایه‌ها در درآمدهای دولت ۱۷ کشور از ۱۲ کشور سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (O.C.D.E.) کاهش یافت. می‌توان انتظار داشت که موافقت‌نامه‌های مبادله آزاد این گرایش را تقویت کنند.

تأثیر تحرک فراینده سرمایه‌ها در درآمدهای مالیاتی کاملاً مشابه با تأثیر آن روی مقررات مربوط به فعالیت‌های مؤسسات است. فشارهایی که به سود مؤسسه‌های فراملی برای تنزل بازار وارد می‌شود، هر نوع مقررات را قربانی می‌کند. در زبان اتحادیه اروپا این کاهش رقابتی برداشت‌ها و استانداردهای مقرر «دمپینگ اجتماعی» نام دارد.

کیفیت و ثبات دمکراسی

چنین ناموزونی‌هایی باعث شدید ناهمانگی میان قدرت مذاکره مؤسسه‌های فراملی پیش از پیش فعال و قدرت دولتها و سندیکاهای فلچ شده می‌گردد. این ناهمانگی به نوبه خود نابرابری‌های عایدی و درآمد را افزایش می‌دهد. مکانیسم‌های عمدۀ دفاع همانا برداشت‌های مالیاتی و انتقال آنها به نفع «مزد اجتماعی» (بیمه بیکاری، بهداشت عمومی و آموزش و پرورش) و همچنین مذاکرات جمعی به هدایت سندیکاهاست. اما موافقت‌نامه‌های گرددش آزاد سرمایه‌ها قدرت دولت را در کمک مالی به سطح موجود مzd اجتماعی محدود می‌کند و از این رو دیگر جایی برای افزایش برنامه‌های جدید اجتماعی باقی نمی‌گذارد.

ملاحظه می‌شود که قدرت سندیکاهای در کاستن یا متوقف کردن نابرابری‌های درآمد از راه مذاکره جمعی تضعیف می‌شود. اهرم فشار آنها در برابر فراملی‌ها به مراتب ضعیفتر از اعمال آن در برابر حکومت‌های ملی یا منطقه‌ای است. مدت مديدة است که اقتصاددانان نوکلاسیک در یافته‌اند که آزادسازی مبادلات می‌تواند

موجب تنزل دستمزدها در بخش‌هایی گردد که در آن واردات از کشورهای با مزد پائین مستقیماً با محصولات محلی در رقابت‌اند. البته، این مسئله بسیار مهم است. هر ثروت و خدمت که در محل تولید می‌شود، ولی می‌تواند در جای دیگر تولید شود، در برابر فشار سرمایه برای تنزل مزدها و هزینه‌های اجتماعی که به قصد کاهش تمایل به غیر محلی شدن تولید انجام می‌گیرد، آسیب‌پذیر است.

بنابراین، می‌توان انتظار داشت که نابرابری‌های درآمد تقویت گردد. طی پانزده سال اخیر این نابرابری‌ها به سرعت در سه کشور ایالات متحده، بریتانیا، زلاندنو و نیز در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپا OCDE که سیاست‌های نولیبرالی را با جدیت به اجرا درآورده‌اند، فزونی یافته است. در کشورهای در حال توسعه، به ویژه در آمریکای لاتین، منطقه‌ای که نخبگان آن با شور و حرارت زیاد از اصلاحات نولیبرالی استقبال کردند، باز تقسیم اساسی ثروت‌ها به زیان تهییدستان تمام شده است.

در ۹ کشور از ۱۳ کشور آمریکای لاتین که از آغاز تا پایان دهه ۸۰ آمار لازم از آنها در دست است، نشان می‌دهد که سهم درآمد ملی فقیرترین جمعیت کشور ۲۰٪ پائین آمده است. متوسط این تنزل ۱۷/۶٪ است. شمار بسیار چیزیان در این کشورها فزونی یافته است. «شاخص فقر» بانک جهانی از ۵/۲۶٪ به ۵/۳۱٪ طی دهه موصوف فزونی یافته است.

بدیهی است که این افزایش نابرابری‌ها به کیفیت سیاست دمکراتیک. لطمہ وارد می‌آورد و اعتبار سیاسی بسیاری از شهر و ندان را کاهش می‌دهد. چون تنها دسترسی به منابع مالی و امتیازهای ناشی از آن چون اوقات فراغت و آموزش است که زمینه را برای مشارکت مؤثر سیاسی افراد فراهم می‌سازد. عدم تعادل فزاینده موجود در خدمت تقویت سیاست‌های مطلوب و دلخواه ثروتمندان قرار دارد و چیزی جز دور تسلسل نابرابری سیاسی و اقتصادی به بار نمی‌آورد. تنها با بسیج توده‌ای می‌توان از این دور تسلسل جلوگیری کرد. اما همان طور که به تازگی در گواتمالا ملاحظه شد، این بسیج توده‌ای اغلب با سرکوب همراه است. اگر کوشش‌ها برای اصلاحات مؤثر مردمی ضعیف‌اند و یا سرکوب می‌شوند، بیشتر به خاطر اینست که همواره شمار بیش از پیش بزرگی از شهر و ندان در برابر روندهای سیاسی و اجتماعی احساس بیگانگی می‌کنند. این امر باعث می‌شود که شمار بسیار زیادی از افراد به کارهای غیر قانونی پردازند و در توسعه فساد شرکت کنند. بر این اساس است که نهادهای دمکراتیک مشروعیت خود را از دست می‌دهند.

بنابراین، تنزل دمکراسی زمینه بی‌اعتباری آن را فراهم می‌ورد و آن را در برابر

گرایش‌های تند شورش‌های مساوات‌گرا از پایین و کودتاها را بازدارنده خود مساوات‌گرا از بالا آسیب‌پذیر می‌سازد. پس ارتباط تنگاتنگی میان رشد نابرابری و بی‌ثباتی نظام‌های دمکراتیک وجود دارد. به عقیده ادوارد مولر Muller اگر روی سطح در آمد سرانه تکیه شود، اختلاف نابرابری‌های در آمد نمایشگر ۶۰٪ اختلاف ثبات نظام‌های دمکراتیک ۳۳ کشور در فاصله ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ بوده است. دمکراسی در ۶ کشور که در آن ۲۰٪ افراد بسیار ثروتمند بیش از ۵۴٪ در آمد ملی را در دست دارند، از هم پاشید.

نتیجه این که هر قدر نابرابری‌ها شدید باشد، به همان اندازه کیفیت دمکراسی نازل خواهد بود. پایین بودن کیفیت دمکراسی خطر سقوط حکومتها را دمکراتیک را افزایش می‌دهد. شکل جهانی شدنی که بر پایه موافقت نامه‌های گردش آزاد سرمایه‌ها به اجرا درمی‌آید، خطر افزایش نابرابری‌های ناشی از سیاست‌های نولیبرالی یعنی سیاست ضد سندیکالیستی، بی‌نظمی، خصوصی‌سازی، تنزل برداشت‌ها، موتوناریسم و غیره را که توسط تعداد معینی از کشورها از دهه ۷۰ اعمال می‌شود، در پی دارد. از این رو، جهانی شدن نولیبرالی برخلاف ادعای هوادارانش نه تنها دمکراسی را ارتقاء نمی‌دهد، بلکه خطر بی‌ثباتی دمکراسی‌های جدید و شکننده را که طی پانزده سال اخیر پاگرفته‌اند و همچنین خطر تنزل کیفیت دمکراسی‌ها را در کشورهایی که از ثبات بیشتری برخوردارند، به دنبال دارد.

جهانی شدن نمونه سوسيال دمکرات

شکل دمکراتیک جهانی شدن مستلزم انجام سه چیز است. نخست این که باید عرصه عمل حکومتها را دمکراتیک در زمینه کنترل سرمایه‌گذاری‌ها، مالکیت فکری و معیارهای فنی در مقابله با محدودیت‌های وسیع قانونی پیش گفته افزایش یابد. دوم این که فشارها برای کاهش اعتبار اجتماعی که سطح بالای تحرک سرمایه در هر شکل بازار جهانی به آن نیاز دارد، بی‌اثر گردد و سوم این که مکانیسم‌هایی برای باز تقسیم بخش مهمی از سودهای جهانی شدن میان افراد و ملت‌هایی که به آن نیاز بیشتری دارند، ایجاد گردد. دو رکن اخیر مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که اروپایی‌ها آن را «بعد اجتماعی» یکپارچگی اقتصادی بین‌المللی می‌نامند.

بعد اجتماعی جهانی شدن بنابر مدل اروپایی از دو رکن اساسی تشکیل می‌شوند: یکی مشور اجتماعی و زیست محیطی و دیگری صندوق‌های ساختاری. مشور حقوق اساسی رحمتکشان و معیارهای زیست محیطی را که همه اعضای گفات و صندوق بین‌المللی پول و دیگر سازمان‌های بین‌المللی باید آن را رعایت کنند، تعیین

می‌کند. صندوق‌های ساختاری در انتقال بخشی از سودهای نوسازی ناشی از جهانی شدن تجاری در خدمت کسانی قرار دارد که از آن بیشتر زیان می‌پینند. نباید از یاد برده که این سودها از جهانی شدن تجارت بدست می‌آید. این صندوق‌ها امکان سرمایه‌گذاری را برای بهبود و تکمیل زیر ساختار و اعتصابی توسعه اقتصادی در منطقه‌هایی که زیر آماج بحران قرار دارند، فراهم می‌سازند. در کوتاه مدت، چنین بعد اجتماعی خصلت بالتبه محدود دارد. اما برای جوابگویی به اختلاف کافی است و می‌تواند پایی زمان تقویت شود. بعد اجتماعی اتحادیه اروپا - به استثنای سیاست حمایت از قیمت‌های کشاورزی - در مقیاس بسیار ناچیزی آغاز شده اما با شتاب گرفتن یکباره‌گی در دهه ۸۰ ظرفیت صندوق‌های ساختاری دو برابر شده است. در ۱۹۹۷ مبلغ مورد انتقال این صندوق‌ها به سود کشورهای بسیار فقیر اتحادیه اروپا تقریباً ۶۸ میلیارد دلار خواهد بود. اگر کانادا و ایالات متحده فرمول پیش از ماستریخت را برای شریک مکریکی شان به کار بردۀ بودند، این کشور ۱۰ میلیارد دلار در سال دریافت می‌کرد. یعنی تقریباً نزدیک به آنچه که طی دهه ۸۰ به عنوان بهره وام خارجی خود هر سال پرداخت کرده است. اما در چارچوب فرمول ماستریخت این مبلغ به ۲۰ میلیارد دلار بالغ می‌گردد.

شکست اصلاحات در زمینه سیستم بهداشت پیشنهادی کلیتون بسی چیزها می‌آموزد. تأمل روی این نکته اساسی است که حتی بلندپروازانه‌ترین و عمیق‌ترین اصلاحات خود را به صورت روش و ساده به نمایش می‌گذارد. در این مفهوم پیشنهادم اینست که کار را با یک منشور اجتماعی بسیار ساده شروع کنیم. این منشور حمایت از چهار حق اساسی را در نظر دارد:

- ۱ - حق سازمان دادن سندیکاهای زیر نظارت دمکراتیک اعضای آن.
- ۲ - حق مذاکره جمعی و حق اعتراض هنگامی که مذاکرات پذیرفته نمی‌شود.
- ۳ - منع کار اجباری زندانیان و کودکان (البته در هر جا که این شیوه اعمال می‌گردد.)

۴ - منع هر نوع تبعیض در زمینه استخدام، ارتقاء یا مزد.

به یقین این فهرست کافی نیست. اما توسعه و تقویت آن به مدد سندیکاهای قوی و دمکراتیک موضوع بسیجی است که کشورهای صنعتی در تاریخ خود به آن دست یازیده‌اند. البته، یک کشور می‌تواند روی کاغذ از بهترین قوانین اجتماعی جهان برخوردار باشد. اما اگر فاقد سندیکاهای آزاد و دمکراتیک باشد، مقررات مذکور کنترل و اجرا نمی‌شود. در عرصهٔ بین‌المللی پیشرفت‌های آتی هنگامی ممکن خواهد بود که به تدریج موازنه‌های سیاسی به سود دمکراتیزه شدن در کشورهای در راه

توسعه تغییر کند و حکومت‌های آنها بیش از پیش به منشور اجتماعی جهانی کاملتر پیوندند.

سرمایه‌گذاری صندوق‌های ساختاری و مکانیسم استفاده از آنها نیز می‌تواند بسیار ساده باشد. یک داوطلب ایفای این نقش مالیات بر معاملات پولی بین‌المللی است که در ۱۹۷۸ از جانب جمس توین James Tobin استاد دانشگاه Yale پیشنهاد شد. توین به تازگی برآورد کرده است که حجم کنونی معاملات پولی بین‌المللی تقریباً برابر ۱/۲۸ هزار میلیارد دلار در روز است. یک مالیات ۵ دهم درصدی بر آن تقریباً درآمدی بالغ بر ۱/۵ هزار میلیارد دلار در سال ایجاد می‌کند. با این همه، به دلیل خطر مالیات‌بندی باید به تنزل ۳۵٪ از حجم موصوف توجه داشت. به هر رو این درآمد هم برای پاک کردن وام خارجی همه کشورهای در راه توسعه که موضوع اساسی حکومتهای آنهاست، تقریباً در طی دو سال کفایت می‌کند و هم کسری بودجه آمریکا را کمی بیش از سه سال و کسری بودجه بقیه کشورهای پیشرفته را طی شش تا هفت سال بر طرف خواهد کرد.

چنانچه این برآوردها درست باشد، در مرحله اول که هشت تا ده سال دوام می‌یابد، صندوق‌های ساختاری که به اعتبار این مالیات تغذیه می‌شوند، می‌توانند به بر طرف کردن همه این وام‌ها کمک کنند. بعد در مرحله دوم، پول گرد آمده بر پایه حسابداری سرانه بین همه کشورهای موصوف تقسیم خواهد شد. مالیات توین همچنین امکان خواهد داد که سوداگری بین‌المللی پول از نوع سوداگری که سیستم پولی اروپا را تخریب کرده و به تشدید مسایل اقتصادی مکریک انجمادیه، تخفیف یابد و در غیر حال استقلال سیاسی مهمی برای بانکهای مرکزی فراهم می‌آورد که می‌توان (زیر رهبری نسل جوان مدیران) از آن برای تنزل نرخ‌های بهره و مساعدت به شغل سود جست. بنابراین، مالیات توین تأثیر پیشگیری کننده در برابر وام دارد. دولت‌ها برای این که سهم خود را از صندوق‌های ساختاری بدهند آورند، باید از چهار حق اساسی کار که منشور اجتماعی را تشکیل می‌دهد، حمایت کنند و به آن احترام بگذارند. به علاوه، آنها باید مسئول و جوابگوی وضعیت سیاسی کشور خود باشند، یعنی شکل دمکراتیک داشته باشند. این وجود ساختاری عیناً مانند وجود ساختاری موجود در خدمت برنامه‌های معین مانند آموزش یا بهداشت عمومی خواهد بود. اصل حسابداری مدنی *Percapita* مرحله دو، رادیکال اما قابل درک است و فایده عدالتخواهانه آشکار دارد. زندگی انسان در آن بر پایه برابری مطرح است. چون توزیع کنونی جمعیت جهانی و گرایش مربوط به جمعیت بسیار زیاد است، این اصل تضمین خواهد کرد که کشورهای در راه توسعه بخش مهم این وجود را بددست

آورند. در مورد کشورهای پیشرفته باید گفت که چون آنها بخش مهم کسری‌های جهانی را دارا هستند از سود برندگان عمدۀ مرحله اول هستند. این دو دلیل واضح نشان می‌دهد که شمال و جنوب هر دو از چنین برنامه‌ای نفع می‌برند.

دورنمایه‌های سیاسی

تسایل به قبول این نوع تأمین مالی محرك کشورهایی است که وسایل لازم را برای رفع نقص‌هایشان در اختیار ندارند. اهرم تعليق مستقيم این بخشش مالی اهرم نیرومندی برای متوقف کردن سياست‌های ضد سندیکایی یا کودتاهای ضد دمکراتیک است. بنابراین، در حالی که جهانی شدن نولیبرالی مخالف با دمکراسی است، جهانی شدن نمونه سویاں دمکراسی فعالانه در اعتدالی دمکراسی کیفیتاً گسترده می‌کشد و به شایط اجتماعی آن کمک می‌کند. یک چنین شیوه دمکراتیکی در عرصه جهانی شدن بدون حمایت وسیع ایلات متعدد نمی‌تواند به اجرا درآید. با این همه، نباید در وضعیت موجود نسبت به اراده حزب دمکرات و یا حزب جمهوریخواه در حمایت از چنین پیشی دچار توهمندی شویم. مواد اجتماعی و زیست محیطی آلتا نشان می‌دهد که تا کجا دستگاه اداری کلیتون حاضر به پیشرفت در این زمینه است. این دستگاه دفاع از حقوق اساسی بین‌المللی زحمتکشان و نیز کمترین معیارهای الزام‌آور اجتماعی را نمی‌پذیرد. به علاوه، کلیتون هنوز می‌تواند زیر فشار کنگره جمهوریخواه بیشتر عقب‌نشینی کند. زیرا جمهوریخواهان در صورتی از توسعه قرارداد آلتا به دیگر کشورها حمایت می‌کنند که مواد ضمیمه در مورد تازه‌واردین به کار بردند نشود. از این رو، در خصوص مالیات توین می‌توان گفت که وال استریت با دید مساعدی به این طرح نمی‌نگرد.

با این همه، دیگر کشورها شروع به گام نهادن در این جهت کردند. فرانسه سال گذشته (۱۹۹۵) نشان داد دستگم به اندازه ایالت‌متعدد ضرورت ترکیب اجتماعی گات را درک کرده است. فرانسه می‌تواند از یک منشور اجتماعی بالسیبه جدی‌تر از منشور اجتماعی دستگاه اداری کلیتون که در ضمیمه قرارداد آلتا قید گردیده، حمایت کند. وزیر دارایی کانادا در پی قطع ناهنجار بودجه‌های اجتماعی که از پس از جنگ جهانی بی‌سابقه است، اعلام داشت که مالیات توین را در دستور کار نشست ژوئن ۱۹۹۵ سران هفت دولت می‌گنجاند. البته او نگفته است که چگونه در آمدهای حاصل از این مالیات باید تقسیم شود. آخرین گزارش سالیانه PNUD پیشنهاد کرده است که مالیات توین وسیله مناسب تأمین مالی برای جنبه اجتماعی امور بین‌المللی است. این پیشنهاد از جانب میتران رئیس جمهور (وقت) فرانسه در نشست

جهانی سران کشورها برای توسعه که در مارس ۱۹۹۵ در کپنه‌اگ ک برگزار شد، مورد حمایت قرار گرفت.

در هر حال، در این مرحله این اندیشه احزاب عمدۀ را که خیلی زیاد به منافع سرمایه وابسته‌اند، قانون نکرده است که اجرای جهانی شدن نوع سویال دمکرات از دیدگاه اقتصادی یک مفهوم دارد. یک استراتژی نویدبخش عبارت از اثبات این امر به افکار عمومی دمکراتیک است که شکل نولیرالی جهانی شدن نه طبیعی و نه اجتناب ناپذیر و لذا به مراتب نامطلوب است. کامیابی یک چنین استراتژی باعث برهمن خوردن هژمونی (سرکردگی)‌ای می‌گردد که اندیشه‌های نولیرالی از آن سود می‌جوید. با قرار دادن یک شکل ساده‌اما بنیاداً بدیل جهانی شدن در دستور روز سیاسی، این استدلال کسانی را که مدعی‌اند «هیچ بدیل وجود ندارد» به تحلیل می‌برد.

از این دیدگاه، پیش رو نهادن پیشنهاد توضیح مفید است. در عین حال لازم است اعتراف کنیم که مالیات توزین یک نوشدار و نیست. بجاست عمیقاً درباره این موضوع تحیلیل و گفتگو به عمل آید که کمیت کل در آمده‌های بالا رفتن مالیات را ممکن می‌سازد و مبلغی که واقعاً از جانب سوداگران در بازار مبادله ارزها بابت آن پرداخت می‌گردد، چه می‌تواند باشد؟ البته، امتناع دمکرات‌ها مانند جمهوریخواهان از بررسی موضوع سخت افشاگرانه است. این مسئله نشان می‌دهد که هیچ یک از این دو حزب خواستار راه حل بالنسبة سریع و درستی برای کسری بودجه که به دستاويزی برای متوقف کردن برنامه‌های اجتماعی و رد ابتکارهای جدید تبدیل شده، نیستند. اگر آنها خواستار چنین راه حلی باشند، باید پیش از این که تصمیم بگیرند که تنها چاره معابر کاهش بودجه آموزش، انتقال‌های اجتماعی، حذف غذاخوری‌های اجتماعی و غیره است، همه راهها و از جمله مالیات توزین و دیگر شکل‌های موافقت بین‌المللی که مبتنی بر مالیات بر سرمایه‌هast، برسی کنند.

البته شکاکان خواهند گفت که هیچ کشوری نمی‌تواند یک چنین مالیات را یک جانبه با موقیت وضع کند و در این خصوص حق با آنهاست. اما چنان که می‌دانیم قدرت‌های مهم اقتصادی تزدیک به یک دهه پیرامون آخرین موافقت‌نامه‌های گات مذاکره کردند، بدیهی است که مذاکره پیرامون نظام مالیاتی برای بازسازی اقتصادی براساس ارزش‌های انسانی وقت زیادی می‌طلبد. با برقراری یک چنین نظام مالیاتی دموکراسی‌های شمال و جنوب قادر خواهند بود اقتصادی انسانی تر بنا نهند که اغلب شهر وندان آنها طالب آنند. ما باید نولیرالها را در چنان وضعی قرار دهیم که مواضع ویرانگرانه خود را ترک گویند. مالیات توزین برای این منظور مفید است.

بازگشت به مسأله گذار سوسياليستي^۱

مقدمه

فرو ریختن دیوار برلین، ناپدیدی اتحاد شوروی و سوسيالیسم موجود، استقرار سرمایه‌داری وحشی و افسارگسیخته در اروپای شرقی، نتایج فاجعه‌باری که لیرالیسم نو در کشورهای جهان سوم آفرید و نیز جهانی شدن اقتصاد بیش از آنکه گذار به سوسيالیسم را منحرف و منسوخ کند. ضرورت آن را برای بشریت آشکارتر و واجب‌تر کرده است. بحث درباره گذار سوسيالیستی نه تنها بسته نشده، بلکه برعکس در دستور روز قرار گرفته است. پس آنچه نخست در این باب مطرح می‌گردد، این است که مشخص کنیم: دریافت‌های ما از سرمایه‌داری واقعاً موجود چیست و چه مشخصه‌هایی دارد تا در پرتو آن بتوان درباره دریافت‌های پیشنهادی ما از سوسيالیسم و این که چه نوع گذار سوسيالیستی خواستنی و امکان پذیر است؛ بحث پرداخت. در سیستم سرمایه‌داری سه تقاضاً بنیادی مشاهده می‌شود که باید آن را پشت سر گذاشت:

(۱) رابطه اساسی تولید سرمایه‌داری که وضعیت ویژه بی‌خوبیتی زحمتکش و وضعیت قوانین خاص اقتصادی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. (۲) قطب‌بندی بی‌مانند در مقیاس جهانی در تاریخ. (۳) ناتوانی در پایان دادن به تخریب منابع طبیعی در مقیاسی که آینده بشریت را تهدید می‌کند. همچنین سه دریافت از سوسيالیسم وجود دارد که گذار واقعی را در دستور روز قرار داده است: (۱) گذار آرام به سوسيالیسم (۲) انقلاب جهانی (۳) ساختمان سوسيالیسم در کشورهای آزاد شده. برخلاف اندیشه مارکس که سوسيالیسم و سرمایه‌داری را دو نظام ناسازگار و ناتوان در همزیستی می‌پنداشت، با یک گذار سریع و همزمان در کشورهای صنعتی شده، باید این گذار را چونان روندی درک کرد که در آن دو نظام برای مدت طولانی و شاید قرن‌ها همزیستی کنند. بدان‌سان که سرمایه‌داری طی سه قرن با فوئدالیسم همزیستی کرد. عنصرهایی وجود دارد که امکان می‌دهد این تز در کشورهای سرمایه‌داری، در

کشورهایی که گذار را در ۱۹۱۷ راه انداختند و کشورهایی که هنوز بخاطر آن تلاش می‌ورزند، پیشرفت کنند. یک دسته از جنبش‌های معاصر می‌توانند همانند شمال نطفه‌های این گذار در جنوب باشند».

* * *

بحث درباره گذار سرمایه‌داری به سویالیسم می‌تواند از تصدیق ادله‌ای آغاز گردد که به سطحی گرایی بسیار نزدیک است. مفهوم‌هایی که این گذار را توضیح می‌دهند، وابسته به مفهوم‌هایی است که به سرشت سرمایه‌داری و سویالیسم مربوط می‌شود. در هر حال از آنچه در پی می‌آید پی می‌بریم که آنچه موضوع اساسی در سرمایه‌داری و همین طور در آنتی‌تر (برنهاد) آن سویالیسم است، همواره توافق وجود نداشته است. البته، این جا مسئله عبارت از اختلاف‌ها در میان چپ‌های تاریخی طالب سویالیسم و حتی در میان اردوی مارکسیسم تاریخی نیست. بنابراین، چون فقط صحبت از جریان‌هایی است که در هر حال شاید هنوز نیروهای متمم تاریخی هستند، می‌توان گفت که درواقع دریافت‌های مربوط به استراتژی‌های فرارافت از سرمایه‌داری - یعنی دریافت‌های سویال دمکراسی غرب، بلشویسم و مائوئیسم و بخش‌های رادیکال جنبش توده‌ای ضدامپریالیستی در جهان سوم بشدت از یکدیگر تقیید کرده‌اند.

با این ملاحظه ابتدایی یک دلیل همسان معمولی دوّم را به آن می‌افزایم؛ و آن این که تاریخ هرگز صحت تراهای متفاوت درباره مسئله گذار را ثابت نکرده است، بلکه بیشتر آن را رد کرده است. فرسایش دولت رفاه، فروپاشی سیستم‌های شوروی، ترک مائوئیسم در چین و کمپرادوری شدن دوباره جهان سوم بر آن دلالت دارد. با اینهمه تاریخ همواره پیش می‌رود، سرمایه‌داری تحول می‌یابد و دگرگون می‌شود. بنابراین در نگاه نخست، بخاطر درنظر گرفتن دگرگونی‌های بارز کیفی احتمالی که مثلاً می‌تواند جهانی شدن جدید باشد، نمی‌توان گفت که تعریف‌ها پرامون سرمایه‌داری نباید در نفس خود بازیینی شود.

۱- شیوه تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌داری واقعاً موجود،

سه تضاد عمده نظام

امروز نظام سرمایه‌داری بنابر سه تضاد عمده تعریف و توصیف می‌شود. این تضادها از این جهت اساسی‌اند که این نظام حتی در اندیشیدن به فرارافت از آنها ناتوان است. سپس خواهیم دید که در چه مقیاس یا مقیاس‌هایی جریان‌های مختلف

مارکسيسم و سوسياليسم در دريافت‌هايي که اين جا مطرح می‌شوند، سهيم بوده‌اند. اين امر زمينه را برای درک کردن، ارزش‌يابي نمودن و بحث کردن پيرامون دريافت‌ها از سوسياليسم و گذار به آن که جريان‌هاي متفاوت تاریخي در تئوري و پرایتيك به بسط آن پرداختند، آماده می‌کند.

در فرمول‌بندی فشرده آنها اين سه خصلت اساسی ديله می‌شود:

- ۱- رابطه اساسی تولید (رابطه سرمایه‌دارانه) که وضعیت ویژه‌بي خويشتني (آلیناسيون) کارگر و وضعیت قوانین اقتصادي خاص سرمایه‌داری را مشخص می‌کند؛
- ۲- قطب‌بندی بي مانند در تاریخ در مقیاس جهانی؟
- ۳- ناتوانی در پایان دادن به تخریب منابع طبیعی در مقیاسی که آینده بشریت را تهدید می‌کند.

۱- بي خويشتني اقتصاد‌گويانه

در صدر مشخصه‌های ياد شده مشخصه‌ای قراردارد که همه مارکسيست‌های وابسته به جريان‌های مختلف آن را قبول دارند، زیرا اين مشخصه به خود تعريف شيوه توليد سرمایه‌داری مربوط می‌شود. اماً على رغم اين مخرج مشترک، هنگامی که آنها روابط تولید مورد بحث، ارزش و قانون ارزش، روابط ميان کشمکش‌های طبقاتي و قوانین اقتصادي و روابطی را که حافظ پايه‌های اقتصادي و روپنای ايدئولوژيك و غيره است، مشخص می‌کنند، دامنه اختلاف‌ها میان آنها و بطريق اولی ميان مجموع چپ‌های ضد سرمایه‌داری نمودار می‌گردد.

در اينجا به عنوان نمونه ضمن اشاره به چند فرمول‌بندی اساسی به توضیح بررسی‌اي می‌پردازم که تازه انجام داده‌ام:

۱- رابطه تولید سرمایه‌داری تنها با انقلاب صنعتی به شکل کامل درآمد؛ و آن هنگامی است که مالکیت سرمایه‌داری برپایه استثمار کار مزدبگیری به مالکیت وسائل تولید که حاصل کار (کارخانه‌ها) است، تبدیل می‌شود و از شکل‌های پیشین مالکیت که لازمه آن دسترسی به وسائل طبیعی تولید (زمین) است، وسیعاً جدا می‌گردد. از اين‌رو، دوره مقدم بر اين جهش کيفي در رشد نيزوهای مولد (که حدود ۱۸۰۰ ميلادي است) دوره گذار (موسوم به مرکاتيليسني) به سرمایه‌داری خوانده شده است.

۲- اين رابطه کامل تولید سرمایه‌داری چارچوب ضروري اي را تشکيل می‌دهد که در آن ارزش و قانون ارزش برقرار می‌شود. در اين صورت بنظر می‌رسد جامعه در يك رشته از بازارهای متصل بهم سازمان می‌يابد که بازار تعیيم یافته يكپارچه سه

بعدی (بازار فرآورده‌ها، بازار کار، بازار سرمایه) را تشکیل می‌دهند.
 ۳- بازارهایی که در اینجا به آن اشاره شد بنظر می‌رسد که کاملاً در نفس خود عمل می‌کنند. از این‌رو، دینامیسمی که آنها بر می‌انگیزند از قوانین تعیت می‌کنند که مستقل از اراده انسان است. آنها در جامعه آنطور عمل می‌کنند که قوانین طبیعت در طبیعت عمل می‌کنند. این قوانین اقتصادی به نیروهای عینی تبدیل می‌شوند. این کیفیت جدید نمایشگر بی خویشتی اقتصادگرایانه شیوه مدرن است. زیرا پس از آن قوانین اقتصادی عینی‌ای وجود نداشت که بر باز تولید اجتماعی فرمان براند و این امر با طلوع سرمایه‌داری بشکل کامل درآمد (من این بی خویشتی را در برابر بی خویشتی متافیزیکی ای که بر طرز کار جامعه‌های طبقاتی خراجی tributaire^۱ فرمان روا و بر آن مقدم بود، قرار می‌دهم). من این ویژگی را با توجه به این نکته که قانون ارزش نه تنها بر باز تولید نظام اقتصادی سرمایه‌داری، بلکه بر همه جنبه‌های زندگی اجتماعی آن فرمانرواست، مشخص می‌کنم.

۴- بی خویشتی کارگر به عنوان تبلور جبری عملکرد بی خویشتی اقتصادگرایانه که در قلمرو تنظیم بازار کار عمل می‌کند، جای خود را در این چارچوب می‌یابد. فروشنده نیروی کار نیز به عنوان تابع قوانین عینی‌ای که او را ندیده می‌گیرد، باید بقای نیرویش را دوام بخشد.

۵- روابط بین پایه اقتصادی، مدیریت سیاسی جامعه و شکل‌های ایدئولوژیک که نیروهای اجتماعی از طریق آنها در بیان می‌آیند، جای خود را در همین چارچوب می‌یابند. سرمایه‌داری نظامی اجتماعی است که سازمان زندگی سیاسی را از سازمان اقتصاد که در نفس خود مستقل عمل می‌کند، جدا می‌سازد. این جداسازی یک نوآوری در تاریخ است؛ زیرا نظام (خراجی) پیشین بنابر ادغام سازواره‌ها و تعیت اقتصاد از سیاست مشخص می‌شود. من این واژگونی را با اشاره به این که در شیوه خراجی قدرت بی ثروت و در شیوه سرمایه‌داری ثروت بر قدرت فرمانرواست؛ فرمولبندی کرده‌ام. جانشین شدن بی خویشتی اقتصادگرایانه (و بی خویشتی کار) بجای بی خویشتی متافیزیکی (تسلط مفهوم‌هایی که باز تولید قدرت را ممکن می‌سازند) به این واژگونی مرتبط است. جدایی سازواره‌های instances اقتصادی و سیاسی نیز شرط شکل‌بندی نظام‌های مدرن سیاسی و مخصوصاً دمکراسی بورژوازی است.

با اینهمه، این شرح مختصر دامنه اختلاف‌ها پیرامون این سؤال اساسی را که سرمایه‌داری چیست به آسانی نشان می‌دهد. درحالیکه مفهوم‌های پیشنهادی من متنی برگسته کیفی است که سرمایه‌داری را نقطه مقابل نظام‌های پیشین قرار می‌دهد،

بيش کاملاً مخالفتی وجود دارد که به تعریف‌های عام سازواره‌های مشترک در همه جامعه‌ها (پایه‌های اقتصادی، روابط تولید، دولت، طبقات و سازواره سیاسی، روبنای ایدئولوژیک) تکیه دارد و از این‌رو طرز کار مفصل‌بندی این سازواره‌ها را به همان ترتیب از یک جامعه تا جامعه دیگر تحلیل می‌کند (مثلاً پایه اقتصادی یکسان بر همه تاریخ فرمان می‌راند و همواره بنابر قوانین عینی عمل می‌کند و روپنا همیشه جایگاهی است که ضرورت‌های باز تولید پایه در آن منعکس می‌شود وغیره). پس این بیش به کاهش اهمیتی که مفهوم‌های بی‌خویشتی اقتصادگرایانه (وکار) در شرح من داراست، گرایش دارد.

عمولاً این اندیشه را کمتر می‌پذیرند که وجود مقام پاپ‌گونه برای اعطای جواز مارکسیسم واقعی فایده ناچیزی دارد (من بر عکس آن را خطرآفرین می‌دانم) من این ترها متفاوت در زمینه مارکس‌شناسی را مورد بحث قرار نمی‌دهم. بنابراین، تنها واقعیتی را که بعد به توضیح شان می‌پردازم، بررسی خواهیم کرد. حال به اشاره می‌توان گفت که دریافت‌هایی که بقدر کافی متفاوت با دریافت‌های شرح مختصر من در پنج نکته پیش گفته است وسیعاً در چپ‌های تاریخی ضدسرمایه‌داری مسلط بوده و هست. این چپ‌ها عبارتند از نه فقط جریان‌های مسلط مارکسیسم تاریخی انترناسیونال سوم (بدون شک جریان شوروی، البته، نه جریانی که مائوئیسم نشان داد) یا تا حدودی کوشید نشان دهد، بلکه بطريق اولی سویال دمکراسی غرب و جناح رادیکال پوپولیسم ضدامپریالیستی کشورهای پرا مونی، یعنی دو نیروی اساسی دیگر که بنابر هدف‌های اعلام شده‌شان دست کم یا تا حدودی ضدسیستم بشمار می‌روند.

بنابراین، دریافت‌هایی که چپ‌های تاریخی ضدسرمایه‌داری از سرمایه‌داری دارند وسیعاً بیانگر دریافت‌هایی است که جامعه بدون طبقات یا برتر را می‌سازد و از این‌رو، آن را به عنوان هدف مبارزات پیشنهاد می‌کنند. این دریافت‌ها به نوبه خود روى استراتژی‌های گذار که آنها برای رسیدن به سوسياليسم پیشنهادی به بسط و توسيع آن پرداختند، اثر قطعی داشتند. البته، جای تأمل است که پذیری نامی که آنها به هدف مبارزات شان دادند، سوسياليسم است. بعد خواهیم دید که تقلیل سوسياليسم به مفهوم عامیانه سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران نگرش هدفی را نشان می‌دهد که بنابر تاریخ واقعی پیشنهاد شده‌اند (مانند تدریج گرایی سویال دمکراسی از زمان برنتین، انقلاب جهانی سویال دمکراسی انقلابی و بعد تروتسکیسم، ساختمان سوسياليسم انترناسیونال سوم، انقلاب مداوم مبتنی بر مرحله‌های مائوئیسم، سوسياليسم بازار خود

مدیریتی‌های مارکسیست، آنارشیست‌ها، سوسیالیست‌ها و غیره، تیتو نیسم، چین پس از مأمور، راه‌های غیر سرمایه‌داری پیشنهادی چندی پیش در جهان سوّم، فراسوی اختلاف‌های عمیق‌شان در پاره‌های از عناصرهای یک مخرج مشترک سهیم‌اند که نمی‌توان بدون رجوع به سرچشمۀ دریافت‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم به کشف آنها ناصل آمد.

۲- قطب‌بندی جهانی

حال درباره دومین مشخصه سرمایه‌داری بحث می‌کنم که موضوع نمایان‌ترین اختلاف‌ها است. در تاریخ بشریت دامنه اختلاف‌ها در زمینه توسعۀ نیروهای مولده، یعنی در بهره‌وری کار اجتماعی هرگز به اندازه سرمایه‌داری عظیم و سترگ نبوده است. اگر در سال ۱۸۰۰ میلادی اندازه‌گیری ممکن اختلاف‌ها در زمینه فرآورده‌سرانه مادی بندرت از نسبت یک برد و برای اکثریت جامعه‌هایی که مرحله‌های نخستین توسعه را پشت سر گذاشته بودند، تجاوز می‌نمود، این نسبت امروز یک برقنجهای یا بیشتر است. به علاوه، در حالیکه در دوران قدیم گرایش مسلط در درازمدت تعدیل پذیر بود (چنان‌که اروپایی بربر در ۱۰۰۰ میلادی عقب‌ماندگیش را نسبت به آسیا در فاصلۀ این تاریخ و ۱۵۰۰ میلادی تعدیل کرده)، بر عکس، از زمانی که سرمایه‌داری مسلط شد، این تسلط مدام فزونی می‌یابد. تناقض آشکار است. چون گفتار ایدئولوژیک مسلط روی جهانی شدن که مدرنیزه کردن راه آن را گشود و نیز روی امکان شتاب دادن پیشرفت که جامعه‌های عقب‌مانده را بخطر می‌اندازد، تکیه دارد.

در برابر واقعه‌های تا این اندازه مهم فکر لیبرالی بطور عجیب چندان قانع‌کننده نیست. این فکر در جریان‌های مسلط خود دو گفتار موازی اساسی کاملاً متنضاد را حفظ می‌کند، بی‌آنکه این امر مانع برای آن بنظر آید. از یک سو، به ذکر این مطلب ادامه می‌دهد که جهانی شدن سرمایه‌دارانه به همه شناس توسعه می‌دهد (این مضمون اساسی گفتار اقتصاد قراردادی است). از سوی دیگر، ناگزیر است این واقعیت عجیب را توضیح دهد که چرا این شناس‌ها واقعاً هیچگاه به ثمر نرسیده‌اند (چون اختلاف همواره رو به فزونی است)؛ پس به گفتاری متولّ می‌شود که در آن تقلیل اقتصادی بکلی غایب است. زیرا دلیل استنادی به خصلت‌های ویژه مفروض فرهنگ‌های خاص، مذهب‌ها و حتی قوم‌های مختلف متکی است (قبل‌ا در شکل افراطی آن اصطلاح نزد اها را بنکار می‌بردند).

بر عکس، جریان‌های فکر خدامپریالیستی توансند از واقعیت رسوایی آور

قطب‌بندي فراينده جهاني که توأم با توسعه طلبي سرمایه‌داری است، بسود خود بهره‌برداری کنند. برای اين کار آنها ناچار بودند توجه خود را روی رابطه قطب‌بندي و سرمایه‌داری متوجه کنند و تئوري اين رابطه را مطرح سازند. آنها بطورکلي اين کار را بفرجام نرسانندند؛ به ييان ديجگر، آنها می‌پنداشتند که اين کار را انجام داده‌اند، اما به گونه‌اي و با تحليل‌هایي که بنظر من بسیار بحث‌انگیز است.

خوشبختانه فکر اجتماعي مانند علم هرگز پایان ندارد. ماترياليسم تاریخي هم بیرون از این قاعده نیست. از این‌رو، ماترياليسم تاریخي در برابر مسئله بسیار عام قوانین تحول اجتماعي از تراهای مختلف الهام گرفته است. برخی تراها روی قوانین عام که برای فمه جامعه‌ها معتبرند و برخی دیگر، بر عکس روی ویژگی‌های خاص که خط سيرهای متفاوت را ترسیم می‌کنند، تکیه دارند. دلیلی که این تفاوت‌ها را ممکن می‌سازد، اینست که تئوري مفصل‌بندي سازواره‌های متفاوت برای به فرجام رساندن مطرح باقی مانده است. به عقيده من با اين که مارکسيسم یک تئوري منسجم و کل گرایانه درباره شيوه توليد سرمایه‌داری بوجود آورده، اما تحليل‌هایي قانع‌کننده در زمينه تئوري قدرت و فرهنگ ارائه نکرده است. چنانکه برخی‌ها عملکرد سازواره‌ها را بترتیبی با عملکرد سازواره‌های محصول تاریخ عمومی (سازواره پنج مرحله‌اي: کمونيسم اوليه، برده‌گي، فتواليت، سرمایه‌داری و سوسياليسم که به يقين يك فرمولبندي تقليدي است) مفصل‌بندي کرده‌اند. برخی دیگر به ترتیبی عقب‌ماندگي‌ها، وقههای و بنست‌های احتمالي را در قالب تئوري شيوه توليد آسيايی توضیح می‌دهند. آنها - هر دو - ضمن وفادار ماندن به آنچه به آن می‌اندیشند، هسته اساسی اسلوب مارکسيستی را تشکیل می‌دهند. من فرارفت از کشمکش این دو دستان اروپا مرکانگاری را بنابر نظریه پردازی تحول که در اصطلاح‌های سه مرحله همبودی *tributaire* و *Communaute* خراجی *communautaire* بپنجه می‌گذاشتند. پیشنهاد کردم،

پس نباید از مشاهده اختلاف‌هایي چنین چشمگیر در شگفت ماند که هنگام بحث پیرامون همان مسئله - یعنی مسئله‌اي که مستلزم مفصل‌بندي سازواره‌هاست - در عرصه‌اي بسیار محدود مثل عرصه‌اي که بنابر قطب‌بندي در عصر جدید مشخص می‌گردد، بروز می‌کند. به عقيده من اين جاگرايش مسلط دست‌کم به اهمیت پدیده کم بها داده است.

برای پاسخ دادن به آن باید به فلسفه روشنگران، به ساخت ايدئولوژی عقل‌گرایي جدید (بورژوايی) و به ساخت جنبش کارگری و سوسياليستي و از جمله مارکسيسم رجوع کرد. اين تاریخ، تاریخ تاراز نیرومند خوشبینی معینی است که باید به پیروزی عقل و بنابراین به پیشرفت یعنی به زدون تدریجي عقب‌ماندگی‌های

احتمالی برخی‌ها نسبت به برخی دیگر و بالمال به ضد قطب‌بندی بیانجامد. همانطور که پیشتر یادآوری کردم فکر بورژوازی در آن برجا مانده است. اقتصادگرایی آن به سادگی در تئوری‌های اقتصادی توسعه تبارز می‌باید که فرض می‌کند اگر انتخاب‌های مشخص در این قلمرو انجام گیرد، باقیمانده یعنی سیاست و فرهنگ طبیعتاً با آن سازگار می‌شود (یا می‌تواند با آن سازگار شود).

البته، مارکس با سوسياليسم عصر خود در این خوشبینی سهیم است؛ آیا او اثبات نمی‌کند که قانون ارزش با خروج از جمعیت پاندور^۲ به نیروی مقاومت‌ناپذیری تبدیل می‌شود که همه مقاومت‌های شکل گرفته در گذشته را درهم می‌شکند؛ یعنی ملت‌ها، دولت‌ها، ایدئولوژی‌ها و سیاست و حتی مذهب‌ها نمی‌توانند در برابر تأثیرهای همزمان ویرانگر و ترقیخواهانه آن مقاومت کنند. این تأثیرهای دوگانه به ترتیب عبارتند از: (حذف دهقانان و پیشه‌وران و تبدیل طبقه‌های توده مردم به وضعیت فروشنده نیروی کار و غیره) و (آزادی نیروهای مولده و فرد). پس توسعه نابرابر، قطب‌بندی و اختلاف‌های فرایnde عارضه‌های گذرا هستند. گرایش مسلط دیر یا زود در جریان توسعه جهانی سرمایه‌داری خود را تحمیل خواهد کرد و جامعه یکپارچه‌ای در مقیاس جهانی بوجود خواهد آورد که مبتنی بر تضاد اجتماعی است و در نتیجه بورژوازی را در برابر پرولتاریا قرار می‌آورد. پس در این میان فرارفت خاص خود را با انقلاب اجتماعی جهانی فراهم می‌آورد. پس در این میان تاریخ سرمایه‌داری تاریخ تبعیت همه سازواره‌های زندگی اجتماعی از نیازهای یک جانبه‌گسترش اقتصاد آن بوده است. بدین ترتیب آیا بحثی را که امروز لیبرال‌های نو در دفاع از بازار برای انداخته‌اند، نمی‌پذیریم؟

اگر خواننده مارکس اینجا تصویر ترسیم شده را همچون یک کاریکاتور می‌بیند، تصویری که مارکسیسم تاریخی انتراتسیونال دوّم و سوم بدت داده‌اند، کمتر از آن کاریکاتور نیست. برای درنظر گرفتن واقعیت سرسرخت یعنی قطب‌بندی فرایnde تصحیح‌هایی کرده‌اند، بی‌آنکه تئوری اساسی که طبق آن قوانین انباشت باید به زدودن آن کمک کنند، مورد بحث قرار گیرد. مهم تر از آن تصحیح‌های بزرگ را لذین با تنظیم تئوری امپریالیسم انجام داد که قطب‌بندی را به دگرگونی‌های تازه سرمایه‌داری گذشته در عصر انحصارها تقریباً از ۱۸۸۰ نسبت می‌دهد.

موردن سوال قرار دادن این جزء و جاوشین کردن فرضیه مخالف (اینکه آیا قطب‌بندی محصول توسعه سرمایه‌داری بود و نه مقاومت در برابر آن؟) پدیده‌ای کاملاً تازه است. این فرضیه خط راهنمای همه پژوهش‌هایم از آغاز آن در دهه ۱۹۵۰ را تشکیل می‌دهد. این فرضیه همچنین فرضیه بستان‌های موسوم به

وابستگی در آمریکای لاتین و اقتصادجهان نیز بوده است. به عقیده من سهم هر دو دستان و مخرج های مشترک و اختلاف ها بقدر کافی پی کاوی شده اند که در اینجا دوباره به آن بازنمی گردیم. البته، مهم برای موضوع ما این دریافت است که مسئله اینجا عبارت از موضع های تئوریک روش فکران است که با وجود تدارک یک استخوان بنده ایدئولوژیک برای جنبش های اجتماعی تاریخی نتوانستند آنها را دربر گیرند، حتی اگر عبارت هایی از این شرح و بسطها اینجا و آنچا در بحث های سیاسی انتقاد از چپ شوروی گرا یا در بحث های آزادی ملی رادیکال تکرار شده باشد. این رابطه موضوع دیگری را تشکیل می دهد که از عرصه مربوط به ما که اینجا تعریف شده خارج است.

چنانکه خواهیم دید، چون پاسخ راسخ به مسئله قطب بندی همیشه نقش قطعی در دریافت های مربوط به انقلاب و ساختمان سوسياليستی ایفاء کرده، اگر می خواهیم بجای این دریافت ها که زمان شان سپری شده (یا به شکست انجامیده اند) دریافت متفاوت و جدید گذار به سوسياليسم را جاتشین کنیم، بنظر من ضروری است که نکته اساسی تئوری پیشههادی قطب بندی سرمایه داری را مشخص کنیم. من اینجا این کار را با محدود کردن خود به پیشههادهایی که امروز در این قلمروها به آن رسیده ام، انجام خواهیم داد، بی آنکه به تاریخ شکل گیری شان و تاریخ رابطه های شان با تئوری های دستان هایی که پیشتر به آنها اشاره شد، بازگردم.

پس قطب بندی محصول کارکرد قانون ارزشی است که در مقیاس جهانی عمل می کند. تصدیق این مطلب مستلزم شناخت سلطه اقتصادی خاص سرمایه داری در قیاس با نظام هایی است که مقدم بر آن هستند. این سلطه را پیشتر در شناسایی نخستین خصیلت اساسی معرف سرمایه داری بیان کرده ام. مارکسیسم تاریخی نیز تز سلطه قدرت اقتصادی را پذیرفته، ولی با اینهمه نتیجه هایی که از آن گرفت به وسیله تاریخ رد شده است - مثل گرایش همگون ساز که باید بر گرایش هایی که قطب بندی ایجاد می کند غلبه یابد - یا هنگامی که واقعیت را پذیرفت، آن را با فرضیه ای مخالف با فرضیه سلطه اقتصادی بنابر مقاومت پیروزمند سیاست یا فرهنگ توضیح داده است. پس اشتباه مارکسیسم تاریخی در کجاست؟

من این اشتباه را بنابر خلطی که مارکسیسم تاریخی بین قانون ارزش در شکل عام و مجرد آن کرده، توضیح داده ام؛ او سرمایه داری را به عنوان شیوه تولید و قانون ارزش جهانی شده تعریف می کند، که در آن شکل مشخص با توسعه جهانی سرمایه داری (که من آن را سرمایه داری واقعاً موجود می نامم) پیوند یافته است. اولی بر یکپارچگی بازار در همه ابعاد آن و دومی بر خصلت ناقص بازار جهانی که نیروی

کار را طرد می‌کند، دلالت دارد. بنابراین واقعیت، درحالی که مارکسیسم تاریخی توسعه جهانی سرمایه‌داری را به توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری در مقیاس جهانی تشییه می‌کند، مفهوم‌سازی پیشنهادی من متمایز کردن آنها را ممکن می‌سازد. پس به این اعتبار مدل می‌گردد که قانون ارزش جهانی شده قطب‌بندی را بوجود می‌آورد. یعنی این واقعیت اینگونه در بیان می‌آید: قطب‌بندی در سرمایه‌داری از وقتی که سرمایه‌داری به شکل کامل درآمد به امر دایمی بدل شد (از این‌رو، قطب‌بندی محصول دگرگونیهای مرحله تازه سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم نیست). درواقع قطب‌بندی بنابر قوانین ابیاشت سرمایه‌داری توجیه می‌شود، نه بنابر مقاومت در برابر قطب‌بندی واقعیت سیاسی یا فرهنگی. قانون ارزش جهانی شده حتی پیش‌تر رفق در توضیح واقعیت‌ها را ممکن می‌سازد؛ زیرا خصلت‌های ویژه کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری را بیان می‌کند: مانند تلاشی نظام تولید (در برابر خصلت خود مرکزی شده آن در مرکرها)، وابستگی باز تولید شکل‌های پیشین تولید که تغیر یافته و (در برابر تخریب این شکل‌ها که در مرکز فرم ازرواست) تابع منطق‌های ابیاشت شده است و نقص نظام سیاسی مدرن - نظام دولت حقوقی، دمکراسی بورژوازی و غیره - در کشورهای پیرامونی و غیره. بنابراین، او مقاومت‌های سیاسی و فرهنگی را توضیح می‌دهد که از بقایای گذشته نیست، بلکه بر عکس واکنش‌هایی در برابر مصاف قطب‌بندی سرمایه‌داری هستند.

با اینهمه، اندیشه‌هایی که این جا شرح داده شده‌اند، ایده‌هایی پیش نیستند. زیرا جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری غافل از آنهاست. بنابراین، درباره گذار به شیوه‌ای بحث شده که پیوسته از کنار تئوری‌های نادرست و انطباق‌های عمل گرایانه گذشته است. تئوری موضوع را اینظور مطرح می‌کرد که سرمایه‌داری بنابر توسعه خاص خود شرایط انقلاب جهانی سوسیالیستی را تدارک می‌یند. یا دست کم اگر فرض کنیم که همه مردم جهان هنوز به سطح مردم پیشرفت‌های نرسیده‌اند، در لحظه‌ای که زنگ انقلاب بصدأ درآید، انقلاب در مجموع مرکزهای پیشرفت‌های گسترش می‌یابد و سپس پیرامونی‌ها را بدنبال خواهد کشید. بدین ترتیب آنها بر آهنگی بر عقب ماندگی چیره خواهند شد که در مقایسه با آنچه در عصر سرمایه‌داری بود، سریع‌تر است. به عبارت دیگر، انقلاب مرکزها بهترین حد مرتبه بعدی و بهترین حد مطلق را که انقلاب جهانی است، بوجود می‌آورد.

این جا انتظار نهین از انقلاب اروپا را یاد نکردیم که پس از آغاز انقلاب در حلقة ضعیف آن (روسیه) به کمک آن می‌شتابد. همچنین بدیهی است که بینش سوسیال - دمکرات درباره پیشرفت‌ها که ابیاشت آن در مرکزها سرانجام باید به سوسیالیسم

بيانجامد و آنگاه کشورهای پیرامون را بدبان خود بکشد، در موضوع اساسی با دریافت از جنبش تفاوت ندارد. با اینهمه، در واقعیت‌ها به چالش کشیدن نظام سرمایه‌داری طبق شکلوارهٔ توریک انجام نگرفت. انقلاب در کشورهای پیرامونی آغاز گردید و در آنجا محبوس ماند. آنگاه آنها خود را با واقعیت وفق دادند و توجیهی توریک برای این انطباق براساس تئوری ساختمان سوسياليسم تراشیدند. این تئوری که با برچسب لینیسم بکار گرفته شد سپس توسط مائو در فرمولیندی تئوری انقلاب پیاپی مرحله‌ها بسط و توسعه یافت، (که البته خویشاوندی آن با تئوری انقلاب پیاپی قروتسکی و حتی جزوآ با تئوری لینین محسوس است). آنها حتی می‌پنداشتند که می‌توانند عرصهٔ معتبر این شکل گذار به سوسياليسم را توسعه دهند و جامعه‌های محصول انقلاب آزادی‌بخش ملی را با برچسب‌های راه غیر سرمایه‌داری و غیره در آن ادغام کنند.

۳- تخریب ثروت‌های طبیعی

سومن خصلت اساسی ویژه سرمایه‌داری به تخریب پایهٔ طبیعی تولید اجتماعی مربوط می‌گردد. محاسبهٔ اقتصادی شاخص این نظام روی آن استوار شده است. من به جد کوشیده‌ام در این باره از مارکس شاهد بیاورم؛ او در این باره می‌نویسد: «پس تولید سرمایه‌داری تنها تکنیک و ترکیب روند تولید اجتماعی را توسعه می‌دهد و در عین حال دو منبع خاستگاه هر ثروت یعنی زمین و کارگر را تحلیل می‌برد» (سرمایه، کتاب اول، فصل ۱۵، آخرین عبارت بخش ۱۰، چاپ سوسيال، پاریس، ترجمهٔ ژوزف روی که به وسیلهٔ مارکس بازیسینی شد، ص ۱۸۲). این عبارت باشکوه - که در ۱۸۶۳ نوشته شد - باید محیط‌گرایان عصر ما را مقاعده کند. آنها تاکنون فقط مارکس را افشاء کرده‌اند، اما (آثار) او را هرگز بخواهند. به یقین خرسندم، آنچه باید پس از مدت‌ها به عنوان دلیل درنظر گرفته شود، سرانجام در عصر ما کشف شده است.

پس، مارکس درک کرده بود که رشد شکرف تولید مادی که در تاریخ پیش از سرمایه‌داری سابقه نداشت، جزء به جزء میتی بر تخریب ثروت‌های طبیعی است و آینده بشریت را زیر مهیز خود گرفته است. اقتصاددان مارکسیست ژاپن شیزتو تسورو Shigeto Tsuru ۳۰ سال پیش پیشنهاد کرده بود که در محاسبهٔ تولید ناخالص داخلی و رشد آن با عنایت به این عامل منفی اصلاح شود. بدیهی است که به این پیشنهاد توجه نشد. خود من نیز این بحث را با طرح انتقاد اساسی از محاسبهٔ اقتصادی که میتی بر مفهوم سیار کوتاه مدت است و از این حیث شایسته است عقلانی نامیده

شود، تکرار کرده‌ام. در واقع عقلانیت اقتصادی سرمایه‌داری (یا بازار آنطور که امروز می‌گویند) از حیث منافع درازمدت بشریت غیرعقلانی است و این علاوه بر مضمون اجتماعی آن و بنابراین علاوه بر نتیجه‌های اجتماعی بهره‌کشی از کار و قطع تمامی ریشه‌های مردم از هر نوع مشارکت در تولید مورد بحث است.

البته، این جا مسأله فقط عبارت از اندیشه‌هایی است که تأثیر چندانی روی آگاهی سازمان یافته اجتماعی ندارند؛ زیرا حقیقت اینست که جنبش کارگری در غرب، قدرت شوراهای در شرق و جنبش‌های رهایی بخش ملی در جنوب همه عملأ در ستون رشد نامحدود نیروهای مولد سهیم بوده‌اند. امروز نیز جنبش سبزها که در چاره‌اندیشی برای این بعد مخرب رشد شرکت دارد، همواره از برقراری رابطه میان این نتیجه و علت آن می‌گریزد و آن را نفی می‌کند. بدون شک بدین خاطر که زیر سؤال بردن مفهوم عقلانیت بازار سرمایه‌داری خطر کردن است.

رواج توجه دوباره به ثروت‌های طبیعی سیاره ایجاد می‌کند که به نظام دیگر محاسبه اقتصادی غیر از نظام مبتنی بر سودآوری کوتاه مدت سرمایه بیندیشیم و این به نوبه خود تمدن سیاسی و فرهنگی دیگری را می‌طلبد. از این‌رو، لازم است که این محاسبه براساس مؤلفه درازمدت انجام گیرد: همانطور که روستاییان به این کار مبادرت می‌کردند و همه توان خود را برای حفظ و حتی بهبود سرمایه ارضی بنفع نسل‌های آینده بکار می‌انداختند. البته، بدیهی است که اگر از آغاز این تصمیم‌گیری‌ها به عهده کارشناسان بانک‌جهانی بود، بشریت هنوز از غارهاش بیرون نیامده بود! نه اصلاح خاک‌ها، نه ساختمان راه‌آهن‌های فرآclarهای و نه هیچیک از ابداع‌های بزرگی که سرنوشت بشریت را دگرگون کرده‌اند، هیچ توجیهی در اصطلاح‌های Cash Flow^۳ که با بدیهی و کبکه به عنوان تازه‌های دانش اجتماعی در هاروارد آموخته می‌شود، پیدا نمی‌کند. با اینهمه، کاملاً آشکار است که بشریت هرگز در حدود شناخت‌های علمی اش عمل نکرده است. پس مدعی نشویم که گزینش‌هایی که براساس ابتکارهاش کرده از حیث حفظ محیط و شرایط طبیعی توسعه آینده همواره سودمند بوده است. غیر از آن سرمایه‌داری به عنصر جدید و نظام یافته یعنی محاسبه در کوتاه‌مدت که دلیل مسلم تخریب شرایط مورد بحث است، برتری مطلق داده است.

۴- چند تضاد دیگر...

دنیای معاصر به یقین به سه مشخصه‌ای که به آن اشاره شد، تعریف نمی‌شود. به عقیده‌من این مشخصه‌ها چیزهای اساسی تازه‌ای هستند که سرمایه‌داری در مقایسه با

نظام‌های پیشین افزوده است. البته، دنیای معاصر از خصیصه‌هایی ارث می‌برد که با پیشینیاشر در آن سهیم است. بدیهی است که برخی از این خصیصه‌ها برای دریافت ما، انتقاد از آن و درک فرارفت از آن تأثیر کمی ندارند. من مخصوصاً اینجا به پدرسالاری فکر می‌کنم. درواقع از نظر من واضح است که در عصر ما دیگر نمی‌توان تأمل جدی درباره مسأله قدرت را مثلاً بدون درنظر گرفتن آنچه پدرسالاری در این قلمرو ایجاب می‌کرد، هدایت کرد.

جلوتو خواهیم دید که جنبش اجتماعی - اگر در محدوده بسیار تنگی که او را از انتقاد بنیادی از همه خصیصه‌های اساسی جامعه ما بازمی‌دارد، محبوس بماند، نمی‌تواند اتفاقی خلاق لازم را که موسم به سوسيالیسم یا چیز دیگری است، ابداع کند. در این نوشته نشان خواهم داد که نیروهای ضدنظم - یعنی ضدسرمایه‌داری - که واقعاً تا زمان حاضر بر صحته مسلط بوده‌اند و دگرگونی‌های مهمی به جهان و سرمایه‌داری تحمل کرده‌اند، چون در محدوده‌های مورد بحث محبوس مانده‌اند، سوسيالیسم را چیزی جزن و عی سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران درک نکردن.

II - تاریخ پایان ندارد، سرمایه‌داری ناگزیر پشت سرگذاشته خواهد شد

بنابراین، ادامه نامحدود توسعه سرمایه‌داری تصور ناپذیر است؛ رشد استثنایی آنطور که والرشتاين آن را مظہر بربریت این حرکت می‌داند، رشدی سرطانی است که ناگزیر به مرگ می‌انجامد.

در عین حال، دامنه این توسعه ناگزیر بشریت را دچار توحش بی‌لگام می‌سازد؛ چون مبتنی بر بی‌خویشتنی اقتصاد‌گرایانه و بی‌خویشتنی از کار از یک سو و قطب‌بندی جهانی از سوی دیگر است.

نخستین خصیصه‌ها جامعه را از کمترین تسلط بر آینده‌اش محروم می‌کند، چون مسئولیت تصمیم‌گیری‌ها به حرکت‌های خودبخود Automatisme بازار و اگذار شده است. این امر مطمئناً مفهوم زندگی اجتماعی را ویران می‌کند. بنابراین، نباید در شگفت بود که در چنین وضعی دمکراسی سیاسی از هر کارایی تهی گردد و با غوطه‌ور شدن در بحران امکان‌گسترش و غنی شدن آن برباد رود. بدیهی است که در چنین وضعیتی گاه مردم بجای تکیه بر اراده خود به راز و رمزهای باطن‌گرایانه ناشناخته پیشنهادی بنیاد‌گرایانه و فرقه‌ها و شکل‌های مختلف رأی همبود‌گرایانه یا فطری رو می‌آورند. دو مین خصیصه‌های این حالت در ساخت جهانی متبلور است که

بیش از پیش به آپارتاید تعمیم یافته شیاهت خواهد داشت.

بنابراین، همانطور که روزالوکزامبیورگ به نوبه خود توضیح داد، بدیل عبارت از سوسیالیسم یا بیربریت است. اگر سرمایه‌داری معاف از فرارفت باشد، ناگزیر باید پایان تاریخ را تشکیل دهد. این امر بسادگی پایان ماجراهی حیات انسان با نوعی خودکشی جمعی یا خودتخریبی ناگاهانه خواهد بود.

با بازگشتی که هنوز مشاهده نکرده‌ایم و بنابر فرضیه خوش‌بینانه‌ای که طبق آن عقل بشری او را از گسترش خود ویرانگر بازمی‌دارد، سرمایه‌داری به مثابه برانتری در تاریخ و گشاور انباشت، انباشتی دوگانه را بنمایش می‌گذارد: یکی انباشت وسایل مادی (شناخت‌های علمی، کارایی‌های تکنولوژیک، وسایل تولید و گشتن) که درجه‌ای از تسلط بر نیروهای طبیعی را بدون مقیاس مشترک با مقیاسی که قبلًا بدست آمده، ممکن می‌سازد که شایسته تأمین سطحی از زندگی قابل قبول است؛ و دیگری انباشت وسایل فکری و اخلاقی (شناخت‌ها و وسایل ارتباطی، آزادی فرد، دمکراسی) که برای فرارفت از سرمایه‌داری ضروری است. البته، تسلط بر نیروهای طبیعی مورد بحث مفهومی نسبی باقی می‌ماند. این تسلط امکان می‌دهد که از آنچه آن را فقر، بیماری و غیر می‌نامیم، اماً همواره محدود، فراتر رویم. مرگ، دلهره، بی‌اطمینانی تصمیم‌ها و خطر کردن از میان برمنی خیزد. از این‌رو به عقیده من موجود انسانی با وجود برخورداری از بُعدهای متعدد همچنان حیوان اجتماعی، موجودی فردی ولی حیوان متافیزیک باقی می‌ماند. البته، وسایل فکری و اخلاقی در پیوند با پیشرفت مادی - که دستکم جزء به جزء با این پیشرفت پر و بال یافته - دو سویه باقی می‌ماند: یعنی شناخت‌ها می‌توانند همواره یک اندازه به خیر و شر خدمت کنند. تحقق آزادی به وسیله افراد و جامعه‌ها یک تکلیف و به همان اندازه یک حق است. بهر رو، خوشین باشیم و بگوییم که عقل پیروز خواهد شد. در این صورت است که مسئله سیاسی مشخص تعریف بدیل (سوسیالیسم) و استراتژی‌های مؤثر برای دستیابی به هدف مطرح می‌شود.

III- گذار آرام به سوسیالیسم، انقلاب جهانی، ساختمان سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده؛ سه دریافت از سوسیالیسم و گذار برای بحث و بررسی

مارکس بطور مثبت به تعریف خصیصه‌های جامعه بدون طبقات نپرداخته است. هدف تحلیل او افسای خصیصه‌های عمیق سرمایه‌داری بود که در پس پشت ظاهرهای بی‌واسطه پنهان شده است. بر عکس، اگر بخواهیم می‌توانیم خصیصه‌های

عینی را از آن استنتاج کنیم. او بیش از این به طرح استراتژی گذار و ساختمان سوسيالیسم نپرداخت. درواقع، در اصل کمونیسم در ذهن او محصول جنبش پرولتری بود، نه فرمولی از خارج ارائه شده آنطور که سوسيالیست‌های تخلی مطرح می‌کردند؛ پس توجه منحصرآ باید به استراتژی‌های مبارزه علیه سرمایه‌داری معطوف گردد.

با اینهمه، تاریخ سریعاً نخستین پاسخ به مسأله سوسيالیسم را در خلال تجربه واقعی و مشخص کمون پاریس ارائه کرد. مارکس نمی‌توانست از این رویداد تاریخی غافل بماند. بر عکس او بیدرنگ پیرامون این موضوع به اندیشیدن پرداخت و به برخی نتیجه‌گیری‌های بر جسته مخصوصاً در زمینه مفهوم دولت پرولتری، دیکاتوری دمکراتیک و زوال آن نایل آمد. درس‌هایی که لذین در آستانه انقلاب روسیه در اثرش «دولت و انقلاب» گرفت، پیش از هرچیز پی بردن به این مطلب بود که کاربرد نتیجه‌های آن ممکن نیست. در واقع رویدادها، واقعیت سرسرخ، او را به سمت‌گیری در جهت مخالف واداشت.

در هر حال، ناکامی کمون پاریس جنبش کارگری اروپا را در جریان تشکیل انترناسیونال دوم در جاده دیگری انداخت. در این انترناسیونال دو خط مشی در برابر هم قرار گرفت: یکی موسوم به رویزیونیسم (تجددی‌نظر طلبی) برنشتین که در سوسيال دمکراسی غلبه یافت و دیگری که با حفظ مضمون انقلاب سوسيالیستی در انترناسیونال دوم به خاموشی گرایید، ولی بعد در انترناسیونال سوم دوباره احیاء گردید. البته، این رویداد در شرایط تاریخی کاملاً متفاوت با شرایطی که انقلابیون پیش از ۱۹۱۴ تصور می‌کردند، بوقوع پیوست.

ما بقدر کافی با پیشنهادهای تجدیدنظر طبلانه برنشتین آشنایم و به همین جهت لازم نیست که اینجا به شرح آن پردازیم. آنچه امروز در پرداختن به بررسی این موضوع از دید من مهم است، اینست که مفهوم جامعه سوسيالیستی - هدف تحول مورد بررسی - درواقع مفهوم سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران بود. البته، این اصطلاح نخستین بار توسط انگلیس برای توصیف مجموع طرح سوسيال دمکراسی آلمان بکار برده شد. برخلاف سوسيالیست‌های آرمان شهری که تخلی پرجنب و جوش داشتند و تمدن عصر ما - کار، خانواده، روابط میان جنس‌ها و قدرت را به بحث و پرسش می‌کشیدند، سوسيال دمکرات‌ها به چیز خیلی تازه‌ای نمی‌اندیشیدند. آنها تقریباً همه نظم سرمایه‌داری از پرستش آن از نیروهای مولڈتا و سایل تولید مورد استفاده برای اراضی اشتهاي نامحدودش - سازماندهی و انضباط، سلسه مراتب و تقسیم کار - را حفظ کردند. به علاوه آنها ضمن عنایت به کاهش غارت‌ها که لازمه

مالکیت خصوصی (هرچ و برج تولید) است، در یک مفهوم در همان جهت تلاش می‌ورزیدند. سوسیالیسم تقریباً فقط به جانشین کردن مالکیت دولت بجای مالکیت سرمایه‌داران قناعت می‌کرد. آیا بدین ترتیب در آن به تدارک انحصارها نمی‌پرداختند؟ زیرا تصور این بود که برای پرش به سوسیالیسم کافی است، مالکیت‌های خصوصی را ملی کنیم. پس بنابراین، مجموع این بینش است که باید آن را سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران توصیف کرد.

با وجود این، این مدل تها به هواداران تحول تدریجی و آرام به سوی هدف مربوط نمی‌شود، بلکه بر بینش انقلابیون نیز فرمانروا بود. مگر لتفین تمکن (دیوان سalarane) مدیریت را که انحصارها (مانند پُست در آلمان!) به آن عمل می‌کنند، پذیرفت؟ از این‌رو، مدل در دو روایت شکل گرفت: یکی سوسیالیسم بازار که در آن مؤسسه‌ها - همه مالکیت‌های مربوط به دولت، جمعواره‌ها (کلکتویته‌ها) یاتعاونی - به خرید و فروش کم و بیش آزادانه عامل‌های تولید (ازجمله: کار) و تولیدهای شان ادامه می‌دهند و دیگری سوسیالیسم دولتی که در آن این مؤسسه‌ها - بهمان ترتیب تمام مالکیت‌های مربوط به دولت یا تعاونی‌ها - از دستورهای یک برنامه بی‌نهایت تمکن پیروی می‌کنند. البته، تفاوت مهم و واقعی است اما مخرج مشترک را از بین نمی‌برد.

تغییر عقیده درباره روایت تحول گرایانه بی‌اعتبار کردن اهمیت آنچه را که سوسیال دمکراسی مستقیماً به سود طبقه‌های مردمی انجام داد و حتی در دورنمای طولانی تر فرارفت از منطق‌های مطلق سرمایه‌داری را تحقق یخشد، در اندیشه من وارد نمی‌کند. دولت رفاه که طرح خود را بکرسی شاند و عملاً در مجموع مرکزهای سرمایه‌داری پس از جنگ دوم عمومیت یافت، تنها یک سازش تاریخی سرمایه - کار نیست که در شرایط کشورهای موربد بحث و در اوضاع و احوال آن عصر دست یافتن به حقوق اجتماعی را که تا آن وقت در پراییک سرمایه‌داری ناشناخته بود، ممکن ساخته است. بنابراین واقعیت، این دولت توجیه و مشروعیت منطق اجتماعی دیگری را آغاز نهاد که غیر از منطق‌های ناشی از سودآوری مطلق سرمایه‌داری است.

نمی‌توان انکار کرد که پیشرفت‌هایی که به وسیله سوسیال دمکراسی واقعیت یافت نه محصول انحصاری توسعه نیروهای خاص سازمان یافته آن است (آنطور که دستگاه سیاسی اش می‌کوشد آن را اینگونه بنمایاند) و نه محصول شرایط و نیازهای عینی باز تولید سرمایه (آنطور که گاه یک روایت خیلی اقتصادی آن را تلقین می‌کند)، بلکه دست‌کم بخشی محصول تعادل نیروهای اجتماعی است که به موهبت

شکست فاشیسم و پیروزی اتحاد شوروی بنفع طبقه کارگر گرایش داشت. تعادلی که هرگز در تاریخ سابقه نداشته است. رویهم رفته پس از جنگ دوم جهانی بینش دیگری در زمینه گذار - بینش راه انقلابی - غلبه پیدا کرد.

پس به این ترتیب بطور طبیعی مشاهده می شود که به جنبه دیگری از نگرش به سوسياليسم و استراتژی های نیل به آن که راه انقلابی توصیف می شود، هدایت شده ایم. این چشم انداز مدتی درون انتربالیونال دوم در چارچوب جریان اقلیت مدارا جو باقی می ماند؛ ولی همیشه ناتوان بود. چگونه آنها هم رأی شان نبودند، چون آنچه آنها پیشنهاد می کردند، تفاوت اندکی با سرمایه داری بدون سرمایه داران دیگران داشت. و در این صورت چرا راه تندی را برای رسیدن به یک هدف برتیری دادند، درحالی که همه چیز نشان می داد که آنها می توانند آرام و بتدریج به آن نایل آیند؟ با یادآوری آنچه تاکنون گفته ام، اضافه می کنم که انقلاب جهانی مورد بحث در واقع به انقلاب مرکزها - انقلاب اروپای مستبدن (آلمان، فرانسه، انگلستان، اتریش، مجارستان، هلند و بلژیک، ایتالیا...) - تبدیل شد و کشورهای عقب مانده پیرامونی و به علاوه مستعمره ها را بدنبال کشید.

دریافت انقلابی گذار به سوسياليسم که در جنبش کارگری اروپا در اقلیت بود، در حاشیه قاره یعنی در روسیه مورد استقبال قرار گرفت. البته، اینجا از ۱۹۰۵ جنبش ضدسیستم با ابهامها و ارزش های چندگانه: انقلاب برای دمکراسی بورژوازی، انقلاب برای اصلاح ارضی بنیادی به رهبری دهقانان سورشی و انقلاب برای یک جامعه سوسياليستی رخ می نماید. این ارزش های چندگانه عامل ضعف جنبش نبود، بلکه بر عکس نشانه قدرت آن بود. اینجا حتی نگرش به سوسياليسم که به محیط اقلیت نیمه روشن فکری، نیمه کارگری محدود بود، از دریافت متوسط اما مسلط نظم سرمایه داری که باعتبار مالکیت عمومی اصلاح شده بود، فراتر رفته بود. تأکید های تحسین برانگیز اتوپیای قدیمی اینجا با نوشتاهای ارتدکس مبانه الهام گرفته از سنت کارگری اروپا، سنت تازه... سنت سوسيال دمکراسی! درمی آمیزد. بنابراین، در آغاز صحبت از طرح سوسياليسم دولتی یعنی شکل سرمایه داری بدون سرمایه داران در میان نبود. ولی ناگهان این طرح در آکتبر ۱۹۱۷ به یک امر ممکن تاریخی تبدیل شد. البته، بدون آگاهی از این واقعیت که این تبدیل جرقه ای نیست که دشت و صحراء را در نوردد و اولین انفجار در حلقة ضعیف زنجیر بسرعت پیشرفته ترین کشورها را بدنبال خود بکشاند... او در آن وقت نمی دانست که نیروی ضدسیستم دیگری را در خود بازتاب می دهد؛ نیرویی که نمایشگر امتناع مردم پیرامون سیستم از فرمان بری در برابر نیازهای قطب بنده سرمایه داری است.

از این‌رو، آنها از انقلاب جهانی به ساختمان سوسياليسم در یک کشور گام نهادند. زیرا رویدادها چنین ایجاب می‌کردند. به یقین آنچه باعث سرزنش استالین است این گریش نیست. بدیل دیگری وجود نداشت. در آن وقت توری می‌گفت یا انقلاب جهانی یا هیچ. بر این اساس، برای روسیه باورمند به انقلابی جهانی که هنوز در دستور روز قرار نداشت، راهی جز خودکشی باقی نمانده بود. پس آنچه باعث سرزنش او (استالین) است، چیز دیگری است. نخست این که در افق محدود واقع‌گرایی سویال دمکراتی فقط این باقیمانده یا دوباره ظاهر شده بود که به چیزی جز سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران نیندیشد. خیال پردازی‌های ۱۹۱۷ بنفع واقع‌گرایی‌هایی که انترناسیونال دوم خود در شرایط دیگر آن را شناخته بود، دور افکنده شد. این تحول بر همهٔ چیزهای دیگر فرمانرو گردید. وظيفة اساسی به وظيفة تقلید کردن یعنی سرعت بخشیدن به آهنگهای انباشت تبدیل شد. در نتیجه مجموع طرح سوسيالیستی تابع آن گردید و در این میان آنچه که در اساس باعث مخدوش شدن مفهوم این انباشت می‌گردید، ترک گفته شد. بدین ترتیب، بهره‌کشی از دهقانان که در چارچوب تعاونی‌ها سازمان پافته و زیر کنترل دولت بودند، در خدمت تأمین مالی انباشت ابتدایی موسوم به سوسيالیستی قرار گرفت. این گسترد در اتحاد مردمی کارگر و دهقان که پیروزی انقلاب را ممکن ساخته بود، راه را برای دیکتاتوری خودکامنه موسوم به پرولتاریا گشود و دیوان سالاری را از قید هر کنترل آزاد کرد تا به گریش سوسيالیسم دولتی (برنامه‌ریزی آمرانه) یاری رساند.

بنابراین، بحث باید روی طیعت و دلیل‌های این انتخاب‌ها متوجه تر گردد. آیا آنها می‌توانستند به نحو دیگری عمل کنند و سریع‌تر بسوی کمونیسم دمکراتیک و حتی زوال دولت و غیره بروند یا این که با شتاب کمتری حرکت کنند و سازش با سرمایه‌داری را مانند دوره نپ NEP ادامه دهند و یا این که بطور مقاومت عمل کنند و در برخی جنبه‌ها تندتر و در جنبه‌های دیگر کنترل حرکت کنند؟

گریش ساختمان سوسيالیسم در یک کشور هرگز در کمونیسم چیز مسئله نیافرید. این کمونیسم از همان آغاز حرکت برای انقلاب در چین به سازمان دادن خود پرداخت و منتظر نبود که پیروزیش با انقلاب پرولتارهای ژاپن و ایالات متحده قرین گردد تا برای غلبه بر عقب‌ماندگی چین به کمک آن بشتابند. از این‌رو، این کمونیسم با تردیدهایی که انقلاب روسیه در نخستین سالهایش دچار آن بود، روپرتو نگردید. بر عکس مأوثبیم بی‌درنگ ضرورت و امکان ساختمان سوسيالیسم در یک کشور عقب‌مانده را برپایه انقلاب پیاپی مبتنى بر مرحله‌هایکه به اصلاحات بنیادی بورژوازی طیعت (مانند اصلاح ارضی) می‌انجامد، اعلام داشت که البته برای انجام

انقلاب سوسیالیستی زیر رهبری پرولتاریا عمل می‌کند و در این جا نیز مانند روسیه متراوef با دولتی شدن مالکیت و سازماندهی تعاونی‌های روستایی می‌شود. حتی اگر این دگرگونی‌ها در چین بهتر - یا اندکی بدتر از اتحاد شوروی (که عقیده من اینست) انجام گرفته باشد، آنها از طبیعت اساساً متفاوت با دگرگونی‌هایی که طرح سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران را الهام بخشیده‌اند، نبوده‌اند.

از زمانی که مائوئیسم به این نتیجه رسید که در اتحاد شوروی سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم ساخته می‌شود، این مسئله مطرح گردید که آیا راهی متفاوت از راهی که از اتحاد شوروی اقتباس شده بود، لازم و ممکن نبود؟ از این‌رو، مائوئیسم در صدد برآمد متفاوت برود. یعنی در قلمروهای معینی کنترل و در قلمروهای دیگر تندری برآمد. کنترل در آهنگ‌های انباشت بخاطر پرهیز از فروپاشی اتحاد کارگر و دهقان و سریع‌تر در جنبه‌های دیگر، چونکه این نیاز راه انتقاد از جزم ختنی بودن تکنولوژی‌ها را که برای کامیابی مدل سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران حیاتی بود، می‌گشود و این امکان می‌داد که در قلمروهای ایدئولوژی کمونیستی (که بنفع انقلاب فرهنگی بود) و سازماندهی قدرت سیاسی (آنچه مائوئیسم وعده داد اما انجام نداد) پیش بروند.

- * همواره گفتگو از این است که مدل شوروی ساختمان سوسیالیسم و کوشش‌های مائوئیستی در شکل دادن متفاوت خط سیر آن در نهایت رد شده است. من این‌جا به دلیل‌ها و مرحله‌های فراسایش و فروپاشی مدل شوروی و دلیل‌های ترک طرح مائوئیستی از ۱۹۸۰ بازنمی‌گردم. نکته اساسی امروز گرفتن درس مهم از آن است. تاریخ ثابت کرده است که ساختمان سوسیالیسم موربد بحث برگشت ناپذیر نبوده است. پس دولت‌گرایی Etatisme که من آن را یک جنبه شیوه تولید شوروی یا سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران نامیده‌ام، مدل‌های ثابتی را تشکیل نمی‌دهند، بلکه گذاری بی‌نظم و کشمکش آمیز است که می‌تواند هم بتدریج و آهسته به سوی سوسیالیسم تحول پیدا کند (ما جلوتر به شرایط لازمی که این تحول مساعد بتواند دنبال شود، بازمی‌گردیم) و هم به سرمایه‌داری ناب با بودن سرمایه‌داران بیانجامد (وضعیت شوروی سابق و اروپای شرقی این چنین است).

این ناکامی‌ها منحصر بفرد نیستند. دریافت‌های دیگر از سوسیالیسم بهتر از آنها در تاریخ مطرح نشده‌اند. تقليیدها از مدل شوروی، کم و بیش نزدیک (مانند ویتمام و کوبا) یا دور از آن (مانند سوسیالیسم‌های آفریقا و آسیا) جز در دو مورد نخستین حتی پیش از فروپاشی نظم در مسکو از بین رفته‌اند. سوسیالیسم دولت رفاه غرب نیز که بنظر می‌رسد برای همیشه در وجودان‌ها و واقعیت‌های اجتماعی ریشه دوانیده به نوبه

خود با فروپاشی مدل شوروی بی ثبات شده است. زمان حاضر به تعرض لیبرال نو تعلق دارد که تا به امروز با برخی کامیابی‌ها در صدد است عقره زمان غرب را به عقب برگرداند.

ناکامی‌هایی این چنین حاد و عمومی به یقین اندیشه سوسياليسم را زیر سؤال برده‌اند. آیا مسأله عبارت از یک اتوپیا به معنای عامیانه اصطلاح است که هرگز امکان پذیر نیست؟ در اینصورت آیا بشریت به وسیله سرمایه‌داری پایان تاریخ بخود تحریبی محکوم شده است. جلوتر به این سؤال اساسی بازمی‌گردیم:
البته، فروپاشی شوروی گرایی و ترک ماشیسم به موازات هم به جنبه دیگری از دریافت گذار که تا آن‌زمان تحمیل شده بود، قاطعانه پایان داد. گذار با رقبا - بشدت کشمکش آمیز یا توأم با همزیستی مسالمت آمیز - دو سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متراوaf بود که به دو بلوک از دولت‌ها یا دو اردوگاه که ژданف در ۱۹۴۸ آن را اعلام داشت، تقسیم شده بودند. این صفحه ورق خورده است. حال این سؤال مطرح می‌گردد: مبارزه بین سوسياليسم و سرمایه‌داری در دنیای امروز ما از چه قرار است؟

IV. بازگشت به مسأله سوسياليسم

سوسياليسم تنها در صورتی معنا دارد که تمدن دیگری جز تمدن موجود سرمایه‌داری پیشنهاد کند: یعنی از تضادهای مهم دنیای معاصر ما که پیشتر بر شمردیم، فراتر برود. در یک فرمول بندی به غایت فشرده، سوسياليسم از نظر من باید بنتی بر این تمدن باشد: ۱) رهایی از بی خویشتنی اقتصادی و بی خویشتنی کار ۲) رهایی از پدرسالاری ۳) برتری دادن به رابطه خود با طبیعت^(۴) بسط و توسعه دمکراسی فراتر از حدودی که برآثر جدایی قلمروهای مدیریت اقتصادی و سیاست تحمل شده است. ۵) جهانی شدن برپایه و در چارچوبی که دیگر قطب‌بندی بوجود نیاورد، بلکه بر عکس به آن پایان دهد.

اگر هدف چنین باشد، من از دید خود در ارتباط با استراتژی‌های مبارزه در راه سوسياليسم در جهان کتونی ییدرنگ یک نتیجه گیری قطعی از آن خواهم کرد. این استراتژیها باید از چهار مصاف مهم که ملت‌ها با آن روبرو هستند، مایه گیرید:

(۱) مصاف بازار: مسأله این نیست که در اصل هر شکل اقتصاد موسوم به بازار نفی شود و برنامه‌ریزی عمومی، متعرکز و دیوان سالار جای آن را بگیرد (رویهم رفته چنین چیزی هیچ خصلت سوسيالیستی نداشته است) و یا باز تولید اجتماعی تابع

اجبارهای بازار گردد (آنطور که ايدئولوژی مسلط آن را پيشنهاد می‌کند و سياستمداران بنام خود آن را اجرا می‌کنند). مسئله عبارت از مشخص کردن هدفها و وسایل (حقوقی، اداری، سازمانی، اجتماعی و سیاسی) است که نظام دادن بازار را ممکن سازد و آن را در خدمت باز تولید اجتماعی که ضامن پیشرفت اجتماعی (اشغال کامل و بیشترین برابری ممکن و غيره) است، قرار دهد. در این چارچوب به یقین تا مدت‌ها اجتماع شکل‌های گوناگون مالکیت -خصوصی و عمومی، دولتی و تعاقنی و غيره - خود را تحمیل می‌کند.

(۲) مصاف اقتصاد -جهان: مسئله عبارت از خروج از دو بحث نادرست است: یا پذیرش الحقیقی به سیستم جهانی و تنها کوشش برای بهبود وضع خود در سلسه مراتبی که این سیستم سازمان می‌دهد، یا خروج قطعی از آن تا گفتمان اجبارهای پرهیز‌پذیر واقعی که جهانی شدن امروز به سیاست‌های مستقل توسعه اجتماعی ملی و مردمی تحمیل می‌کند، جانشین آن گردد. اما مسئله بطور اساسی عبارت از استفاده از آزادی عمل‌هایی است که وارونه کردن رابطه داخلی و خارجی و رد تطبیق یک جانبه ناشی از اجبارهای خارجی را ممکن سازد تا در سایه آن بتوان سیستم جهانی را ودادشت که خود را با نیازهای توسعه خاص ما تطبیق دهد. این همان چیزی است که من آن را ناپیوستگی Déconnexion می‌نامم و دقیقاً یکی از عرصه‌های مهم اقدام در زمینه اجرای اصلاح‌های لازم بینای را تشکیل می‌دهد.

(۳) مصاف دمکراسی: مسئله این نیست که شکل‌های دمکراسی بورژوازی (موسوم به لیبرال) معاصر را پایان تاریخ بدانیم و یا پراتیک توده‌گرایی Populisme را جانشین آن کنیم. مسئله دقیقاً عبارت از تقویت دمکراسی سیاسی (حقوق اساسی انسان، آزادی‌ها، کثرت‌گرایی و دولت حقوقی) بنابر تعریف مشخص حقوق اجتماعی (حق کار، کنترل تصمیم‌گیری اقتصادی وغیره) است که مشخصاً قاعده‌های سازماندهی بازار را معین می‌سازد.

(۴) مصاف کثرت‌گرایی ملی و فرهنگی: مقصود ایجاد یک جامعه همگون یا آنطور که ملت یا قوم یا همبدون مذهبی به عنوان چارچوب منحصر بفرد ضرور برای اعمال قدرت فرض شده و یا نفی این واقعیت که کثرت‌گرایی در این زمینه‌ها مستلزم قدرت دمکراتیک برای رعایت ویژگی‌ها و تفاوت‌های است، نیست. باید سازمان دادن برپایه اصل همیستی و تأثیر متقابل جامعه‌های سیار متفاوت که در چارچوب فضای بسیار بزرگ ممکن سیاسی تعین می‌یابد، هدف استراتژی‌های رهایی باشد.

همانطور که ملاحظه می‌شود دامنه آزادی عمل‌های مستقل که در پرتو آن نیروهای مزدی می‌توانند و باید به نفع خود و به نفع اصلاح‌های بینایی که در آن

فضا به اجرا درمی‌آیند، بسیج شوند، به شرایط مشخص محلی و جهانی بستگی دارد. این امر قبل از هر چیز به مبارزه‌های مردم برای توسعه تدریجی دامنه آزادی عملها وابسته است.

استراتژی‌های فعالیت مؤثر با عنایت جدی به آنچه پیشتر به عنوان عنصر تشکیل‌دهنده مصاف‌ها شرح داده شد و باید بر جسته‌گردد، ایجاب می‌کند که آنها را در چشم‌انداز تمدنی قرار دهیم که از مرزهای سرمایه‌داری درگذرد.

من به این بعد اساسی ایدئولوژیک طرح بازنمی‌گرم؛ زیرا فکر می‌کنم که آن را پیشتر با طرح انتقاد «بگمان من مارکیسیتی» ما از سرمایه‌داری و کوشش‌های تاریخی فرارفت از آن به اندازه‌کافی شرح داده‌ام. بدین خاطر فقط روی وحدت لازم تحلیل درنگ می‌کنم که قادر است، فازهای دمکراسی، برطرف کردن جدایی سیاست - اقتصاد را در یک مجموعه بهم پیوسته به صورت تصمیم‌گیری یکپارچه درباره موضوع‌های درازمدت جهانی شدن درهم آمیزد.

مسئله عبارت از یک ایدئولوژی و یک فرهنگ با هدف عمومی است. شاید اینجا خواننده آنچه را که قبلاً از مخالفت من با فرهنگ‌گرایی Culturalisme می‌داند، از آن بدرستی نفی چشم‌انداز همگانی به سود تنواع مفرط مفروض را که لازمه خط سیرهای گوناگون توسعه جامعه‌های مختلف است، استبطاط کند. من همه جنبه‌های مربوط به قوم‌گرایی یا اختلاف مذهبی به شیوه امروز را که به عقیده من عمیقاً واپس‌گرایانه است، رد کرده‌ام. زیرا آنها نسبت به آنچه سرمایه‌داری تاکنون در جهت جهانشمول کردن انجام داده تماشگر پس‌گرایی است. وانگهی، جهانی شدن تحصیل شده تنها جهانی شدن تکولوژی‌ها، مبادله‌های تجاری، وابستگی‌های متقابل جغایا استراتژیک Geostratégique که نظامیان آن را خوب می‌شناستند، نیست، بلکه جهانی شدن فرهنگی هم هست. به این دلیل فرهنگ مسلط در مقیاس جهانی را به عنوان فرهنگ سرمایه‌داری تحلیل کرده‌ام، نه به عنوان فرهنگ غرب که به لحاظ تاریخی اروپایی و مسیحی است.

هرچند این جهانی شدن (سرمایه‌داری) بنابر گسترش قطب‌بندی جنبه‌های منفی زیادی را بنمایش می‌گذارد، اما در عین حال دارای جنبه‌های مثبتی (مانند آزادی افراد و جامعه) است که حتی اگر هنوز جنبه‌ی ناقص‌اند و براثر نیازهای منطق مسلط سرمایه‌بی قواره شده‌اند، کمتر از آن موجود نیستند. نتیجه‌های منفی قطب‌بندی تنها به مسائلهای اقتصادی (اختلاف ثروتمندان و فقیران) مربوط نمی‌شوند، آنها مکمل خود را ضرورتاً در اختلاف دمکراسی سیاسی - ناممکنی دمکراتیزه شدن می‌یابند، اختلافی که نخوت و کبر غرب را با روان رنجوری فرهنگ سرمایه‌داری و بیان

آشکار آن (اروپایی و مسيحي) در هم می آمیزد.

اين جنبه‌های منفی جهانی شدن سرمایه‌داری با بازگشت به دوران گذشته و بازگشت به ييان‌های ايدئولوژيك جامعه‌هایی که به گفته من دنیای خراجی را تشکيل می‌دادند، از بين نمی‌روند. آنها تنها با گام نهادن به جلو و ساختن فرهنگ همگانی سوسياليستی از بين می‌روند.

به عقیده من تصريح اين نکه بی‌فائده است که همگانی بودن طرح هرگز متراffد با سايش مخرج مشترک نیست. اين گرایش همانا گرایش کل نگری Universalisme سرمایه‌داری است که: کوکا‌كولا برای همه و همراه با آن کینه‌های نزادی را بنمایش می‌گذارد. چنین گرایشي با کل نگری سوسياليستی که ضرورتًا بر پایه کمک به همه مردم ساخته شده و از توع آنها عنصر غنى طرح مشترک را می‌سازد، تفاوت دارد.

بنابراین با بازگشت به کوشش‌های فرارفت از سرمایه‌داری که از منظر بيش فرهنگ همگانی بازخوانی می‌شود، به اين نتيجه نمی‌رسم که سهم‌ها و کمک‌های آنها بی معنا و مضحک بوده است. چنین پنداشی نادرست است. همچنین جامعه‌هایی که در غرب توسيط سوسيال دمکرات‌ها ساخته شد، هرگز زشت‌تر از جامعه‌هایی که می‌شناسیم نیست، بلکه برعکس، پیشرفته‌تر و انسانی‌تر است. و اين در صورتی است که اين داوری از منظر درون باشد و منظر خارج و پيرامون اين جامعه‌ها را که بی‌جون و چرا اغلب با رفتارهای اميراليستی توأم بوده، درنظر نگيريم. برعکس هرچند جامعه‌های سوسياليستی واقعاً موجود در جنبه‌های معینی آلوهه به خصوصیه‌های دل آزاری بوده‌اند، اما در عوض از منظر خارجی با شهامت‌ترین حامي مبارزة ضد اميراليستی و آزادی ملی خلق‌های پيرامون را تشکيل می‌دادند. دستاوردهایی که به پشت‌وانه تلاش آنها بدست آمده چشم پوشیدنی نیستند و به پیشرفت مادي اقتصادي محدود نمی‌شوند. یوگوسلاوی عصر تیقو برعنصر ترقه‌انداز و خصوصت آفرین قومی غلبه یافت. چنی‌ها به غایت بهتر از هندی‌ها زندگی می‌کنند. سرمایه‌داری وحشی با شرایط مادي دشواری که در روسیه آفریده زندگی اکثريت توده مردم را به مراتب سخت‌تر کرده و در عین حال ضامنی برای دمکراسی نیست. نظام‌های کمپراآدوری جدید جهان سوم در بسیاری از جنبه‌ها بدتر از نظام‌های مردمی مقدم بر خود هستند. اين مثال‌ها را می‌توان تابیه نهایت ادامه داد.

اين واقعيت‌ها نشان می‌دهند که طرح سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران: روایت سوسيال دمکرات از سوسيالیسم بازار یا روایت دولت‌گرایانه Estatiste ابداع پوج و بي اثری بوده است. در الواقع طرح از عنصر ترقیخواهانه‌تر اصطلاح ايدئولوژی

بورژوازی ساخته شده است. عصر ما بطور کلی به انقلاب فرانسه و به مراتب به ژاکوبینیسم که وجه پیشرفته تر آن است، علاقه ندارد. شیوه ارتقاضی امروز ستایشگر ویژگی های جامعه ابتدایی و کینه‌ورزی به کل گرایی Universalisme است. با اینهمه، ژاکوبینیسم نمایندهٔ پیشرفتی است که از نیازهای ساده برقراری قدرت بورژوازی فراتر می‌رود.

اصطلاح از آرزوهای مردم دوره که تخیلی بود و از اندیشه‌ورزی پیشاهنگ روشنگران، ژاکوبینیسم ترکیب یافته بود. ژاکوبینیسم اندیشه جمهوری شهر وندان را ابداع کرده بود. این شهر وندان (فقط بورژواها [نبودند]) که به داشتن حق رأی بشرط پرداخت مالیات، به یک پادشاه آگاه بدون رأی همگان کاملاً راضی بودند، همانطور که تاریخ بعدی در فرانسه و در همه اروپای قرن ۱۹ آن را تأیید کرد. ژاکوبینیسم حتی کشف کرده بود که لیرالیسم اقتصادی (بازار باب روز) دشمن دمکراسی است. سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران که اصطلاح متأخر منطق فرارفت از سرمایه‌داری است، ناقص و شکننده است. این اصطلاح که اندیشیدن در نفس خودش را ممکن ساخته بود، با سهم اساسی انتقادی مارکسیسم فراتر رفت. و این بنابر تأثیر اوضاع مستلزم دخالت شدید دولت به عنوان سازندهٔ عقلانیت سطح عمومی بود؛ دخالتی که به نوبه خود با تعرض همه جانبه ارتقاضی باب روز ضد دولت عصر ما بیگانه است.

در آن وقت کولبر Colber که هرگز در فرانسه فراموش نشده شتابزده با یک داوری و محاکومیت آسان دولت گرایی مرکانتیلیستی، دولت گرایی بیسمارک که دولت پروسی هنگلی بود، دولت گرایی روسیه شوروی با ارشیه استبداد تزاری و دولت گرایی ماقو با میراث امپراتوری قرن های میانه و غیره را با هم درآمیخت. اما چه چیز را به عنوان جانشین دولت شهر وندان پیشنهاد نمود؟ ملت قومی و جامعه مذهبی در ترکیب با بازار بدون دخالت دولت. این یعنی جنگل بی در و پیکری که با کینه و خصوصیت متقابل جامعه های مورد بحث تکمیل می شود. لازم به یاد آوری است که این پیشنهاد خود یک اتوپیا، آنهم اتوپیایی ارتقاضی است؛ دقیقاً بدین خاطر که ضد گل گرایی است. در صورتی که سرمایه‌داری مطبوع و ممدوح او جهانی شدن را تحمیل می کند.

پس اگر ساختمان جهانی شدن متمند بدلیل جهانی شدن سرمایه‌داری و خشی است، راه رسیدن به آن ناگزیر طولانی خواهد بود؛ چون مسأله عبارت از ساختن متمن جدید است. در این صورت ایرادی که می توان از طرح های تاریخی ساختمان سوسيالیسم که در اینجا تحلیل و انتقاد شد، گرفت، دقیقاً خلاصه کردن وظيفة اتحام

برخی اصلاحات بسیار مهم در لغو مالکیت خصوصی است. انقلاب روسیه پس از جستجوی راه خود در دهه ۲۰ سرانجام به دوره نپ NEP پایان داد و به ساختمان سوسياليسم گام نهاد و در ۱۹۳۰ تصمیم به اجرای طرح جمعی کردن Collectivisation گرفت. شش سال بعد استالین ساختمان کامل سوسياليسم را اعلام کرد. در چین، ارتش خلق در ۱۹۴۹ وارد پکن شد. اصلاح ارضی و بعد بیدرنگ سیاست جمعی کردن را آغاز نهاد و این جایز در ۱۹۵۷ ساختمان کامل سوسياليسم اعلام گردید! بدیهی است که یک تمدن جدید هرگز طی پنج یا شش سال ساخته نمی شود.

در یک گذار طولانی که اکنون از آن صحبت خواهیم کرد، گفتمان استراتژی های مرحله های ضرور به ترتیب خود را مطرح می سازند. در این صورت، برخی عنصرهای تجربه گذشته که می تواند بدین مناسبت جایی بیابد، به وسیله چشم اندازهای جدید روش می گردد. برخی پیشنهادهای معقول سوسيال دمکراسی، سوسياليسم بازار می تواند عنصرهای این استراتژی های مرحله را تشکیل دهد. در چه شرایطی؟ درباره آن بحث می کنیم.

V - نخستین پیشنهادها برای دریافت جدید گذار

بررسی های پیشین مرا به یک نتیجه گیری مهم هدایت کرده است که اینجا آن را بطور مستقیم در زیر فرمول بندی می کنم: توری ای که طبق آن سوسياليسم نمی تواند درون جامعه سرمایه داری گسترش یابد، آنطور که سرمایه داری پیش از آنکه صدفشن را بشکافد و از آن رها شود، درون فنوداليسم توسعه یافتد، باید نسبی درنظر گرفته شود.

پس، به همان ترتیب که مرکانتیلیسم سه قرن (۱۸۰۰-۱۵۰۰) نمایشگر گذار طولانی از فنوداليسم به سرمایه داری بود که طی آن دو سیستم بطور تعارض آمیز همزیستی می کردن، ما می توانیم با یک گذار طولانی از سرمایه داری جهانی به سوسياليسم جهانی سر و کار داشته باشیم که در جریان آن دو منطق بطور تعارض آمیز همزیستی کنند: یکی منطقی که بر ابناشت سرمایه حکومت می کند و دیگری منطقی که از نیازهای اجتماعی ناساز با منطق انباشت سرچشمه می گیرد.

این بینش که من با آن موافقم، بینش مارکس نبود؛ زیرا مارکس فکر می کرد که سرمایه داری ابتدا بسرعت رسالت تاریخی اش را انجام می دهد. این رسالت عبارت از یکپارچه کردن همه جامعه های سیاره در یک سیستم اجتماعی است که بتدریج همه

تضادها را به یک تضاد اساسی تقلیل می‌دهد. این تضاد استوار بر یک سیستم اقتصادی بالتبه همگون شده خود را در کشمکش بورژواها و پرولتراها نمایش می‌دهد. بدین سان بعد گذار بشریت در مجموع آن به اجمعه‌جديد بدون طبقه‌ها در یک زمان تاریخی بالتبه کوتاه تبارک می‌شود. به بیان دیگر، مارکس فکر می‌کرد سرمایه‌داری و سوسياليسم به عنوان دو سیستم با یک دیوار چین از یکدیگر جدا شده‌اند؛ دیواری که می‌توان آن را انقلاب سوسيالستی توصیف کرد. بر این اساس، این دو سیستم ناسازگار درون یک جامعه ناهمسانند. این بینش همزیستی تعارض آمیز دو جامعه‌ها برخی‌ها هنوز سرمایه‌داری و دیگری اکنون سوسيالستی را در مدت معینی نفی نمی‌کند، بشرطی که این مدت بالتبه کوتاه باشد؛ زیرا سوسياليسم کامل فقط می‌تواند جهانی باشد.

تحلیل سرمایه‌داری واقعاً موجود که من آن را مطرح کرده‌ام، این دیوار چین را فرومی‌افکند. این تحلیل بر عکس روی تعارض منطق‌های - سرمایه‌داری و ضدسرمایه‌داری - که در واقع درون دنیای سرمایه‌داری واقعاً موجود عمل می‌کند و بنابراین ترادف با شیوه تولید سرمایه‌داری در مقیاس جهانی نیست، تکیه دارد. تفاوت گذاشتن میان مشخص و مجرد، سیستم واقعی و ایده‌آل - نمونه به هیچ وجه به معنای عادی و مبتدل آن نیست. اولی همواره بغرنج تر از دومی است. نبود این مترادف را باید در قوی‌ترین مفهوم در دو بعد درک کرد؛ اولی ناشی از این واقعیت است که شیوه تولید ناب سرمایه‌داری واقعاً نمی‌تواند وجود داشته باشد، یعنی سرمایه‌داری تنها در شرایطی عمل می‌کند که نیروهای ضدسیستم به او امکان دهنده که بر تضادهای درونی اش غلبه کند. دومی محصول این واقعیت است که سرمایه‌داری جهانی چون درنتیجه توسعه خاص خود قطب‌بندی کننده است، بی‌وقه نیروهای ضدسیستمی می‌آفریند که علیه قطب‌بندی مورد بحث قدر علم می‌کنند.

مدت‌هاست که با بررسی نخستین بعد تعارض منطق‌های سیستم و ضدسیستم و تحلیل دینامیسم شیوه تولید سرمایه‌داری به این نتیجه رسیده‌ام که باز تولید گسترده تنها وقتی ممکن گردید که مزدهای واقعی به موازات باروری افزایش یافتد. با اینهمه، منطق یک جانبه برتری سرمایه در تلاش است که چنین وضعی درکار نباشد. روی این اصل سرمایه‌داری از رکودی دائمی که آن را به سیستم غیرقابل تحمل بدل کرده، در معرض خطر قرار گرفته است. این تضاد نامعقول بدین سان تسلط یافته است: یا به اعتبار رویدادهای خارج از منطق اقتصادی آن (من در این بازه همزمانی میان هر یک از مرحله‌های مهم پیشرفت سرمایه‌داری را با این رویدادها نشان داده‌ام: جنگهای انقلاب و امپراتوری، یکی شدن آلمان و ایتالیا، استعمار کردن، انقلاب‌های پیاپی

تکولوژيك و غيره) يا برازش منطق ضدسيستمي مبارزة طبقاتي که بربايه آن طبقه کارگر (و همچينين ديگر بخش‌های دنياى توليدکنندگان، مانند دهقانان) افزایش مزدهای کار را تحميل می‌کند. نقطه اوج، در عصر انحصارها و سистем‌های توليدی خود مرکز (از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰) سازش تاریخي دولت رفاه است. اين ديلك‌تيك که منطق انباشت و منطق اجتماعي توزيع درآمد را پوند داد، اينک در بحران است. دليل آن يکي جهاني شدن است که خصلت خودمرکزی سیستم‌های توليد ملی را فرسوده کرده و ديلگري ضعف موقعیت طبقه‌های زحمتکش در موازنۀ عمومی سیاسي. پس خودانباشت سرمایه‌داری در بحران است.

دومين بُعد تعارض منطق‌ها محصول ناگزير نخستین تصاد اساسی است. سرمایه‌داری‌های ملی مورد تهدید برای مبارزه عليه منطق‌های ضدسيستم که توسيط طبقه‌های استمارشونده گسترش می‌يابند، به توسيعه خارج رومی آورند و بدین‌سان جهاني شدن قطب‌بندي کننده را بوجود می‌آورند. در جريان اين توسيعه، سرمایه‌ مسلط آنچه را که در مرکز‌های پيش‌رفته‌اش از دست می‌دهد با آنچه از راه تابع کردن (ونه تخریب) شکل‌های آغازین پيش از سرمایه‌داری در مسیر خود می‌يابد جبران می‌کند و بدین‌سان منطقه‌های عقب‌مانده تابع منطق‌اش را پيرامونی می‌کند. پس اين توسيعه جهان ناهمگونی بوجود می‌آورد. سرمایه‌داری جهاني از ناهمگونی آغازين ارث نمی‌برد، بلکه آن را بوجود می‌آورد، يا آن را بي‌وقه به سود خود ايجاد می‌کند. قانون انباشت، قانوني که ماركس آن را در اصطلاح‌های فقر عمومي مُخفف و حتى زايل شده در مرکز‌های پيش‌رفته فرمول‌بندي کرد، کاملا در مقیاس جهاني واقعیت یافت. البته در اين سطح - سطح سرمایه‌داری واقعاً موجود - قانون انباشت ديلگر در چارچوب شيوه توليد ثاب سرمایه‌داری عمل نمی‌کند، بلکه در چارچوب مجموع شکل‌بندي‌های مرکزی و پيرامونی تشکيل دهنده آن عمل می‌کند. اين قطب‌بندي - قفير‌کردن - به وضوح نه قابل قبول است و نه ملت‌هايی که قريانی آن هستند، آن را پذيرفته‌اند. چنان‌که طبقه کارگر در مرکزها با مبارزة خود گرايش ضدسيستمي اش را نشان می‌دهد و ملت‌هاي پيرامون با مبارزه‌های خود همین گرايش‌ها را ابراز می‌دارند. در اين چشم‌انداز ثوريک می‌توان تاريخ سرمایه‌داری را به عنوان تاريخ مرحله‌های پيادي بازخوانی کرد که در آن گاه منطق يك جانبه سرمایه‌داری غلبه می‌کند - و سیستم با توسيعه جهاني شده روپر می‌شود - و گاه تاريخ شورش ضدسيستم پيرامونی‌ها چيره می‌شود که در نتيجه عقب‌نشيني‌هاي را به او تحويل می‌کند. من مطالعه قرن ۱۹ را به عنوان مرحله طولاني نوع اول و قرن ۲۰ از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۰ را به عنوان نوع دوم مطرح کرده‌ام.

حال این سؤال بجا در ارتباط با این مرحله از توضیح مامطرح می‌گردد: در حالی که سرمایه‌داری استعداد خارق‌العاده‌ای در تطبیق دادن خود با خواسته‌های نیروهای ضدسیستمی ناشی از توسعه خود دارد، چرا سیستم بطور جاوده طول نخواهد کشید؟ با ادامه بسیار بعد این دینامیسم پیاپی: یعنی مرحله‌های افزایش در آمده‌های کار به موازات بهره‌وری در مرکز و بعد توقف این بهره‌وری، و نیز مرحله‌های تبعیت پیرامونی‌ها از منطق توسعه سرمایه‌داری جهانی، بعد رد آن و عقب‌نشینی قطب‌بندی، شاید بدیدن جهانی نایل آییم که بتدریج براساس سرمایه‌داری کم و پیش توسعه یافته همگون شود. در واقع مارکس حق داشته است که قانون ابیشت در دراز مدت جهان را همگون می‌کند.

اگر پاسخ به این مسأله اینست که سیستم نمی‌تواند جوابگوی مبارزه‌طلبی این شیوه باشد، بدین خاطر است که تاکنون بدین ترتیب به آن پاسخ داده نشده است. در واقع قطب‌بندی نه تنها زیرتأثیر نیروهای ضدسیستمی مخالف آن بتدریج کاهش نیافته، بلکه بر عکس شدت یافته است. به همین ترتیب، اگر در آمده‌های کار واقعاً با آهنگ بهره‌وری در مرکزها در دراز مدت فزونی یافت، اثرهای بی‌خویشتنی از کار نه تنها بتدریج پایین نیامده، بلکه بر عکس، آنطور که بحران کار در دنیای معاصر گواهی می‌دهد. شدت روزافزونی یافته است. به عبارت دیگر، سیستم نمی‌تواند سیر خود را تابی نهایت ادامه دهد، مستقل از این آگاهی که آیا چنین سیری بنابر واقعیت سومین تضادش (تخرب پایه طبیعی) ممکن است یا نه و آیا در جریان این گسترش تاریخی سه تضاد اساسی اش بتدریج تخفیف می‌یابد یا نه؟ با اینهمه، همه این تضادها شدت یافته‌اند. پس سیستم ناگزیر پیش از پیش محکوم به غیرقابل تحمل بودن و انفجاری بودن است.

غیرقابل تحمل و انفجاری این معنارا نمی‌دهد که سرمایه‌داری با پاسخ عقلانی یعنی سوسیالیسم که خود را به عنوان قانون طبیعت پیشنهاد می‌کند، پشت سر گذاشته می‌شود. پس این جا می‌توان به آنچه ۲۰ سال پیش درباره دینامیسم فرارفت از سیستم‌های بطور تاریخی بسر رسیده پیشنهاد کردم بازگشت و سؤال انقلاب یا انحطاط را مطرح کرد. انقلاب روندی تاریخی (که شکل‌های تکامل گرایانه بنیادی را نفی نمی‌کند) معنی می‌دهد که در آن هدف‌های دگرگونی خود آگاه روش توسط نیروهای اجتماعی که مبارزه علیه گذشته سرآمده را رهبری می‌کنند، ابراز می‌شود. نمونه ارائه شده همانا گذار سیستم‌های نظام قدیم در اروپا به مدرنیته سرمایه‌داری بود. بر عکس، در نبود چنین دخالت خود آگاه ایدئولوژیک و اراده سیاسی که طرح جامعه نو را مشخص می‌کنند، دگرگونی در فضای مه آسود کورمال پیش می‌رود و این

پیشتر وقت‌ها به شکل‌هایی می‌انجامد که می‌توان آن را با مراجعته به نمونه گذار عهد باستان به فنودالیسم اروپا که در ویرانه‌های امپراتوری رو به زوال رم راهش را گشود، شکل‌های انحطاطی توصیف کرد.

پس این جا می‌توان این سؤال بجا را مطرح کرد: سرمایه‌داری چگونه پشت سر گذاشته می‌شود؟ آیا سرمایه‌داری از راه فعالیت‌های روشن‌بینانه‌ای که طرح دیگری از جامعه (طرح سویاالیستی) را پشنده‌امی کند، یا اتفاقی، در پرتو نتیجه‌های مبارزه‌های جزیی که با هزار شیوه متفاوت ویژه برانگیخته می‌شوند و لزوماً به واقعیت تکمیلی تعلق ندارند، بلکه بر عکس پیشتر وقت‌ها تعارض آمیزند، پشت سر گذاشته می‌شود؟ راه انحطاط در اصل راه برون رفت را زایل نمی‌کند. با اینهمه، در وضعیتی که ما در آن قرار داریم، به لحاظ قدرت‌های عظیم تخریب سیستم‌های مُدرن که هیچ مقیاس مشترکی با مقیاس‌هایی که تاکنون شناخته‌ایم، ندارند، راه انحطاط خطر خود تخریبی زیادی دربر دارد که من آن را خودکشی جمعی می‌نامم.

با اینهمه، در این خصوص راهی جز این باقی نمی‌ماند که به توصیه گرامشی خوش‌بینی را جانشین آن کنیم. این به معنای مبارزه برای تدارک جنبش اعتراضی و رد آن چیزی است که سرمایه‌داری واقعاً موجود به باری آن آگاهی روشن‌بینانه و استراتژی‌های مناسب را ناپذیرفتنی و امنود می‌سازد. البته، من این جا گستاخی طرح چنان برنامه اقدام (اجباراً جهانی) را ندارم. من به دعوت برای بحث پیرامون برخی تأمل‌های اولیه درباره موضوع طرح شده، قناعت می‌کنم.

لحظه آشفتگی تعیین‌یافته‌ای که در آن بسر می‌بریم، دیری نخواهد پایید. پوچی طرح مدیریت جامعه جهانی بسبک مدیریت یک فروشگاه بنابر رویدادها و واقعیت‌های موجود باثبت رسیده است. چنین طرحی در دوره کوتاه پیشترین فاجعه‌ها را آفریده و جامعه‌ها را در بنیست رکود و پس روی تحمل ناپذیر غوطه‌ور کرده است. گفتمان خودخواهانه لیبرال نو بسیار ناخوشایند است. اکنون در شماری از کشورهای شرق حزب‌های سابق کمونیست بخاطر استحقاق معین خود دوباره از طریق صندوق‌های رأی به قدرت رسیده‌اند. در فرانسه، اعتراض عظیم توده‌ای دسامبر ۱۹۹۵ خواستار دگرگونی ممکن گریش‌ها در مجموع اروپا گردید. این نخستین جنبش اعتراضی است که با جسارتی روشن‌بینانه مفهوم‌های بنیادی گفتمان لیبرال نو را مردود اعلام کرده است. در برخی کشورهای جهان سوّم (برزیل، مکزیک، گرّه، فیلی‌پین، آفریقای جنوبی) جنبش‌های ضدسیستمی توده‌ای و دمکراتیک نکته‌ها و مسئله‌ها را مشخص کرده‌اند و اکنون به کامیابی محتمل چشم دوخته‌اند. در عین حال، به موازات آن هیاهوی دفاع توهم آلد و جنایتکارانه نیز

تمامی سطح‌های جنبش توده‌ای را به خود جذب می‌کند. تصلب فکری محافظه‌کاران چدید و فاشیست‌ها، هذیان‌های قوم پرستانه، شوینیسم‌ها با پیج و خم‌های ناسیونالیستی تنگ‌بینانه، واکنش‌های بنیادگرایان مذهبی در برابر قدرت‌های نامشروع مستقر واقعیت‌های عصر ما هستند. ما به سوی رویارویی‌های شدید راست و چپ پیش می‌رویم. چپ چدید می‌تواند پیکار را در بسیاری از کشورهای شمال و جنوب پیروز گرداند. و آن در صورتی است که خود را در استراتژی‌های مناسب متاور سازد و با بیشترین روش‌بینی در بینش، طرحی از جامعه بدلیل سوسیالیستی ارائه کند. من آنچه در پی می‌آید شرایط این متاور را در موقعیت‌های مختلف بررسی خواهم کرد:

در مرور کشورهای پیرامونی از چند سال پیش مرحله‌ای را پیشنهاد کرده‌ام که آن را اتحاد ملّی توده‌ای و دمکراتیک می‌نامم. در اینجا از توضیح تفصیلی این پیشنهاد صرفنظر می‌کنم و فقط به چهار ویژگی اساسی آن می‌پردازم. **نخست:** تعریف دوباره سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی ضدگمپرادوری و بنایراین ملّی به مفهومی که واقعیت تعارض میان هدف‌های شان و منطقه‌های مسلط توسعه سرمایه‌داری جهانی شده را بشناسند. **دوم:** یکی شدن نیروهای اجتماعی که نفع مشترکی در اجرای این سیاست‌ها دارند و همزمان دارای تضاد متفاوت‌اند. (تضادهای درون مردم) که به توبه خود نیروهای اجتماعی را دربرابر یکدیگر قرار می‌دهد. **سوم:** ایجاد شکل‌های سازماندهی دمکراتیک که تنظیم تعارض‌های درون مردم را ممکن می‌سازد و مبارزه مشترک علیه دشمن اصلی خارجی و داخلی را هدایت می‌کند. **چهارم:** تقویت جبهه‌های داخلی برپایه ادامه مبارزه در سطح‌های منطقه‌ای و سطح جهانی که به اعتبار آن بتوان سیستم جهانی را به تطبیق دادن خود با این نیازها واداشت (و این مخالف آن چیزی است که سیستم پیشنهاد می‌کند که چیزی جز تطبیق یک جانبه با نیازهای جهانی شدن سرمایه‌داری نیست).

به عقیده من اکنون چیزهایی بیش از نظره‌های فرمول‌بندی‌ها در این راستا وجود دارد که از بحث فکری در زمینه صیروت‌های نیروهای مادی فراتر می‌رود. حزب کار بزرگی، اپوزیسیون P.R.I مکزیک - اپوزیسیون دمکراتیک و جنبش زا پاتیست‌های نو - نیروهای دمکراتیک توده‌ای فعال در گره، فیلی‌پین و جاهای دیگر، بلوک Anc-Pc-Cosatu در آفریقای جنوبی (علی‌رغم تشکیل حکومت برطبق ترهای لیبرالیسم که مورد ستایش قدرت‌های مسلط جهانی و حزب ناسیونالیست در کشور است)، شرایطی بوجود آورده‌اند که در آن آزادی عمل واقعی برای فعالیت چپ‌های منسجم و بائبات فراهم آمده است.

همچنین تحلیل چشم‌اندازهای سیاست چدید چین در همین راستا را پیشنهاد

کرده‌ام. تکیه این جا روی خصلت‌های مثبت گزینش ملی و مردمی پس از مائوست (سه وجه مثبت: سلط روابط خارجی، باز توزیع اجتماعی درآمد، خصلت‌های تکمیلی تقویت یافته بین‌المللی) و نیز همزمان تکیه روی ضعف‌های آن (چهارمین و مهمترین وجه منفی: نبود مفهوم دمکراتی و برخاندن میراث دریافت انترناسیونال سوم از دولت - جزو) است. این تضادها اعم از این که مضمون ملی بورژوازی طرح را تقویت کنند و در چشم‌انداز رسیدن (به سطح رقبان بزرگ) چن را به یک قدرت بزرگ سرمایه‌داری بدل کنند و یا استراتژی‌های رقیب (ژاپن - ایالات متحده) پیروز شوند و چن را متلاشی کنند و یا طرح با کامیابی در عرصه‌ای که بطور رسمی سوسيالیسم بازار نام دارد، پیشرفت کنند، زمینه را برای اعکان تحول گوناگون فراهم می‌آورند. در این حالت، این فرمول، ولو غیرقطعی (در دریافت از سوسيالیستی که من اینجا از آن دفاع کرده‌ام) کمتر از آن‌ها مرحله استراتژیک مثبت گذار طولانی را تشکیل نمی‌دهد.

وضعیت در کشورهای مرکز سرمایه‌داری خصلت‌های ویژه آشکاری را نمایش می‌دهند که در اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن همانند نیستند.

یک مخرج مشترک وسیع محتملاً محصول همزمان کهنگی حزب‌های تاریخی چپ (سوسيال دمکراتی و حزب‌های کمونیست) و فوران شکل‌های جدید جنبش اجتماعی است (فمینیسم و اکولوژیسم محتملاً مهمترین آنها هستند، بی‌آنکه جنبش‌های جماعت‌های قومی و غیره و نوزاپی‌های مذهبی از یاد بروند). برخی از این جنبش‌ها در حزب‌های سیاسی پارلمانی تبلور یافته‌اند، مانند سبزها در برخی کشورهای اروپا که بزحمت می‌توان مقاعده شد که آنها نیروهای جدیدی را در صحنه نشان می‌دهند (من پیشتر کم شهامتی سبزها را در اساس به علت امتیاع از محکوم کردن سرمایه‌داری خاطرنشان کرده‌ام). جنبش‌های دیگر از تعرض‌های راست حمایت می‌کنند. البته، برخی‌ها - در جای نخست فمینیسم - هدف ترقیخوانانه بی‌چون و چرایی دارند. چون در اصل به یکی از ارتجاعی ترین خصلت‌های جامعه ما حمله می‌کنند. بحث‌های مستند، دیدگاههای مساعد برای جنبش و دیدگاههای مربوط به سیاسی ترین و فراغیر ترین شکل‌های سازماندهی را مقایسه کرده‌اند.

به عقیده من آنها به درستی یادآور می‌شوند که سال ۱۹۶۸ نقطه عطفی در تاریخ جامعه‌های پیشرفتۀ سرمایه‌داری بشمار می‌رود. زیرا اعتراض‌علیه بی‌خوشنی کار چنان بعدهای ژرفی بر جا نهاد که از آن زمان تاکنون اثرهای آن باقی است.

نکته اساسی از نظر من بنابر دیدگاهی که به آن می‌پردازم اینست که آیا مجموع نیروهایی که مانند حزب‌ها، سندیکاهای جنبش‌ها نمایش‌گر چپ در جامعه مدنی غرب

هستند، قادرند به تدوین طرح جامعهٔ جدید، که برای تعریف استراتژی‌های مناسب مرحلهٔ ضرورت دارند، بپردازند؟ برای اروپا، محور مرکزی را طرح اروپایی تشکیل می‌دهد که تحول‌ها پیرامون آن یا درجهٔ مثبت لازم پیش می‌رود یا انجام آن را ناکام می‌سازد. آیا چپ‌های اروپا در موضوع اساسی در حصار بینش راستگرایانه بازار مشترک اروپا باقی خواهد ماند و یا این که موفق به ایجاد طرح سیاسی و اجتماعی یکپارچه و ترقیخواهانه خواهد شد؟ وضعیت در ایالات متعدد به وضوح متفاوت است؛ زیرا در آنجا رویارویی انتخاباتی جمهوری خواهان و دمکرات‌ها دو قطبی بودن را به جامعهٔ تحمیل کرده و از این‌رو به نظر نمی‌آید که در چشم‌انداز نزدیک از آن فراتر رود. بنظر نمی‌رسد که در ژاپن اتحاد‌طلبی حزب محافظه‌کار با وجود نشانه‌های انحطاطی که دامنگیر آن است به گشوده شدن راه برای جانشین دیگری مجال دهد.

در هر حال، در مساعدترین فرضیه‌ها چپ‌های جدید آنطور که این‌جا یادآور شدیم مسئله‌ای را مبتلور می‌سازند که بتمامی مطرح باقی می‌ماند. فعالیت‌هایی که آنها می‌توانند باکامیابی به انجام برسانند همانا تعديل‌هایی است که به سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند. البته این تعديل‌ها آن را دگرگون می‌سازد، اما ماهیت آن را محفوظ نگاهمیدارد و موفق به چرخش در مسیر تضادهای فراینده‌اش نمی‌شود؛ مگر این که واقعاً گرایش آن را تغییر دهنده. در چنین وضعیتی است که می‌توان گفت سیستم شروع به چرخش به سمت سوسيالیسم خواهد کرد و گستاخی کیفی در گذار طولانی به سوسيالیسم به وقوع می‌پوندد.

ب) نوشتهای

۱- سیمیرامین در توضیح پیرامون شیوه‌های تولید می‌نویسد: «مفهوم شیوه تولید یک مفهوم انتزاعی است، که ناظر بر هیچ نظام و ترتیب متوازنی تاریخی برای تمام دوره تاریخ تمدن‌ها، که از نخستین

شکل‌بندی‌های مختلف تا سرمایه‌داری گسترش می‌باشد، نیست».

و پس پنج شیوه تولید را بدین ترتیب مطرح می‌کند:

۱- شیوه تولید «همبود ابتدائی» Le Mode de production «Communautaire primitif»

پیش از همه دیگر شیوه‌ها قرار دارد.

۲- شیوه تولید «خرابی» «tributaire» که برای پایداری همبود یا جماعت «Communauté»

روستایی یک دستگاه اجتماعی و سیاسی بهره کشی را به منظور راخنده خراج (tribut) به خدمت می‌گیرد. شیوه

تولید خرابی یک شکل بسیار رایج است که شکل‌بندی‌های طبقاتی پیش از سرمایه‌داری را انشان می‌دهد. ما

آنها را پر ترتیب زیر مشایز می‌کنیم: (الف) شکل‌های پیشرس (ب) شکل‌های تحول یافته مانند شیوه تولید

«فودالی» که در آن همبود روستایی مالکت ممتاز زمین را به سود اربابان فودال از دست می‌دهد. همبود در

وضعیت همبود خانواده‌ها باقی می‌ماند؛

۳- شیوه تولید «بردهداری» که شکل بسیار نادر ولی پراکنده را تشکیل می‌دهد.

۴- شیوه تولید «خرده کالایی ساده» که یک شکل رایج است. اما هرگز بتمامی یک شکل‌بندی اجتماعی

را ترسیم نمی‌کند.

۵- شیوه تولید «سرمایه‌داری»

(برای توضیح بیشتر به کتاب توسعه نابرابر سیمیرامین ص ۹ به بعد مراجعه کنید). مترجم

Boîte de Pandore جعبه پاندور جعبه‌ای است که علی‌رغم ظاهر فریبندی‌اش می‌تواند مایه

فتنه‌های زیادی شود. مترجم.

۶- Cash Flow گردش پول + نوانابی یک مؤسسه در تولید ثروت پس از ارزیابی مجموع استهلاک‌ها،

ذخیره‌ها و سودهایش. مترجم.

کارپایه نظری و عملی طرح سازندگی

اقتصادی و اجتماعی در کشورهای جهان سوم^۱

وضعیت عمومی جهان

ما در پایان قرن ۲۰ و در آستانه قرن ۲۱ قرار داریم. قرن ۲۰ با مجموع دگرگونی‌های علمی، فنی، اقتصادی، اجتماعی و جغرافیا - سیاسی جدول عظیم و حیرت‌انگیزی ارائه می‌دهد. در این جدول پیشرفت‌های فوق العاده‌ای در زمینه ارتباطات، اطلاعات، فناوری‌های تولید، سازماندهی کار و دستگاه اداری به ثبت رسیده است.

در پرتو چنین پیشرفت شگرفی در نیروهای تولیدی شکل‌های بیش از پیش پیچیده‌ای در تقسیم کار بین المللی و سازماندهی بغنج تولید، تجارتی شدن، پژوهش و اطلاعات بوجود آمده است. این رویدادها در بافتی بهم بسته شالوده جریان جهانی کننده معاصر را تشکیل می‌دهد که گرایش آن ایجاد پدیده‌ای یکپارچه و یگانه نه تنها در عرصه علمی، فنی و اقتصادی بلکه همچین اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است.

جهانی شدن کنونی بتمامی زیر هژمونی (سرکردگی) نیروها و کشورهای عده‌سرمایه‌داری که از دهه ۱۹۶۰ آن را بنابر مفهوم‌های سیاسی و برنامه‌های نولبرادرالی سمت و سو می‌دهند، انجام می‌گیرد. این امر مسئله جهانی شدن را فوق العاده تضاد برانگیز و کشمکش آمیز ساخته است. بدین معنا که از یک سو، پیشرفت‌های علمی و فنی امکان‌های گذار به مرحله‌های جدید پیشرفت و توسعه را که قادر به حل مشکل‌های بشریت است، فراهم می‌آورد و از سوی دیگر، بر دامنه تابابری‌ها و قطب‌بندی‌ها می‌افزاید و تخریب طیعت را شدت می‌دهد.

این تحول در سرمایه‌داری دو مشخصه اساسی را در اقتصاد جهانی پدید آورده

۱- پژوهش: وحید کیوان

که تأکید روی آنها ضرورت دارد؛ نخست وجود سرمایه مالی در حجم نجومی است که عمدتاً جنبه سوداگرانه دارد و در جستجوی حداکثر سودآوری در نهایت استقلال با شتابی سراسم آور در گردش است و بیش از پیش در خارج از کنترل دولتها و حتی مؤسسه‌های فرامملی از عملکرد دستگاههای تولید فاصله می‌گیرد. این پدیدهای است که در هر ساعت از روز و شب تهبا با فشار انگشت روی دگمه‌های رایانه‌ها عمل می‌کند و همزمان می‌تواند بطور کلی گذرا موجب رونق اقتصادی گردد و در صورتی که توقع‌های او در زمینه حداکثر سودآوری و امنیت برآورده نشود، ویرانی اقتصادهای تمامی کشورها را فراهم آورد.

در جای دوم، یکاری که یکی از مشخصه‌های مهم مرحله‌های پسرفت اقتصادی در گذشته بود، امروز افزایش یکاری و پایین آمدن ظرفیت تولید مشخصه اقتصاد رشیدیابنده است.

پیشرفت و توسعه در دست شمار کوچکی از کشورها، ستاد مرکزهای عمدتاً مالی و مؤسسه‌های فرامملی، صنعتی، تجاری، خدمات و در محدوده فرمانروایی نیرومندترین دولتها که در گروه بندی‌های بزرگ اقتصادی و سیاسی گرد آمده و برای کسب برتری در بازار و بدست گرفتن سرنوشت بشریت با هم در رقابت‌اند، متوجه است.

رقابت میان سه قطب بزرگ (آمریکای شمالی به رهبری ایالات متحده، اتحادیه اروپا با آلمان به عنوان مقندرین کشور و بلوک آسیایی به رهبری ژاپن) کم به یک مبارزة حاد تجاری، فنی و مالی تبدیل شده و احتمالاً می‌تواند به خصوصت بیانجامد و کشمکش‌های بسیار وسیعی ایجاد کند.

با اینهمه، این کشورها در سازمان‌های چندملیتی مشترک مانند گروه هفت (که از قدر تمدن‌ترین و صنعتی‌ترین کشورها در جهان تشکیل شده)، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و دیگر مرکزهای مالی گرد آمده‌اند که به نوبه خود به صحنه دیگری از تضادهایشان تبدیل می‌شود.

در برابر برتری کشورهای ثروتمند که بطور مغرب روی کشورهای فقیر اثر می‌گذارند، برتری دیگری که از آن مؤسسه‌های بزرگ فرامملی است وجود دارد که عطش سودها و هژمونی خود را با پایمال کردن حقوق خلق‌ها و از جمله حقوق خلق‌های کشورهای ثروتمند رفع می‌کنند.

منطق جهانی شدن در دو جهت متضاد جریان دارد: یکی جریان کمک‌کننده آزادی تجارت بین‌المللی که متمایل به واپس زدن هرچیزی است که مانع حرکت آزاد ثروت‌ها و سرمایه‌ها و در حدود معینی تکنولوژی‌ها و اطلاعات گردد و با این

ممیز به تضیییف حاکمیت‌ها و هویت‌های ملی گرایش دارد و دیگری وضعیت دولت‌های ملی عمدتاً در جهان اول است که با گردآمدن در بلوک‌های اقتصادی یا منطقه‌های آزاد و ایجاد سدهای حمایتگرانه (گمرکی) در برابر سایر بلوک‌های یا کشورها به تصمیم‌گیری درباره نظام خاص خود می‌پردازند و آن را به عنوان یک نظام عمومی به جهانیان تحمیل می‌کنند و بدین ترتیب منطقه‌های نفوذ آلمان، شمال آمریکا و ژاپن را بوجود آورده‌اند که رفت و آمد آزاد جهانی کارگران را مانع می‌شوند و از مهاجرت شهر و ندان کشورهای جنوب و شرق به کشورهای خود بشدت جلوگیری می‌کنند.

ایالات متحده به نوبه خود خویشتند را در مرحله بازیوند رابطه‌های اقتصادی اش با آمریکای لاتین و کارائیب و تطبیق دادن آنها با نیازهای جدید رقابتی با اتحادیه اروپا و ژاپن می‌بینند. از این‌رو، استراتژی آن که مبتنی بر ایجاد منطقه نیمکره تجارت آزاد است، وسیله‌ای برای بازپس گرفتن موقعیت‌هایی است که به علت هزینه‌های هنگفت نظامی، کسری‌های پایدار مالیاتی، عقب‌ماندگی فنی غیرنظمی در چند رشته صنعتی و کاهش نفوذش به عنوان ملت از دست داده است. این باز پیوند می‌تواند روابط بین‌المللی آمریکای لاتین و کارائیب را در شرایطی به خود جذب و یک جانبه کند که آنها بیش از هر وقت به یکپارچگی خاص خود و متوجه کردن رابطه جهانی‌شان به عنوان پایه ضرور توسعه دمکراتیک و حاکم نیاز دارند.

قطب‌بندی میان کشورهای توسعه یافته و ثروتمند شمال (جهان اول) و کشورهای عقب‌مانده (جهان سوم) امروز نه تنها به واسطه پیشرفت شتابان فنی جهان اول و برتری گسترش آن در زمینه انباست و تمرکز سرمایه، بلکه همچنین به علت اتخاذ سیاست حمایتگرانه مدام تجاری در برابر صادرات جهان سوم و دادن یارانه (سویسید) به صادرات خاص خود افزایش یافته است. در عین حال آنها به فشارهای سیاسی و مالی نیز متولّ شده و در پیشتر موارد عمل‌را حل خود را تحمیل می‌کنند تا جنوب دچار بی‌نظمی شود و خصوصی کردن هرچه پیشتر میراث‌های دولتها را بتفع مؤسسه‌های فرامی‌آنها به اجرا درآورد و مرزها را به روی سرمایه‌ها و صادرات‌شان بگشايد.

بسیگی مقابل میان همه کشورها همزمان بشیوه شدیدتر و منظم‌تر به اجرا درمی‌آید. در حقیقت، این امر برای کشورهای جهان سوم پیشتر به معنی وابستگی و تاکید روی این واقعیت دیرین است که کشورهای جهان اول مقررات را تعین و تحمیل می‌کنند.

در نتیجه مذاکره درباره وام خارجی و قایل شدن شرایط برای همکاری و تجارت و بکار گرفتن دیگر سازواره‌های فشار، کشورهای جهان سوم توسط

قدرت‌های سرمایه‌داری و سازمان‌های مالی بین‌المللی تشویق شده‌اند به تعديل‌های ساختاری که جانشین کارکرد سنتی نظام سیاسی، اقتصادی و بطور کلی کارکرد جامعه‌شان می‌شود، گردن نهند.

در جهان سوم گروهی از کشورها هرچند ناییگیر و مرد در بلوک‌های تجاری و اقتصادی متعدد شده، متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند و پیرامون موضع گیریها پیرامون شرایط رابطه‌های شان با کشورهای ثروتمند به مذاکره می‌پردازند. به علاوه، برخی کشورها به علت زیان‌هایی که گشايش یک جانبه بازارهای داخلی به خارج به دستگاههای تولیدشان وارد آورده، شروع به برقراری سدهای حمایتگرانه کرده‌اند. و این دیر یا زود اتحادهای منطقه‌ای و متسع کردن شریکان تجاری را از این دولت‌های توانمند مطالبه می‌کند.

نتیجه این تضادها در افزایش سیل مهاجرت‌ها بسوی شمال خود را نشان می‌دهد و مانند آنچه در ایالات متعدد می‌گذرد، باعث برقراری انواع محدودیت‌ها و حتی اخراج توده‌ای مهاجران شده است. در چنین وضعیتی، گرايش حاکم در کشورهای ثروتمند ترغیب ییگانه‌ستیزی و حرکت‌های تزادپرستانه است. در کشورهای جهان سوم اقلیت بسیار ناچیزی از مردم با سطح زندگی معادل جهان اول بسر می‌برند و در برابر آن گروههای اجتماعی رو به تراویدی در جهان اول مانند اکثریت جهان سوم زندگی می‌کنند.

می‌توان از آن نتیجه گرفت، جهانی که در آن زندگی می‌کنیم جهانی نشده، بلکه در بلوک‌های بسیار بزرگ منطقه‌ای شده است. با اینهمه، پذیده‌های واقعی جهانی شدن وجود دارد که فراتر از منطقه‌ای شدن است، مانند سرمایه مالی (بویژه سرمایه سوداگر) که قدرت فوق العاده‌ای در جایگایی جهانی کسب کرده است.

منطقه‌ای شدن تا مدت‌ها گرايش مسلط در جهان اول خواهد بود و این آغاز لازمی برای کشورهای جنوب است. درواقع، منطقه‌ای شدن امروز تخته پرشی برای ورود ناگزیر به جهانی شدن است.

با اینهمه، نباید نتیجه گرفت که جهان متضاد، کشمکش آمیز و درحال جهانی شدن تنها چیزهای زیانبار و خطرناک به کشورها و خانواده‌های جهان ارائه می‌کند. بنابراین، این برداشت درست نیست که بهترین راه حل متزווی شدن است. جهان امروز، در عین حال فرصت‌های مناسب و امتیازهایی برای توسعه ارائه می‌کند. البته سودجوستان از آنها فکر کردن و به اجرا درآوردن طرح‌های ملی بدیل است که شایسته اپیجاد وسیع ترین تفاهم و اراده برای تحقق آنها باشد.

به یقین روند جهانی شدن برگشت‌ناپذیر است؛ اما لازمه آن این نیست که ورود

جهان سوم به این روند ضرورتاً در پیوند با لیبرالیسم نو انجام گیرد. وفاق ملی، یکپارچگی منطقه‌ای و رابطه متواتع با جهان عامل‌های مناسب برای دمیدن حیات به طرح‌های بدیل است. تصویب و اجرای این تصمیم‌ها پایه مهم حق تعیین سرنوشت و حاکمیت در جهان بهم بسته امروز است.

دولت و لیبرالیسم نو در جهان سوم

دولت لیبرال نو روایت جدیدی از دولت بورژوایی در چارچوب دمکراسی صوری در شرایط ناتوانی سازمان‌های مردمی است. مرکزهای قدرت سرمایه‌داری با همه توان می‌کوشند مدل دولت نولیبرالی را برای جهانی شدن جدید سرمایه‌داری به جنوب تحمیل کنند. تقریباً در سراسر آمریکای لاتین و دریای کارائیب این مدل پیاده شده و در آسیا و آفریقا هرچاکه زمینه مساعد بود آن را در شکل و مضمون تحمیل کرده‌اند و در جاهایی که این امکان نبود سعی کرداند مضمون این مدل را دیگته کنند. بهر رو، از میان مشخصه‌های متعدد می‌توان سه مشخصه اساسی را برای شناسایی دولت لیبرال نو و مضمون آن ذکر کرد.

نخست مسأله عبارت از دخالت مستقیم رئوسای مؤسسه‌ها در کارهای دولت بمنظور تغییر دادن جهت فعالیت آن بر حسب کاملاً مشخص با یک عمل جراحی واقعی برای برقراری مقررات جدید بازی است: مانند تغییر دادن قانون‌های اساسی و قانون‌های موضوعه، انعطاف‌پذیر کردن هرچه بیشتر کار، زدن شاخ و برگ یا حتی نمو موافقت‌های قبلی که حاصل مذاکره طبقه‌های زحمتکش در حفظ منافع شان بود، تصاخب سودآور ترین منابع ثروت و دارایی ملت و از این راه کنترل و فاسد کردن مسئولان سیاسی یا رهبران مردمی و در تکمیل آن گوش بفرمان کردن همه جانبه دولت. بدین ترتیب از مجموع این فعل و انفعال‌ها دولت نظم زداینده‌ای بوجود می‌آید که در شرایط و اجزاء رابطه‌های سیاسی را بکلی دگرگون می‌کند.

دوم این که، در دولت نظم زداینده موصوف کارفرمایان هستند که برنامه‌ریزی کرده و فضاهای سودآور مالکیت اجتماعی را به قیمت‌های مفت و مهمل بنفع مؤسسه‌های کنترل کننده قدرت خصوصی و تعدیل می‌کنند. لیبرالیسم نو «واقع موجود» چیزی جز دولت سرمایه بزرگ نیست. همانطور که رنه باش [Baez 1993] بدرستی خاطرنشان کرده: این دولت مأمور ایجاد محدودیت‌ها است و حتی با پیمان‌های اجتماعی پس از جنگ دوم که جنبه جهانی پیدا کرده به معارضه بر می‌خizد؛ انصباط صنعتی جدیدی برقرار می‌کند که نیازمند انجامداد مزدها و کاهش ارزش‌های اجتماعی و در آخرین تحلیل نهادن سنگینی بار بحران روی دوش زحمتکشان است.

سوم این که دولت لیبرال نو علی رغم امتناع آشکار از راه حل های جمعی ناچار شده است. بطور متصاد به گفتار همبستگی با همه چون و چراهایش توسل جوید. حکومتهای لیبرال نو که کمتر از هر زمان به همبستگی تمایل دارند، سناپیوهای واقعی همبستگی را دور افکنده و آن را به نام های مختلف علم کرده اند: مانند نمونه صندوق سرمایه گذاری اجتماعی اکواتر FISE یا برنامه ملی همبستگی در مکزیک PRONASOL.

این برنامه های فریبنده مبارزه با فقر بجای دنبال کردن سیاست های یک پارچه اجتماعی، وظيفة استراتژیکی خاصی را که با خصوصی کردن ها رابطه تنگاتنگ دارند، به اجرا درمی آورند. درواقع مسئله عبارت از اجرای برنامه هایی بیمقدار در زمینه توزیع پس مانده هاست. مقصود واقعی آنها توسعه بازار با سودورزی از خدمات اجتماعی و حل قانونی مسئله بدستاویز تدبیرهایی است که فقر را سبک گرداند. سیاست نولیبرالی پایه های انسانی را ویران می کند. این سیاست موفق شده است پاره ای دستاوردهای مردمی را از میان بردارد. بدیهی است که این اقدام با توجه به محروم کردن طبقه های فرو دست از هدف ها و آرزو هایشان سیار خطرناک است.

کارنامه دولت های نولیبرال

ادعای لیبرال های نو در نسبت دادن نتایج همه رشد های اقتصادی به دکترین و استراتژی خود پذیرفتی نیست. از این رو، بر طبق این ادعا نمی توان پذیرفت که وضعیت دشوار اقتصادی برخی کشورها که در تحريم بسرمی برند، نتیجه امتناع آنها از باصطلاح مدرنیسم و خرد لیبرال نو است.

کامیابی اقتصادی پاره ای از کشورها که به بیرهای آسیا شهرت یافته اند، قویاً تحت تأثیر تصمیم سیاسی بسیار مهم بوده است. منظور از آن مقاومت در برابر پیروزی های انقلابی در چین، سپس کره شمالی... کمی پیش تر در ۱۹۴۵ در ویتنام (با پیروزی انقلاب ملی دمکراتیک ضد استعماری که باعث طرد فرانسوی ها از جزیره هندوچین شد) بود. تصمیم مشابه مربوط به طرح مارشال برای بازسازی اروپا پس از جنگ دوم جهانی است. همین وضعیت در شیلی پس از کودتای ۱۹۷۳ که در جریان آن رئیس جمهور آنلند بقتل رسید، اتفاق افتاد.

اتحاد برای پیشرفت که توسط آمریکای شمالی در دهه ۱۹۶۰ سر هم بندی شد، کوششی برای جلوگیری از انتشار «سرمشق ناستوده کویا» پس از پیروزی انقلاب آن بود. دیر تر یعنی پس از پیروزی انقلاب توده ای ساندینیستی در نیکاراگوئه و خطر انقلاب در سال ادر اقدام های مشابهی برای منطقه کارائیب بعمل آمد.

در این حالت‌های متفاوت، صرفاً اندیشه سیاسی در میان بوده است: یعنی جلوگیری از حرکت‌های انقلابی و نشان دادن برتری سرمایه‌داری. بنابراین، در کشورهایی چون تایوان، کره جنوبی و تایلند دولت با توصل بزور برنامه‌های اصلاح‌های عمیق ساختاری در زمینه توسعه اقتصادی را به اجرا درآورد. این برنامه‌ها تا به امروز توسط نظام‌های تام‌گرا و سرکوبگرا اجرا شده است. محاصره اقتصادی که ایالات متحده علیه بسیاری از کشورها اعمال می‌کند، برمنای همین منطق است. در این مورد بخصوص می‌توان از تحریم درازمدت علیه کوبا از ۱۹۹۰ که چندین بار از آن هنگام سخت‌تر شد نام برد. محاصره هوایی لیبی از ۱۹۹۲ که ایالات متحده در تلاش است آن را شامل همه فعالیت‌های اقتصادی علیه این کشور گرداند و نیز تحریم عراق و ایران که کماکان از جانب آمریکا ادامه دارد، نمونه‌های دیگری از این اقدام‌هاست. ایالات متحده می‌کوشد تحریم علیه ایران را سخت‌تر کند. بنابراین، این دو نمونه از فعالیت‌ها (پیشرفت دادن و ویران کردن) سرشت سیاسی دارند. آنها خصلتی فرمانروایانه (امریکا) و بکلی نامتجانس با گفтар درباره بازار آزاد و جهانی شدن را بسمایش می‌گذارند. محاصره‌های اقتصادی صرفنظر از شکل شان غیر قانونی‌اند و به حقوق حیاتی مردم لطمہ وارد آورده و حقوق بین‌المللی و مقررات تجارت جهانی را نقض می‌کنند.

نتیجه کاربرد مدل‌های اقتصادی نولیرالی برای همه کشورهای با کم و بیش تفاوت‌ها یک چیز است: در کنار رشد اقتصادی معین و ثبات نسبی اقتصاد کلان که به عنوان کامیابی مدل وانمود می‌شود، کشورهای مجری مدل از تشدید ناگهانی خرابی محیط طبیعی که قبلاً نیز بسیار عمیق بود، رنج می‌برند. شرایط زندگی اکثریت فهم بیچیزان و خیم تر شده و گستالت اجتماعی بتنحوی است که در گذشته سابقه نداشته است. در عین حال بجز چند استثناء عدم تعادل‌های ساختاری دیگر گستردۀ بوجود آمده است: مانند تخریب بخش مهمی از پایه‌های تولید در هر یک از کشورها، کسری تجاری فوق العاده و تحمل ناپذیر ارزها را می‌بلعد و مانع از آن است که این ارزها بطور بارور سرمایه‌گذاری شوند. وابستگی به وام‌های خارجی بسیار مهم و پایدار، امکان‌های توسعه میان مدت و درازمدت را تضعیف و متوقف می‌کند.

صنعت‌زدایی، بیکاری، خدماتی شدن و بی‌نظم‌سازی اقتصادی و جامعه‌ها ترکیب موزون عامل‌های بهبودبخش را ناممکن می‌سازد. این وضعیت باعث تضعیف سازمان‌های توده‌ای چون سندیکاهای می‌شود. با اینهمه، بازیگران جدید اجتماعی پا بر عرصه می‌گذارند و در اینجا و آن جا شکل‌های مختلف فعالیت را سامان می‌بخشنند و به سطح مبارزه‌جویی پیشرفته نایل می‌آیند: [نمونه] کشورهای آمریکای لاتین و

دریایی کارائیب]. در بسیاری از کشورها کوشش‌های پایدار برای پیوستگی جنبش‌های اجتماعی خود را بشکل تشدید مبارزه مطالباتی و مبارزه برای دمکراتیزه کردن نمایان می‌سازد. آئین لیبرال نو بر سیاستهای انحصارگرایانه مشروح زیر درنگ دارد: تأمین و تقسیم ثبات اقتصاد کلان بنابر چشم‌انداز صرف‌پولی، گشودن بی‌قید و شرط دروازه کشور به روی بازار خارج و تبعیت از آن، آزادسازی و نظم‌زدایی فعالیت‌های اقتصادی، بازداشت دولت از وظيفةجهت دادن هدف‌های اقتصادی و اجتماعی، خصوصی کردن تروت‌ها، مؤسسه‌ها و وظیفه‌های دولت مخصوصاً بنفع مؤسسه‌های فراملی و گروه‌های کوچک کارفرمایان ملی که در چنین مؤسسه‌ها فعالیت دارند، جرای اصلاح سیاست مالیاتی ضدمردمی در زمینه وصول مالیات نزولی از کلان سرمایه‌داران و غیره.

این اصل‌های جزءی با وعده اجرای یک برنامه عمومی چنین توجیه می‌شود که قادر است خود را با نیازهای مجموع فعالیت‌های بخش‌های مختلف اقتصادی و بطور کلی تولید انبوه برای قابل رقابت بودن در بازار خارج تطبیق دهد و بطور فزاینده بر میزان صادرات یافزاید و با تأمین رشد پایدار اقتصادی از این امتیاز بنفع تمامی مردم استفاده کند.

قابل مصنوعی که لیبرالیسم نو میان سیاست‌های اقتصادی کلان و سیاستهای یک یا چند بخش تولید برقرار کرده، در عمل منجر به این شده است که بخشی از اقتصاد بظاهر تقویت گردد و در مقابل پایه تولید بخش دیگر بتدربیح رو به ضعف نهد، بنحوی که توقف و اصلاح آن در میان مدت دشوار خواهد بود. از این‌رو، در اکثریت این کشورها، زوال فعالیت‌های کشاورزی، صنعتی و تجاری مربوط به تولید ملی بوجود آمده و درنتیجه آن تمامی بخش‌های تولید از جمله طبقه‌های متوسط کارفرمایان خردپا و متوسط شهروها، منطقه‌های روستایی و حتی بخش‌های معینی از بورژوازی که توانسته‌اند در برابر شکل‌های انحصاری و فروشنده‌گان منحصر بفرد عرصه رقابت تحمیلی آزادسازی مقاومت کنند، به حاشیه رانده شده‌اند. نتیجه همه این فعل و انفعال‌ها رشد ناگهانی و عظیم بخش‌های موسوم به غیرصوری اقتصاد بوده است.

این مدل اقتصادی افزایش حجم صادرات را به عنوان مهمترین کامیابی خود عنوان می‌کند و مدعی است که افزایش صادرات تأمین مالی واردات و مستهلك کردن وام خارجی را که ایاشت آن نتیجه سیاست‌های نادرست گذشته است، ممکن خواهد ساخت. گفته می‌شود این وضعیت موجب تشویق سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌گردد و در پرتو آن سرمایه‌گذاران ملی نیز از پس انداز کافی برخوردار خواهند

شد و خواهند توانست با استفاده از بخشنودگیهای مالیاتی در امر توسعه سرمایه‌گذاری کنند و بدین ترتیب سرمایه‌گذاری برای توسعه تأمین می‌گردد. اماً واقعیت‌ها خلاف این ادعا را نشان می‌دهند؛ زیرا اکثریت اقتصادهای مورد بحث به واردکنندهٔ صرف تبدیل شده و سهم آنها در تجارت خارجی کاهش یافته است. شاخص‌های مشهور گواهی می‌دهند که گشايش دروازه‌ها به روی خارج باعث افزایش شدید واردات نسبت به صادرات شده است.

عدم تعادل موازنۀ تجاری سال به سال افزایش یافته و تنها با سرازیر شدن سرمایه‌های خصوصی و عمومی خارج ترمیم می‌شود. بر این اساس وام خارجی پیوسته فرونی می‌باشد و پرداخت خدمات وام بخش فرایندهای از درآمد صادرات را می‌بلعد. براثر چنین سیاستی اقتصاد داخلی بیش از گذشته ناتوان شده و پایه‌های محاذی آن عمیقاً شکننده شده است. کوتاه سخن، مدل بترتیبی که اعلام شده بود، عمل نمی‌کند.

با این که بانک جهانی علی‌رغم وعده‌هاییش ناچار شده است به تضاد موجود میان اقتصاد کلان و واقعیت‌های موجود اقتصادی و اجتماعی اعتراف کند، مع ذالک اکثریت حکومتها وابسته به مدل نولیرال (چه در آمریکای لاتین و کارائیب و چه در آسیا و آفریقا و نیز در شرق) برای برخورداری از سرمایه‌گذاری بین‌المللی ناگزیرند جزم‌های نولیرال را پذیرند.

بانک جهانی پذیرفته است که فقر افزایش یافته، ولی باز تأکید می‌کند که دارو «بیشتر همان چیز» است؛ یعنی گشودن دروازه‌های تجاری، کاهش بیشتر مالیات‌های استعمارگران، آزادسازی بیشتر اقتصاد، اقدام‌های ترمیم کننده برای تحفیض فقر بی‌جزان که به واقعیت جدایی ناپذیر مدل تبدیل شده است. بدیهی است که این وضعیت هرگز پدیده‌ای گذرا در «محدودهٔ ادامه دورهٔ تبدیل» نیست.

برای این که تحمیل «بیشتر همان چیز» به مردم ادامه بابد، دولت لیرالیسم نو ضرورتاً باید روند دموکراتیزه کردن را که از دهۀ ۱۹۸۰ در اینجا و آنجا آغاز شده بود، متوقف کند. می‌دانیم که این روند متکی بر مبارزه‌های عظیم نیروهای دموکراتیک و درموردهای معین نتیجه جنگ انقلابی درازمدت مثلاً در آمریکای لاتین است. دموکراتیزه کردن برای لیرالیسم نو مانع ایجاد می‌کند. از این‌رو مدل به قدرت سرکوبنگر دولت گرایش دارد و بر عکس امکان تأثیرنها در دولت بر اقتصاد را کم می‌کند تا عرصهٔ آزاد را به آزادی اقتصادی و نیروهای «معجزه‌گر» بازار واگذارد. آشکار شده است که تنها تأمین آزادی‌های سیاسی برای تحرک بخشیدن به توسعهٔ تأمین با عدالت اجتماعی کافی نیست. بدین منظور شناسایی و اجرای حقوق

اقتصادی، اجتماعی که لیرالیسم نو در برای آن مانع می‌ترشد، امری ضروری است. هنگامی که این حقوق سیاسی از طریق رأی مردم علیه حکومت‌های آشکارا لیرال نو و بنفع دیگر نیروهای سیاسی با برنامه‌های متفاوت ابراز می‌گردد، سازمان‌های مالی بین‌المللی با تحمیل برنامه دلخواه خود به دولت موصوف تصمیم مردم را لغو می‌کنند.

ایدئولوژی لیرال نو بطور روزافرون به کاهش فضایی که در آن اراده حاکم مردمی تعین‌کننده سرنوشت ملی است، گرایش دارد. به اسطوره‌های قدیمی و تابوهای مجدوب‌کننده چیزهای جدیدی در پوشش اصطلاح‌های واقع‌گرایی و مدرنیسم افزوده‌اند تا بتوانند آنها را به عنوان جزمه‌های خدشنه‌تاپنیر در وجودان و نگرش سیاستمداران، حزب‌ها، رهبران اجتماعی و در کار پایه (پلاتفرم)‌های برنامه‌های سیاسی بگنجانند.

استقرار شکلواره لیرال نو در کشورهای جهان سوم و قطببندی اجتماعی حاصل از آن پیشتر وقت‌ها توأم با افزایش عجیب فساد در دستگاه اداری عمومی بوده است. فساد در همه شکل‌های آن و کیفر ندیدن تشویق‌آمیز دست‌اندرکاران فساد منبع انشاست حیرت‌انگیز دارایی‌های هنگفت نزد بوروکرات‌ها یا اولیگارشی‌هاست. این امر دولت حقوقی را متلاشی می‌کند، اعتبار نهادها را از بین می‌برد و در بسیاری کشورها باعث افزایش دلسردی مردم از شرکت در رأی‌گیری‌ها و بی‌اعتمادی به نظام‌های سیاسی و روندهای دمکراتیک می‌گردد. در عین حال، شکل‌های دیگر ابراز عقیده‌ها و فشارهای اجتماعی و سیاسی گسترش می‌یابند و سرمایه‌گذاری‌های مولد کاهش می‌یابد. و این درحالی است که همه این مؤلفه‌ها امکان‌های واقعی توسعه مورد بحث شمار می‌روند.

بنابراین، لیرالیسم نو با توسعه و دمکراتیزه کردن سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سازگار نیست و همواره با آنها در تنازع و کشمکش است. نیروهایی که در راه توسعه، عدالت اجتماعی و دمکراسی گام برمی‌دارند، ناگزیرند با لیرالیسم نو مقابله کنند و برای تأمین پیشرفت آن را از سر راه خود بردارند.

دل مشغولی عمدۀ دیگر لیرالیسم نو تضعیف ساختاری و کارکردی دولت است. بر این اساس تقلیل دولت و کاهش وظیفه‌های آن که لیرالیسم نو به کشورهای کم توسعه تحمیل می‌کند، روندی دوگانه است: از یک سو دولت را در برای سرمایه‌مالی بین‌المللی و ملی و دیگر گروههای مؤسسه‌های بزرگ تضعیف می‌کند و از سوی دیگر، قدرت سرکوبگر درونی آن را تقویت می‌کند تا بیشترین بخش‌ها را در روند تأثیرگذاری‌ها به قبول ارزش‌های مدل واکارد.

با رشد خصلت خارجی اقتصاد و چشم‌پوشی از حاکمیت که لازمه عملکرد نولیبرالی است، حکومت‌های کشورهای جهان برای تصمیم‌گیری‌های مستقل بخصوص در موضوع‌های مهمی چون سیاست اقتصادی و اجتماعی و در موارد بسیاری در زمینه نظامی و سیاسی آزادی عمل محدودی خواهند داشت. و انگنهای درست است که بسیاری از مسئولان سیاسی راضی نیستند که فقط برای استقرار چنین گرایشی همکاری کنند، اما آنها اغلب خود را کاتولیک‌تر از پاپ نشان می‌دهند.

آنچه آن را لاگر کردن دولت می‌نماید از راه حذف بخشی از نهادهای آن و تضعیف بخشی دیگر انجام می‌گیرد: مانند اخراج توده‌ای کارکنان، چشم‌پوشی از وظیفه دولت در باز تقسیم ثروت‌ها، خصوصی سازی‌های کور که نه فقط صنعت، ارتباطات، انرژی و منبع‌های طبیعی، بلکه حتی خدمات پایه‌ای بهداشت، آموزش و پرورش، تأمین اجتماعی و غیره را دربر می‌گیرد. مردم که بطور توریک باید حاکم بر نظام‌های جمهوری نمایندگی باشند، عملاً در همه کشورهای جهان سوم فضاهای مشارکت را بروی خود بسته می‌بینند و در مهمترین تصمیم‌گیری‌ها حضور ندارند. از این‌رو، در نظام‌های نولیبرالی کارایی انتخابات در تعیین سمتگیری کشورها پایه استواری ندارد.

بدیهی است که مدل بدیل واحد لیبرالیسم تو به عنوان نسخه مناسب برای همه و هر یک از کشورهای جهان سوم نمی‌تواند وجود داشته باشد. با اینهمه، نقطه‌های مشترک اساسی وجود دارد که در همه سمتگیری‌های توسعه در درون هر یک از ملت‌ها دیده می‌شود.

دموکراسی نمایندگی و مشارکتی

دموکراسی نمایندگی پارادیگم (سرمشق) رسمی حزب‌ها و حکومت‌ها و همچنین معیار بنیادی نظام سیاسی محسوب می‌گردد و نظم و ترتیب انتخابات بیان اساسی و مرکزی آن می‌باشد. صرفنظر از این که این پارادیگم در طول قرن بیست توسط دیکاتوری‌های نظامی و پلیسی حاکم نقض و پایمال شد، هرجاکه جلوه‌ای داشت در عمل با تقلب انتخاباتی رویرو بوده است. واضح است که دموکراسی نمایندگی به عنوان نظام سیاسی برای تأمین فضاهای لازم برای جامعه که امکان تأثیرگذاری واقعی بر تصمیم‌گیری‌ها در زمینه آزادی و کیفیت زندگی را فراهم آورد، نارساست. از این‌رو، ضروری است که نظام‌های انتخاباتی به ترتیبی که معتبر و قابل اعتماد باشد، دموکراتیه گردد؛ نمایندگی انتخابی در ساختارهای دولت و ارگان‌های اجتماعی که هنوز وجود ندارد، متدالول شود؛ افق‌های اطلاعات، عینیت و کیفیت آن توسعه باید و آزادی بیان

و تشکل تضمین گردد. بنابراین، بازکردن فضاهای واقعی مشارکت شهر وندی و همبودی در تصمیم‌گیری‌ها و در اجرای این تصمیم‌گیریها در همه سطح‌ها و نیز تأمین نظارت کارکنان و نهادهای مردمی و عمومی امری ناگزیر است.

تقویت و تعمیق دمکراتی فرارفت از فعالیت صرفاً انتخاباتی را ایجاب می‌کند تا راه مشارکت شهر وندی در همه زمینه‌ها گشوده شود و بدین ترتیب رهبری روزمره ملت‌ها از سطح روستایی، محلی و منطقه‌ای تا ملی تأمین گردد. این امر مستلزم احیای اخلاق در سیاست، حزب‌ها و در میان سیاستمداران و رابطه تنگاتنگ و زنده مدام آنان با اشخاص واستقرار و بسط کنترل مردمی به مثابه یک شکل اساسی و ناگزیر در امر مشارکت دمکراتیک شهر وندی است.

دولت دمکراتیک و مدنون

طرح مردمی به دولت قوی نیاز دارد. این دولت را باید مترادف با دولت بزرگ، بوروکراتیک و فاسد دانست. چنین دولتی تابع سازواره‌های متفاوت کنترل اجتماعی است. این دولت نحوه استفاده از مازادها را تنظیم می‌کند و تقسیم سودها را با معیاری عادله و منصفانه سازمان می‌دهد. دولت قوی موصوف باید ضمن ان کاربرد معقولانه منابع طبیعی بومی و مدل رشد و توسعه پایدار بر مبنای رعایت محیط زیست باشد. جای هیچ چون و چرا بیست که این دولت مجهز به یک بخش عمومی با کارابی بسیار بالا باشد. بمنظور توجیه مسئله این امر مستلزم تعریف دوباره کارکردها و وظایف دولت به مثابه پیشبرنده توسعه و دارنده سازواره لازم در زمینه تخصیص منابع و تنظیم اقتصادی و اجتماعی است.

دولت دمکراتیک و مدنون باید به وظیفه‌ها و مسئولیت‌های زیر عمل کند:

الف) طرح توسعه در کشور را براساس هماهنگی و وفاق ملی تنظیم کند و سمت‌گیری آن را از جمله بنابر تدبیرهای حمایتگرانه از تولید داخلی یا بنابر تدبیرهای انتخابی یا عمومی، مقطعی یا دراز مدت حفظ کند و بطور جدی در زمینه آموزش و پژوهش، بهداشت، علم و تکنولوژی سرمایه‌گذاری کند و زیرساخت‌ها و مؤسسه‌های لازم را برای کامیابی چنین هدف‌هایی بوجود آورد.

ب) دستگاه اداری نوسازی، حرفه‌ای و ساده و شفاف شود. این امر ایجاد می‌کند که دولت‌ها به دگرگونی‌های مربوط به بهبود ظرفیت دستگاه اداری بمنظور هدایت منابع ملی و پرداخت‌های خدمات اقتصادی و اجتماعی آن گردن نهند و در کوتاه سخن کارابی عمومی آن را افزایش دهند. نوسازی دولت مستلزم اصلاح جدی طرز کار آن بمنظور ریشه کن کردن بوروکراتیسم (دیوان سالاری) است.

ج) یک جنبه اساسی این دگرگونی عدم تمرکز وظیفه‌ها، برخورداری از قدرت تصمیم‌گیری و منابع مالی بمنظور تقویت مقام‌های شهرداری‌ها و جماعت‌های محلی است. لازم است که آنها بتوانند به سلول‌های حیاتی مدیریت عمومی و رابط بین دولت و مردم تبدیل شوند. بدین منظور، ایجاد وسایل، سازواره‌ها و ساختارها که مشارکت شهر و ندان و حمایت‌های محلی سازمان یافته در همه قلمروهای مدیریت عمومی، محلی یا شهرداری را ممکن گرداند، امری ضروری است.

د) دوام مبارزه دائمی علیه فساد در همه شکل‌های آن امری ضروری است. بدین منظور باید استقلال واقعی سازمان‌های کنترل کننده دولت را تأمین کرد تا این سازمان‌ها بتوانند وظیفه‌های خود را عموماً بر مبنای قانون به انجام رسانند، از کاربرد درست منابع مالی عمومی مراقبت کرده و امکان بررسی سرچشمه دارایی‌های کارکنان دولتی را برای اعمال نظارت واقعی و مؤثر فراهم آورند.

ه- استقلال، کارایی و شفاقت دستگاه دادگستری و دادسراهای باید تقویت و حفظ شود. عدم مجازات نخبگان و بلندپایگان دستگاه اجرایی و اداری باید ریشه کن شود. اعضای نیروهای انتظامی باید پاکسازی و احترام آنها به حقوق بشر و شهر و ندی تصمین گردد.

و) تأمین بهترین سطح ممکن رقابت سالم، منع واقعی انحصارها و الیگارشی‌ها و بطور کلی تنظیم طرز کار بازار، ثروت‌ها و خدمات (ازجمله خدمات مالی) برای حمایت از مصرف کننده و اجتناب از تأثیر سوداگریها و تقلب‌ها بر بخش‌های بسیار ضعیف مردم که مانع از اجرای انصاف و عدالت می‌گردد.

ز) حفظ ثبات اقتصاد کلان به عنوان ضامن ارزش واقعی درآمدهای همه مردم و به عنوان محرك سرمایه‌گذاری ملی و خارجی.

ح) برقراری و تأمین توزیع دوباره درآمدها بنابر سازواره‌های متناسب با شرایط کشورهای مربوط ب نحوی که تعادل و انصاف در توزیع شمره‌های رشد اقتصادی ملحوظ گردد.

ویژگی طرح‌های بدیل

۱- حفظ محیط‌زیست.

طرح بدیل باید غارت و استمار بی حد منابع طبیعی را که با کاربرد بیش از یک قرن اجرای مدل‌های اقتصادی چاولگرانه ویران شده متوقف گرداند. لیبرالیسم نو که به وسیله نیروهای کور بازار هدایت می‌شود، وضعیت اقتصادی را بطور چشمگیری بدتر کرده است. بخش‌های مهم زحمتکشان مردم شهرها و روستاهای مجموع

کشورهای جهان سوم و گاه سراسر خلق‌ها قربانیان آلودگی سرگیجه‌آور خاک‌ها، غذاها و هوا هستند که به علت فعالیت‌های صنعتی، استعمال آفت‌کش‌ها و مواد بارورکننده و نیز به علت جمع و جور کردن نادرست ضایعه‌ها و زباله‌ها، مواد سمی ناشی از وسایل نقلیه و غیره بطور روزافروزن آلوده می‌شوند.

بسیار اهمیت دارد که طرح بدیل در راستای حمایت از منابع طبیعی که بنابر شرایط ویژه هر کشور در وضعیت حاد قرار دارد، به بررسی برنامه‌های فوری در زمینه آلودگی زدایی محیط و غیره پردازد. وضعیت جنگل‌فرسایی و تخریب تنوع زیستی، فرسایش خاک‌ها، آلودگی و تکشیدن منابع آب و غیره درجه اهمیت مسئله را نشان می‌دهد.

دولت باید سیاست‌های فعالی را بکار بندد و چارچوبی را برقرار کند که به تنظیم فعالیت‌های اقتصادی تولید، توزیع، مصرف ثروت‌ها و خدمات بپردازد تا بدين وسیله امنیت محیط طبیعی و تداوم توسعه تضمین گردد. در این زمینه، عدددهنده و بازیگر اصلی دولت است؛ اما کارایی اش به مقیاس پشتیبانی و مشارکت انجمن‌ها و سازمان‌های اجتماعی طرفدار حفظ محیط بستگی دارد.

در تحلیل نهایی، پابرجایی درازمدت هر طرح توسعه و بهبود کیفیت زندگی مردم براساس توان این مردم در تولید و توسعه پایه طبیعی فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی تعین می‌گردد.

۳- برایوی جنس‌ها و پایان تبعیض و ستم به زنان

هدف طرح بدیل ملی باید ساختن جامعه‌ای باشد که برابری جنس‌ها را بدون تبعیض و فشار به زنان تأمین کند. این امر مستلزم کار بزرگ ایدئولوژیک در درون جامعه، توسعه جدی جنبش‌های زنان سازمان یافته و مبارزة دائمی زنان و همچنین اصلاح‌های اساسی نظام آموزش و پرورش ملی، حزب‌ها و سازمان‌های توده‌ای است. طرح توسعه بدیل باید مشارکت مستقیم زنان را در ارگان‌های مختلف دولت، در حزب‌ها و در همه سلسله سازمان‌های اجتماعی تأمین کند و همچنین آنان را در تصمیم‌گیری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در همه سطح‌ها شرکت دهد و نمایندگی متناسب با وزن و اهمیت‌شان را در کل جمیعت تضمین کند. زمینه حقوق ملی باید از خطای تاریخی و گرایش‌های تبعیض آمیز پالوده شود و به وسیله قانون مدرن که فضاهای جدیدی را به روی زنان می‌گشاید اصلاح گردد و ابزارهای لازم را برای حل مسئله‌های ویژه‌شان در اختیار آنان قرار دهد.

زنان باید به تساوی به حرفة‌ها و شغل‌ها در همه عرصه‌های فعالیت اقتصادی،

اجتماعی و فکری و به همه منبع‌های تولید و اعتبارها دسترسی داشته باشند.

۳- توسعه اقتصادی و اجتماعی عادلانه

طرح ملی بدیل به عنوان محرك اصلی رشد و توسعه اقتصادی به مفهوم ازسرگیری نوسازی و توسعه پایه تولید ملی (کشاورزی، صنعتی، ماهیگیری، پیش‌وری، معدنی وغیره) با توسعه خدمات پایه (برق، ارتباط‌های دور، آب آشامیدنی، شبکه فاضلاب‌ها)، توسعه شبکه جاده‌ها و راه‌های بندرها و فرودگاه‌ها، آموزش و پرورش و فرهنگ، بهداشت عمومی، علم، تکنولوژی و دیگر قلمروهای اقتصادی و اجتماعی که دولت موظف به اعتلاء و توسعه آنهاست، توأم است.

باید اهمیت خاصی برای تولید کشاورزی و کشت و صنعت قائل بود که بتواند امنیت غذایی را برای بسیاری از کشورها که هنوز از آن برخوردار نیستند، تأمین کند. باید منابع اقتصادی استراتژیک را زیر نظرات دولت نگهداشت و بهره‌برداری از آنها را تابع نیازهای توسعه یکپارچه کرد. رشد اقتصادی و سازماندهی گسترده شغل‌ها با مزد همواره بهتر باید جانشین تر نولیبرالی محرومیت آفرین گردد. ناکامی این تز از آنجا مسلم است که بر این تأکید دارد که نخست باید رشد کرد و سپس ثمره‌های رشد را در مجموع جمعیت توزیع کرد.

تشویق توسعه و تقویت هویت ملی برای اعمال حاکمیت ملی و دستیابی به برآبری جنس‌ها (زن و مرد) و عدالت اجتماعی امری ضروری است تا بتوان با کمک به رشد، تجهیز و مدرن کردن آن در همه درجه‌ها به سطح‌های باقیمانده جهان رسید و بترتیبی جذب پیشرفت‌های علمی و فنی معاصر را برای عموم مردم ممکن کرد. همه اینها باید بدون تأخیر انجام گیرد. کیفیت آموزش و پرورش و دسترسی به آن مقدمه‌های ناگزیر توسعه، رفاه، بهبود کیفیت زندگی، هماهنگی با طبیعت و برآبری میان جنس‌ها (زن و مرد) است. در قلمروهای آموزش و پرورش و بهداشت، دولت باید کیفیت و پوشش ملی را آنطور که آنها مؤسسه‌های خصوصی را به بهبود کیفیت‌های شان وامی دارند، تأمین کند.

دولت باید سرمایه‌گذاری‌های مولده لازم برای تأثین آهنگ پیش‌بینی شده توسعه را بترتیبی که به تعجیل آن پردازد به اجرا درآورد تا بتواند به جنبه اجتماعی اقتصاد برتری دهد. کمک به رشد باروری و نیروی کار، دینامیک فن‌شناسی، ارزش افزوده، پس‌انداز ملی و عرضه سرمایه برای تحرک رشد اقتصادی از سیاست‌های دایمی لازم برای توسعه سرمایه‌داری است. رشد و توسعه اقتصادی در صورتی پایدار و معنی واقعی اجتماعی خواهد داشت که روی سیاست زیست‌محیطی تکیه کند.

الف) سیاست مالیاتی

باید در سیاست مالیاتی و بویژه در سیاست مالیات‌ها تجدیدنظر کرد و آن را با هدف‌های فعال کردن دوباره تولید و ثبات اقتصاد کلان در چارچوب عدالت اجتماعی تطبیق داد. در این راستا، سیاست مالیاتی باید ضمن برانگیختن تولید به توزیع دوباره دستاوردهای رشد اقتصادی کمک کند.

ب) بخش مالی و پولی

بخش مالی و اعتبار باید آنطور که پیشتر به آن اشاره شد در خدمت رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی باشد. قاعده‌ها و قرارهایی که دولت برقرار می‌کند باید به بهانه بازار آزاد از واقعیت یاد شده صرف نظر کند. پس تدوین سیاست‌های معقولانه مالی و پولی که منابع مالی را به طرف فعال کردن دوباره تولید سمت و سومی دهنده و پسانداز درونی را تشویق کرده و افزایش می‌دهند و بدین ترتیب محرك سرمایه‌گذاری و توسعه شغل‌اند، امری ضروری و اساسی است. اصلاح نظام مالی باید برای کمک به سرمایه‌گذاری مولده ملی و خارجی با انعطاف‌پذیری بکار رود. دولت موظف است به تقویت بانک‌های اعتباردهنده پرداخته و به بخش‌های اجتماعی اقتصاد و بطور کلی تولیدهای کوچک و متوسط کشاورزی، پیشه‌وری‌ها و صنعتی تکیه کند.

ج) مالکیت، مؤسسه، بازار

طرح بدیل ملی مبتنی بر شناسایی و مراعات شکل‌های مختلف مالکیت و مؤسسه است. مالکیت و مؤسسه خصوصی دارای وظیفة اجتماعی، شکل‌های مالکیت و بنگاه خاص در بخش اجتماعی اقتصاد (تعاونی‌ها و شکل‌های مختلف تجمع و سازماندهی مؤسسه‌های کوچک زحمتکشان و غیره)، مالکیت و مؤسسه‌های دولتی یا مختلط را نیز دربر می‌گیرد. مالکیت دولتی باید دارای وظیفة اجتماعی باشد. توسعه ملی باید براساس مدیریت مشارکتی و کنترل شهر و ندی انجام گیرد. این امر مستلزم رعایت آزادی اقتصادی و تشویق آن با تنظیم‌های لازم بمنظور بالا بردن کارایی، توسعه و عدالت اجتماعی است.

بازار که منطق ذاتی آن عبارت از تخریب آنچه که توسعه نامحدود آن ایجاب می‌کند؛ مانند تخریب طبیعت و خود انسان، هرگز در نفس خود رعایت حقوق اقتصادی و اجتماعی و رفاه انسان‌ها را تأمین نمی‌کند. هدف باید تنظیم‌هایی باشد که رقابت را تضمین کند، حقوق مصرف‌کنندگان را حفظ نماید، رشد تولید را برانگیزد

و ناظر بر سطح‌های قابل قبول عدالت اجتماعی باشد.

(د) بخش اجتماعی اقتصاد

یکی از هدف‌های اساسی طرح بدیل ملّی رهابی از عقب‌ماندگی تکنولوژیک و درحاشیه بودن مالی است. سازماندهی بخش‌های مردمی فعالیت‌های اقتصادی شامل مجموعه عظیم غیرصوری تشکیل بخش وسیع اجتماعی اقتصاد قوی، مدرن و رو به ترقی را ایجاد می‌کند.

اجرای برنامه‌های متکی بر درآمدهای بخش مردمی نخست برای جلوگیری و سپس برای واپس زدن فقر و حاشیه‌نشینی ضرورت دارد. در این راستا توجه برتر را باید برای سودآوری و درآمدهای بخش روستایی قایل بود. در مقیاس امکان‌های تاریخی باید کوشید که اقتصاد هرچه بیشتر در مالکیت و مسؤولیت بخش‌های کثیر تر جامعه قرار گیرد. دولت باید بطور فعال با یک چنین استراتژی گام بردارد.

(ه) سرمایه‌گذاری‌های خارجی

کاربرد سیاست فعال جذب انتخابی سرمایه‌گذاری سرمایه خارجی ضروری است: مانند مساعدت به سرمایه‌گذاری ثابت در فعالیت‌های تولیدی و خدمات مخصوصاً خدمات مولڈ شغل گسترده که انتقال تکنولوژی‌های جدید را ممکن می‌سازد. در عین حال، محدود کردن فضاهای باز برای سرمایه سوداگر خارجی یا کوتاه مدت ضروری است.

سرمایه خارجی باید به مثابه مکمل اقتصاد ملّی و منطقه‌ای و نه به عنوان محور اصلی و مرکزی انبساط در کر گردد. سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی کشور باید بتواند مستقل از منافعی چنین متغیر به اجرا در آید. سرمایه خارجی باید با درک ملّی تعریف سیاست صنعتی، مخصوصاً در قلمروهای توسعه استراتژیک برخورد پیدا کند و حاکمیت یالمنیت اقتصادی را به مخاطره‌اندازد.

(و) اجرای طرح‌های تعديل

طرح‌های ملّی باید بنابر ویژگیها و ضرورت‌های هر کشور در دوره‌ها یا مرحله‌های مختلف به اجرا در آید.

نخستین دوره کوتاه مدت اجرای برنامه‌های فوری ملّی در کوتاه مدت را برای جریان وضعیت بد بخش‌های تولیدی و اجتماعی که بیش از هر چیز ناشی از سیاست اقتصادی نولیرالی است، مدنظر دارد. در عین حال، در این دوره باید به بررسی

تعدیل‌ها و تغییرهایی پرداخت که ایجاد شرایط مرحله دوم را ممکن سازد. در مرحله دوم مسأله فعال کردن دوباره پایه تولید و ایجاد گسترش شغل‌ها در میان مدت با مقیاس‌های درجه‌بندی شده و مطابق با مدل توسعه درازمدت مطرح است. ضروری است که طرح‌های ملی توسعه چنین بینشی داشته باشد و نقشه‌های روشی را برای پائزده یا بیست سال آینده ترسیم کند.

۴- جهانی شدن و یکپارچگی منطقه‌ای

گام نهادن در جهانی شدن در صورتی سودمند است که بسود توسعه ملی در فضای عدالت اجتماعی، بالندگی انسان و بسط و توسعه دمکراسی انجام گیرد. گشایش اقتصادی بسوی جهان باید در روندی تدریجی با تدبیرهای انتخابی حمایتگرانه و موافقت‌های تجاری بین هر یک از کشورهای جهان با دیگر کشورها یا بلوک‌های اقتصادی بدون قابل شدن امتیاز خاص برای آنها صورت پذیرد.

مسئله گام نهادن در جهانی شدن باید مبتنی بر بهبود کارایی اقتصاد محلی و در چارچوب تنظیم منطقه‌ای باشد و باید بتواند بدون تأثیر گذاردن روی حقوق اجتماعی زحمتکشان انجام گیرد. ضروری است که طرح‌های توسعه بتواند رابطه منصفانه‌ای بین تقویت بازارهای درونی و منطقه‌ای، حفظ مؤثر واردات، ورود به بازارهای جهانی و گشایش گمرکی باشد. بازارهای خارجی باید به سمت و سودان انحصاری تولید ملی پردازد.

نظرارت بر واردات و حمایت ملی از بازار داخلی اجزاء سیاست بدیل هستند. استراتژی‌های مقدم توسعه آنها باید بطور انتقادی بازبینی شود، اما لزوماً منفک نگردد. استراتژی توسعه تولید باید متوجه تحکیم بازار داخلی و درعین حال صادرات باشد. تقویت و توسعه بازارهای داخلی مستلزم اجرای اصلاحات ساختاری اعم از پایه اقتصادی و نظام نهاده است.

منطقه باید تقویت شود و شرکت آن در گردهمایی‌ها و سازمان‌های جامعه بین‌المللی که به جنبه‌های اقتصادی، تجاری، مالی، سیاسی و فرهنگی می‌پردازند و نیز مخصوصاً خضور آن در سازمان‌های تخصصی ملل متعدد فعال تر گردد.

تنظیم موافقت‌نامه‌ها و روندهای ترجیحی یکپارچگی میان کشورهای منطقه برای طرح‌های بدیل جنبه اساسی دارد و جزو هدف‌های مردم هر منطقه جهان سوم شمار می‌رود. یکپارچگی و اتحاد نافی نفع ملی نیست. این روند تدریجی است؛ لذا به مثابه یک نوسازی شتابزده و تند اقتصادهای ملی درک نمی‌گردد. اگر این روند تدریجی نباشد، شوک اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن ممکن است باعث بی‌اعتباری و پس

افتادن خود روند گردد. پس این روند باید به همگرایی و تکمیل اقتصادی و اجتماعی کشورهای منطقه بیانجامد. تنها از راه سازواره‌های یکپارچگی و اتحاد خُرد منطقه‌ای و منطقه‌ای بمنظور رسیدن به سطح ویژه امکان خواهد داد که با موضع قوی با بلوک‌های اقتصادی که امروز در مجموع جهان قدرتمند هستند به مذاکره پرداخت. طرح یکپارچه کننده بمنطقه‌ای باید سطح‌های مختلف توسعه و ناهمگونی موجود در منطقه را بررسی کند. برای عاقلانه و همبسته بودن باید به ایجاد سازواره‌های ترجیحی، انتخاب‌های مثبت و اتخاذ تدبیرهای استثنایی برای کشورها، بخش‌ها یا شاخه‌هایی پرداخت که بتوانند به روند موصوف کمک کنند.

وانگنهی، یکپارچگی تنها یک مسئله فنی و اقتصادی نیست، بلکه بطور اساسی وظیفه‌ای سیاسی در مقیاس و معنایی است که نمی‌تواند بطور انحصاری در دست حکومت باشد. باید روی مشارکت فعال حزب‌های سیاسی، سازمان‌های سندیکایی و دهقانی، جنبش‌های توده‌ای، سازمان‌های غیردولتی، کارفرمایان و همه بازیگران واقعی بویژه تولیدکنندگان ثروت حساب کرد.

مبارزة حزب‌ها و جنبش‌های سیاسی و مجموع نیروهای مردمی بنفع یکپارچگی نمی‌تواند به برنامه درونی این یا آن ملت محدود گردد و به انتظار روزی نشست که آنها به قدرت برسند. مسئله عبارت از وظیفه مشترک است که نقطه عزیمت آن دریافت این نکته است که جهان کنونی در جهت رابطه متقابل تنگاتگ ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی پیش می‌رود.

۵۵ تومان

شابک : ۸-۸-۵-۲۵۵-۹۶۴ - ISBN : 964-90255-8-8



نشر توسعه